دریای لطافت

در علم نحو و صرف زبان اردوی شاه جهان آباد و منطق
و بدیع و بیان و عروض و قوافی با تفصیل محاورات
و دیگر فواید نظم و نثر زبان مذکور نصف اول آن تصنیف
میر انشاء الله خان مرحوم و نصف ثانی مولفه
مرزا محمد حسن قتیل مرحوم
که در تحقیقات این زبان از ابتدای رواج
اردو تا حال هیچ یک تالیف بدین تفصیل و تنقیح نشد
در بلده مرشد آباد بمطبع

آفتاب عالمتاب مطبوع شد

١٢٦٦
در ماه رجب المرجب سنه هجری

التماس

هو الودود الحمید

بهترین قاعده که فصحای بدیع البیان محفل زبان آرائی و بلغای
فصیح اللسان انجمن سخن پیرائی بیان مضامین را بر آن
اساس نهند و آنرا افضل الاصول اظهار مطالب خود گردانند
حمد ایزدی و ستایش داوری است که بحکمت بالغه و لطف
کامله او دریای لطافت و جویبار فصاحت در زبانها جاریست
و لآلی معانی در اصداف الفاظ بحور مختلفه و اوزان متنوعه
متلالی و صلوات و سلام بر مورد افصح العرب و العجم که
دقایق صنایع لفظی و حقایق بدایع معنوی بر اصحاب فطنت
و ارباب خبرت گشاد و بمحوای و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین گم شدگان تیه ضلالت را بسر منزل هدایت رسانید
ذات پاکش معمیات خلقت زمین و آسمان و اسرار
موجودات کن فکان حل و بنای کفر از نام نامیش متزلزل
و متخلل و تحیت و ثنا بر آل و اصحاب آن حضرت که دین
و ایمان را ارکان اند و ذات آنها برگزیده موجودات رباعی
عناصر چه از انس و چه از جان * صلی الله علیه و علی آله
و اصحابه الطیبین الطاهرین اجمعین * پوشیده نیست که
چنانکه برای عربی و فارسی و دیگر زبانها قواعد صرف و نحو

و اصول معانی و بیان و غیره مقرر است و جمیع صنایع و بدایع در کتب و دفاتر منحصر از ابتدای ترویج زبان ریخته که بنام اردوی معلی موسوم و مشتهر شده تا حال که صدها سال می‌گذرد نو کتابی حاوی جمیع قواعد آن زبان که در نظم و نثر ضرورت در یافت آن می باشد مولف نشده بود لهذا از شهور سنه ۱۲۲۲ میر انشاء الله خان متخلص بانشا تالیفی بکار برده حسب وضع خود که مایل بمزاح و تمسخر بود ضبط اصول و قواعد صرف و نحو اردو بقیاس قواعد مقرره عربی و فارسی و بهم بایجاد طبیعت خود قرار واقعی نموده و برای نصف ثانی آن که مراد از منطق و عروض و قوافی و بیان و بدیع باشد مرزا محمد حسن متخلص بقتیل را شریک تالیف آن گردانیده کتابی مهذب کرد و آنرا موسوم بدریای لطافت واردوی ناطقی ساخت چنانکه در خطبه ذکر نموده و اگرچه مرزا محمد وج تهم قصد التقاط و تالیف این علوم که بر و محول شد از کتب متداوله نموده حسب لیاقت خود بانجام رسانید الا در عروض و قوافی و غیره تمسخر و استهزاء بیمزه نموده و علم منطق را بسبب جهالت و ناواقفیت از زبان مسخ کرد تا بحدیکه علمای ذیشان را که این علم بر تحریر و بیان شان می زیبد اعتنا هم بآن سوا از تصحیح و غیره از آن جنس است

که اطفال چند مشغول به بناهای وهمی اکنه باشند و حکیمی بر سطح
وقت آنها رسیده قصد همواری خطوط و سطوح ناهموار شان
نماید و ورزای منطق اگرچه بعضی گفتگوی علوم دیگر هم باسلوب
احسن لیاقت جرح و تعدیل آن کیا دارد و چند جا زله و لغزش
واقع شده الا انصاف اینست که برای تعلیم و تربیت مشتغلین
تعلم زبان اردو و شعرای آئین زبان بس نسخهٔ عجیب
و تالیفی غریب است که هر جنس افاده و استفاده از ان
امکان دارد و ارباب تمیز و لیاقت هم اگر بمقتضای مصرع
مشهور * ع * هزل بگذار و جد از وی بردار * صرف بنظر تعلم
زبان اردو ملاحظه کنند البته عقل رخصت می تواند کرد و خصوص
درین عرصه که نیات اراکین سلطنت برطانیه مصروف
بترویج این زبان است و برای انگریزان جدید الورود هندوستان
که در مدارس عزم تعلیم زبان اردو می کنند این کتاب نهایت
مفید و کار آمد است و بهمین نظر از عرصهٔ قریب پنجاه سال مکرر
مردمان هم در کلکته و هم در بلاد دیگر عزم طبع آن نمودند مگر
بسبب استعمال آن بر مصطلحات جدید چون وقتی پیدا نموده و هم
بسبب نسخ کتابت این نسخه هر جا که دیده شد نامحقق و سقیم بود
بالفعل جناب فضیلت انتساب معدن علوم عقلیه مبین اصول

نقاوه اقلیدس ثانی در تجرید ارسطوی عهد در منطق و تقریر کشاف
غوامض طبیعیات افلاطون زمن در الٰهیات مولوی محمد
مسیح الدین علی خان بهادر دام الله حشمته و برکاته نزیل ڈیوڑھی
جناب معالیه متعالیه نواب امیر النسا بیگم صاحبه دام
اقبالها بنظر شدت ضرورت نسخ متعدده بهم رسانیده عزم طبع
این کتاب پیش نهاد خاطر عاطر فرموده به شفقت تمام
تصحیح آن بعمل آوردند و بنده عاصی الراجی لرحمة ربه الغنی احمد علی
الگوپاموی وطنا و العمری نسبا را شریک تصحیح و مامور
باهتمام طبع آن ساختند و اگرچه در تصحیح آن زمان کثیر صرف
شد و در حقیقت زیاده از تصنیف و تالیف صعوبت و
محنت بهم رسید مگر الحمد لله که حسب خواه مهذب و مطبوع
شد الا در فن منطق این کتاب جناب ممدوح توجه کلی بنظر یکه
پیشتر مرقوم شد نفرمودند یعنی به تصحیح اغلاط مولف
نه پرداختند که در حقیقت از تصحیح آن تالیف نسخه جداگانه
می شد و هم غرض اصلی از طبع این کتاب که استفاده متعلمین
زبان اردو است موقوف بر دریافت آن نبود لهذا عاصی باهتمام
طبع در خاص فن منطق فقط تصحیح مراد مولف را مد نظر داشته اغلاط
کتاب رفع نموده باعانت تصحیح پروف مسوده دفتر خوش نویسان

قصه سبقت ربای گوی سخنوری از منشیان دهر محلی به جمیع
قضایا بس سوا از سیئات ذرد زایل ادیب وحید مولوی محمد سعید
جایسی مهم طبع وا مطبع آفتاب عالمتاب واقع در بلده مرشدآباد
محله قطب پوره در مکان شیخ محمد بابو صاحب از ومنت
منشی وار تعالی پند و غیره باهتمام رسانید با این امید که از مطبع
کیمیا اثر جناب خداوند نعمت مصدر عدل و رافت حاتم عصر
فلاطون دهر جناب مستغنی عن الالقاب هنری تارنس
صاحب بهادر راجنت نواب گورنر جنرل مرشدآباد گذشته
[illegible] پسند یافته بذریعهٔ جناب فیض مآب ممدوح
بشرف قبول ملازمان جناب عالی کیوان رفعت ثریا ثروت
مریخ صولت عطارد حشمت امیر الامرا ملاذ و ملجای بشرفه
و نجبا ناظم اعظم مملکت بنگاله نواب منتظم الملک محسن الدوله
فریدون جاه سید منصور علی خان بهادر نصرت جنگ ادام الله
ظلال رافته علی رؤس العالمین مشرف شود
گر قبول افتد زهی عز و شرف

رباعی

[illegible] بادرس آتش است * فی الحال بدو دست طلا ست *
[illegible] ظلم جو کرد بر سنگ * تحقیق کر لعل سبب بها ست *

تاریخ طبع

این کتاب فصاحت مآب از قلم بلاغت رقم شاعر بی نظیر مورخ شهیر مرزا آغا جان متخلص بسپهر بچنین عنوان شایسته چکیده

چو این اوراق تصنیفات انشا فصاحت موج و ماوای لطافت
مسیح الدین محمد خان بهادر ز خامه کرده احیای لطافت
بتصحیح فراوان طبع فرمود تو گوئی سفت درهای لطافت
سپهر خسته بهر سال طبعش بگفتا این است دریای لطافت

فهرست کتاب دریای لطافت

* بسم الله الرحمن الرحیم *

ثنای بی اندازه داوری را سزاوار است که زبان آدمی را
با نغمهای گوناگون بنطق آورد و مشت خاکی را بقدرت کامله
گویا کرد *

* قطعه *

باشد این نه طبق ازرق فام * رشحه از قلم قدرت او *
هر چه در عالم کون است از آن * می کند جلوه گری صورت او *

و گلهای تر و تازه صلوات بی پایان پیشکش جناب رسولی
که خداوند قدیر در مهر زبانش شیرینی بیان عطا فرمود
بعبارات معجز قرین فرقانی زبان آوران عرب را ساکت نمود

* قطعه *

* سر فغفور را خاک درش تاج *
* جهان یک موج و ذاتش بحر مواج *

* و مه خیداز هنانش بهره اندوز * بتاریکی بدبینش مشعل افروز * و بگوهر شاهوار تحیت تحفهٔ آستان خیرالاوصیا و ایمهٔ طاهرین که هنگام جواب هر سوال شیرهٔ فصاحت در قالب تقریر ریخته اند و وقت تعبیر هر آیهٔ از آیات آسمانی قند را با گلاب در آمیخته اند * بیت *

* خواهی نجات خود اگر از شعلهٔ سقر *
* آبی تر از چشمهٔ مهر علی بس است *

اما بعد حقیر آثم تراب اقدام فصحا انشاالله متخلص بانشا ابن حکیم میر ماشاءالله جعفری نجفی گوید که چون بعنایت قادر متعال و اعانت اقبال بی زوال بفیض مجالست حضور فیض گنجور و گوهر آبدار معدن امارت و لعل بی بهای بدخشان وزارت شمشاد طرف بوستان والاجاهی و گل همیشه بهار اردیبهشت دین پناهی قوت بازوی خلافت عظمی و زور سر پنجهٔ سلطنت کبری شمع افروز دودمان جهانبانی شاهی نور پیشانی دانش و کارآگاهی آنکه شربت نوش لب مسیح علیه السلام مقابل آب خالص میوه گفتارش حکم شوره آبی در جنب شربت نبات حل شده در آب بقا دارد و قند طرف دامن جود سعی باظهار کمال خود حضور اکه طاوس

صحرای سبز خیابان خداوندانی است عرق بر رو آورده یعنی
نسیم روح پرور کنگرهٔ خیر و سعادت و نکهت دلنواز
بهارستان مجد و ایالت امیر ابن امیر ابن امیر و وزیر
ابن وزیر ابن وزیر اعظم الامرا و اجل الوزرا یمین الدوله
ناظم الملک نواب معاون عالیجاه بهادر مبارز جنگ

شیّد الله تعالی ابد دولته و خضّر غصون حشمته * بیت

* سایبان شوکتی عالی جنابی * ز بحر قدر او گردون حبابی *
* ملاذ خسروان هفت کشور * فلاطونی باقبال سکندر *

سرافتخار از طارم نیلگون در گذرانیدم و از جویبار تربیت
و تعلیم آن جناب آب روان بخش بگلوی تشنهٔ امید رسانیدم
روزی باین بندهٔ بیمایه ارشاد شد که بنوعیکه زبان دانان پیشین
جواهر گران قیمت قوانین زبان عربی و فارسی را برشتهٔ تحریر
کشیده اند تا فیض ایشان نصیب آیندگان شود اکثر بخاطر
می‌گذرد که قواعد زبان اردو که بحکم کل جدید لذیذ زیاده از زبان دیگر
تازگی بخش جان سامعان است و تا امروز در کتابی طراز آستین
کتابت نگردیده اگر بسعی توجه نامه باید و چندانکه شاید
بشرح و بسط تمام گلگونهٔ چهرهٔ شاهد کاغذ گردد هر آینه خالی
از ضیافت طبع معاصران و طالبانی که بعد ازین بوجود آیند نباشد بنا بر

معانی هذا چنان اهوست می نمایند که روزی چند رقم شجر یک قلم کشیده بنا این نسخهٔ مشتمل بر تحقیق لغت و محاوره و صرف و نحو و منطق و عروض و قافیه و بیان و بدیع این زبان پردازی همین‌که از زبان مبارک بر آمد دانستم که آن حضرت را غرض از صرف توجه باین ارشاد نفع رسانی فصیحان هند و ابتدای نام این غلام مستلزم است خلاصه کلام اینکه امتثال امر عالی که پیر را چون قضیا از ان گزیر نیست و نباشد ذخیرهٔ خیر جاودانی را نسته دست نامت بدامن توفیق آویختم و ازین سبب که در عالم استغراق به تحصیل لذات روحانی ابدی به کس رائی باریافتگان محفل عالی حضرت پیر مرشد و یاد کردن لطایف حضور اقدس که هر روز بلا فصل دو سه چار از زبان معجز بیان ترشح می‌نمود و می نماید را انرا خود بخود در صفحات لطایف السعادت که تا قیام قیامت شغفیه تمامی دهر ساوی می‌نوشتم وقتی نیسم نواهم نوشت جسن خدمتی بجا می‌آوردم وقتی که رم این همه فرصت بدست نیامد لهذا نه بهار گاه سه چهارهٔ این نقش بدیع کشیدم میرزا محمد حسن قتیل را نیز که رد کردهٔ اولی تا مال رد کردهٔ من و پسندیدهٔ او پسندهٔ این کمترین بوده است و از تحریر حسن میانهٔ سخن و او در هر چیز حصهٔ برادرانه فرار پذیرفته شریک این دولت ابد

درست ساختم و با اینهم چنانچه مقرر شد که خطبهٔ کتاب و لغت و محاوره
اردو و هر چه صحت و سقم آن باشد و مصطلحات شاهجهان
آباد و علم صرف و نحو این زبان را راقم مذنب یعنی کمترین
بندهٔ درگاه آسمان جاه انشاء الله و منطق و عروض و قافیه
و بیان و بدیع را او بقید قلم در آرد و چون بنده را بیشتر با نظم
سر و کار مانده و او را با نظم و نثر هر دو و چند سطری که می‌نویسم
نگاه داشتن آن نیز موقوف بر پسند او است سوای لفظ و
محاوره و اصطلاح اردو خاص در عبارت نامه مقبول خاطر
فقیر گشته و در تسمیهٔ کتاب هم که صاحب چار نام پاکیزه
است مشارک یکدیگر هم دو نام از زبان راقم چکیده
یکی از آنها ناظمی ازین جهت که بارشاد ناظم الملک بهادر
تالیف پذیرفته و دیگر بحر السعادت و دو نام دیگر دو
گوهر است که از نیسان زبانش بارید یکی دریای لطافت
دیگر حدیقت اردو پوشیده نماند که این دریای لطافت
مشتمل است بر یک صدف پر از گوهر سلطان پسند و
هفت جزیره و سبع تفصیلش اینکه * صدف * پنج دردانه
مینیم اردو * دردانهٔ اول * در بیان کیفیت زبان اردو
* دردانهٔ دوم * متضمن تمیز محلات شاه جهان آباد

دردانهٔ سیوم حاوی ذکر بعضی قضیهاٰن* دردانهٔ چهارم*
در آراستگی تاج بیان بجواهر شرح مصطلحات شهر مذکور
دردانهٔ پنجم در بعضی الفاظ و مصطلحات زبان خوش
اختلاط رنگین کلام زیبا که درج تحریر است* جزیرهٔ اول*
در صرف اردو که چهار شهر معمور در ان گنجایش پذیرفته
شهر اول در بیان صیغها* شهر دوم* مبتنی بر شرح
موافقت و مخالفت حرکات و حروف* شهر سیوم* در
افتادن بعضی حروف از الفاظ وقت سخن گفتن*
شهر چهارم خبر دهنده است از حالات مصادر*
جزیرهٔ دوم مشتمل بر بیان نحو این زبان و درین جزیره
هم چهار شهر آباد لایق دیدن است* شهر اول* در
تعریف اسم و بیان اقسام ان* شهر دوم* در ذکر فعل و
هرچه متعلق بان باشد* شهر سیوم* در تفصیل حروف که
ربط کلام بغیر ان در اکثر مواقع ممکن نبود* شهر چهارم*
متضمن بعضی قواعد ضروری* جزیرهٔ سیوم* در منطق و در ان
دو سلطنت است* سلطنت اول* را تصور خوانند و
سلطنت دوم را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر
فریب دارد* شهر اول* در تقدیم بعضی چیزها که بیان

ان پیش از مطالب ضرور است * شهر دوم * در روشن کلی و جزئی * شهر سیوم * در تفصیل چار نسبت که در میان دو چیز یکی از ان یافته می شود * شهر چهارم * در کشادن بند نقاب از چهرهٔ کلیات خمسه * شهر پنجم * در بلند کردن لوای معرف تا تصدیق یازده بادهٔ طیبهٔ هوش ربا وارد * بلدهٔ اول * در اشاره کردن بچگونگی قضیه و تقسیم آن بحملیه و بشرطیه * بلدهٔ دوم * در تحقیق مخصوصه و محصوره و طبیعیه و شهمله * بلدهٔ سیوم * در بیان محصله و معدوله * بلدهٔ چهارم * در ذکر قضایای موجهه و بسیطه بلدهٔ پنجم * در پاشیدن مشک موجهات مرکبه * بلدهٔ ششم * در پراگنده کردن بوی شرطیه متصله * بلدهٔ هفتم * در تزئین کردن عبارت بحمایل گوهر شرطیه منفصله * بلدهٔ هشتم * در عکس مستوی و عکس نقیض * بلدهٔ نهم * در بحث تناقض * بلدهٔ دهم * در تعریف قیاس و تفصیل اقسام آن * بلدهٔ یازدهم * در اشکال اربعه * جزیرهٔ چهارم * در عروض که هفت شهر دارد و در ان تماشا میتوان کرد * شهر اول * در بیان ترکیب و بساطت بحور * شهر دوم * در ذکر ارکان افاعیل * شهر سیوم * در تفصیل زحافات

* شهر چهارم * در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی
* شهر پنجم * در تقطیع * شهر ششم * در کیفیت بحور
متداوله * شهر هفتم * در وا کردن ابواب اوزان رباعی
* جزیرهٔ پنجم * در حل عقدهٔ اسرار قافیه و این نیز خالی
از چار شهر دلکشا نباشد * شهر اول * مشتمل بر ذکر حروف
قافیه * شهر دوم * در وصف خط و خال چهرهٔ حرکات آن
* شهر سیوم * در اظهار عیوب * شهر چهارم * در بحث
ردیف * جزیرهٔ ششم * که زمینش نیز بر چار شهر دلپذیر
منقسم است در تحقیق غوامض فن بیان رقم زدهٔ کلک
ارادت سالک گردیده * شهر اول * در تعریف تشبیه
* شهر دوم * در بحث استعاره * شهر سیوم * در تفصیل
مجاز * شهر چهارم * در حسن و قبح کنایه * جزیرهٔ هفتم *
در علم بدیع که در ان دو شهر دلچسپ و یک باغ جان نواز
در نگاه نظارگیان حسن عروسان ابکار معانی و مضامین جلوه
ظهور می دهد * شهر اول * در بیان بدایع لفظی * شهر دوم *
در ذکر صنایع معنوی * باغ دل آرا * بنا بر است بر تقسیم
میوهٔ اقسام نظم به جنبانیدن شاخ شکوفهٔ فوائد دیگر *

دردانهٔ اول از صدف دریای لطافت

در بیان کیفیت زبان اردو

نخست پیش از مطالب اشاره می کنم باینکه بحکم لامشاحة فی الاصطلاح از بسکه بینندگان اوراق را در زبانی که زبان نا آشنا باشند و در بعضی حروف مشترک الصورت شبهه واقع می شود مانند کاف کوتید و کاف گوهر و یا اینکه از علامت هر دو جدا جدا آگاه شوند از تنگنای شک بر نمی آیند حروف تهجی عربی و فارسی و ترکی و هندی را در تالی که مفرد باشند اینکه دو حرف بجای یک حرف شمار کرده آید مانند گاف و های گهر بمعنی خانه در هندی که در کتابت سه حرف است و در تلفظ دو مصطلح کرده ام باوصاف خدا تعالی پس هر عاقل که درین نسخه نظر کند باید که از لفظ متضمن صفت آنجناب حرف اول در حروف تهجی شمارد مثلا از اقبال الف بگیرد و از بخشش بی و از پاکی پی و از تمکنت تی و از ترحم ٹی و از ثبات قدم ثی و از جوانمردی جیم و از حکمت حی و از خداترسی خی و از چاره سازی جیم فارسی و دال از دولت و ذال از ذکاوت و را از ریاست و زا از زرریزی و ژا از ژرف نگاهی و سین از سطوت و شین از شجاعت و صاد از صولت و ضاد از ضبط و طا از طرز بیان و ظا از ظهور برکات

و عین از علو نسب و غین از غیرت و ثا از فتوت و قاف از قدرت و کاف از کم دماغی و گاف از گرانباری و لام از بشکم کشی و میم از مروت و نون از نفاست و واو از وزارت و های هوز از همت بلند و یا از یاد حق این حروف که یاد کرده آمد خفیف است نظر به حروف ثقیل که در هندی و فرنگی بسیار رواج دارد مانند ڈال ڈالی بمعنی شاخ در هندی و ٹای ٹٹو بمعنی اسپ خرد در هندی و ڑای اخیر پیڑ بمعنی درخت در هندی هر جا که دال ثقیل و تای ثقیل و رای ثقیل درین کتاب خواهد بود همین دال و تا و را خواهد بود که حرف ثقیل سوای حروف مذکوره نیست با اجمله در ترکیب اکثر الفاظ اشاره بهمین حروف خواهم کرد باین صورت که ٹانگن بمعنی اسپ کوچک در هندی مرکب است از تای ثقیل و اقبال و نفاست غنه و فتحه گرانباری و نفاست ساکن و این الفاظ که حرف اول شان حرفی از حروف تهجی باشد در بیان ترکیب لفظ مصطلح بالمعنی است و الا سوای این هر جا که بیاید بمعنی لغوی خیال باید کرد دیگر اینکه یاد حق ده قسم است یا کسره ما قبل ان سیر باشد مثل فیل یا نا سیر مثل شیر بمعنی اسد همچنین وزارت که ضمه ما قبل ان

سیر بود مانند نور یا نا سیر مثالی زد ربمعنی قوت و هر دو را بمعروف و مجهول تعبیر کنند یعنی یا دحق ووزارت را هرگاه کسرهٔ ماقبل آن سیر باشد معروف نامند یعنی یا دحق معروف ووزرات معروف و اگر نا سیر بود مجهول خوانند چون این حروف از صفات خصوص پیر نور گرفته شده است بلفظ مجهول مقید نمودن دلیل قوی بر جهل را تجسم بود ازین جهت وزارت معروف راوزارت نور و مجهول را وزارت دوستی قرار داده ام و یا دحق را که معروفست یا دحق باقی و مجهول را با وحق یکی بمعنی واحد می خوانم آدم بر سر مدعا روم سماکات قاعده این است که صاحب کمالان و خوش بیانان انجا در شهری که قرارگاه ارکان دولت بادشاهی باشد جمع شوند و از کثرت ورود آدم هر دیار ریسه‌ای تحصیل قوت دران بامده باشند گاشتی در تحریر و تقریر بود از ساکنان بلاد دیگران ولایت با تشنید مانند صفاهان در ایران که مدتها دار السلطنت سلاطین صفویه بود و زبان و بیان بسکنهٔ انجا بهاز زبان مردم جاهای دیگر در ایران می گرفتند و می گیرند یلاث تنبول که محل جلوس سلطان روم است چون بیشتر جای عیش سلاطین تیموریه دیار النخلافه شاه جهان آباد بوده است

و فصیحان و بلیغان و عمارات عالی قدر فریقین و دیگر ارباب فنون لطیفه و اصحاب علوم شریفه در ان شهر دلنواز ارام گاهی برای خود ساخته بودند هر چند لاهور و ملتان و اکبر اباد و اله اباد و هم مسکن بادشاهان صاحب قدرت و شوکت بوده و عمارات بلند سر بفلاک رسانیده درین شهرها موجود است لیکن بدهلی برابر نمی توان گفت زیرا که دریناجا سلاطین عالی مقام زیاده از جاهای دیگر تشریف داشته اند خوش بیانان انجا متفق شده از زبانهای متعدد و الفاظ دلچسپ جدا نموده و در بعضی عبارات و الفاظ تصرف بکار برده زبانی تازه سوای زبانهای دیگر بهم رسانیدند و به اردو موسوم کردند ظاهر است که از روزیکه شاه جهان پادشاه غازی این قطعه را آباد ساخته موسوم بشاه جهان آباد کرد از ان روز تا امروز مسکن بادشاه هند است در زمانه سابق ادم هر شهر در ان شهر وارد می شده کسب ادبیت میکرد و باشنده انجا بشهر دیگر نمیرفت و اگر بحسب ضرورتی بجائی میرفت بزرگ زادهای عالیقدر ان بلده بزیارتش می آمدند و در صحبت او قوانین نشست و برخاست و حرف زدن و دیگر اداب مجالس یاد می گرفتند از چند سال که خرابی

باین شهر رو نموده ساکنانش بجا بجا منقسم شدند و هرجا که
آسودگی را با خود دوچار دیدند قرار گرفتند و از فیض همنشینی
شان اهالی ده سابقه خورش و پوشش و فصاحت بیان
و تیزی زبان خاص نموده بیندگان را از اغلاط انداختند لیکن
هنوز از اصل تا حال فرق بسیار است کسانیکه پدر و مادر
شان از شاهجهان آباد بشهر دیگر رسیده اند و صاحب اولاد
همانجا شده اند روزمرهٔ آنها بعینه روزمرهٔ اردو الخلافه است
مگر بعضی جاها شبان از کثرت صحبت ساکنان آنشهر چند لفظ
مخالف اردو نیز استعمال کنند و تفصیل این اجمال
برین نمط است که از خصوصیات اهل پورب بوده و هست که
بخلاف شاهجهان آبادیان درین عبارت هندی * کل هم
تمهارے یہاں گئے تھے * لفظ کے با کم دماغی و تیا و حق یکی
بعد * تمهاری * زیاده آرند یعنی * کل هم تمهارے کے یہاں گئے
تھے * گویند و بعد لفظ شیر کے و تیر کے و همارے و اُسکے و اسکے نیز
و بعضی فصیحان هیان را یهان بروزن جهان و یهان بروزن نان به تلفظ
در آرند و همت بلند را در یاو حق غایب کنند دیگر نقاست
ما قبل یا و حق در تانیث بایستر اینها مانند حلالی خورنی بمعنی زن حلال خور
که در شاهجهان آباد حلال خوری گویند لفظ حلال خور اگرچه در اصل غلط

است لیکن چون در هند چنین اشتهار پذیرفته حالا بزبان
اردو همین صحیح است دیگر کبریا و کبرلی بمعنی سبزی فروش
و زنش این هردو لفظ آشنای گوش اهل اردو نیست
سوای کسانیکه سفر پورب هم کرده اند و لفظ شاهجهان آبادیان
باین معنی کنجرا و کنجرن باشد طرفه اینکه اگر بعضی اردو دانان پورب
اجتناب از لفظ کبریا و کبرلی میدارند باز هم
یاد حق باقی بعد نفاست افزوده کنجرن را کنجرنی گویند دیگر
درخت بر با بخشش مفتوح و رای ثقیل در شاهجهان آباد
مشهور است برگد با بخشش مفتوح و رای ساکن و
گران باری مفتوح و دولت ساکن استعمال نمایند دیگر
مدار بجای درخت آک دیگر لو که بهندی بجای بگیرید مستعمل
است و در مقام استعمال ان باول کلام معنی اصلی مقصود
نیست بلکه برای حسن کلام آید چلے که بترجمه بگیر است بر زبان
دارند مثلا در شاهجهان آباد بجائیکه * لو یار چلو چاندنی چوک
تک هو آوین * گویند در پورب * چلے یار چلو ذرا
چوک کی سیر کرین * محاوره بعضی فصیحان باشد
دیگر دهنی بجای کری یعنی چوب سقف دیگر سنڈکل
بجای نرسال دیگر دهنا بمعنی دست راست بجای

و اینان یا واهنا دیگر بهوتری بجای رسولی دیگر داوهیال و نانهیال بزیادت الف همچنین چند لفظ دیگر بر زبان کمین صاحبان جاریست که شاه جهان ابادیان نشنیده اند و از ساکنان پایه دیگر هرچند بعضی سعی بسیار کرده روزمره خود را در صحبت اهل دهلی تصحیح نمایند اند لیکن از لهجه مجبور اند همینکه حرف می زنند شناخته می شوند هم باید دانست که اگر آدم شاه جهان اباد در وقت تکلم یک دو لفظ پوربی بزبان اردو و پوربی هر قدر که سخن بگوید همه روزمره اردو باشد و الفاظ پاک خود دران داخل نکند از لهجه هر دو معلوم میتوان کرد که این شاه جهان ابادی است و این پوربی با لهجه زبان اردو مشتمل است بر چند زبان یعنی عربی و فارسی و ترکی و پنجابی و پوربی و برجی و غیر ان مثال مدلل * و الله بالله تمام شب باجی جان یهی کهتی تهین که مجهے چهوتے بهائی پر بهت تیها اتا هے که ناحق ناحق تکا جی کو ساتهه لیکے پاینده بیگ کهتے کے گهر دور دور کیے جاتا هے ایسا هو که اس جهلے کی دوستی مین اپنا سر کتوا وی مین نے کها اپ کاهیکو کرهتی هین اس لڑکے کا الله بیلی هے پاینده بیگ کیا هے *

و در مثال * بگلا مارے پنکھ ہاتھ * مخفی نماند که والله بالله هردو
عربی است و تمام شب فارسی و باجی بمعنی خواهر
ترکی و کهبا بمعنی چپ پنجابی لیکن سوای ادمی
استعمال آن در اردو بر هیچ چیز رسانه بود همچنین جهلا
بمعنی کم عقل و دراز زبانی که حرکات و افعال خود را
نیکو داند و در اصل دلالت کند بر حماقت او لیکن از بدی
طینت پاک باشد و بیلی بمعنی نگهبان نیز پنجابی است
و تگا با فتحه و تشدید گرانباری بمعنی شوهر دایه ترکی باشد
که اصلش اتکه با اقبال و ترسم و گرانباری هر
مفتوح و تامت بانه ساکن از کثرت استعمال و عدم
معرفت زبان هندیز بان سرکی تگا شد و کاهیکو بمعنی
چراگاهی و از اصل زبان برج است کاسے ری بهیا یعنی چرا
دای بز امروز لفظ کوبا کم دماغی و وزارت دوستی چون
ملحق بیان کردند زو زمره اردو شد و درین مقام کسو اسطے
و کسی لیئے و کون هم استعمال یابد و فصیح تر از کاهیکو
باشد و پانکهسه که بمعنی پر در مثال بسته شده لفظ اردو نیست
زبان پورب است و بعضی حرکات و حروف هم دلالت
کند بر شاه جهان آبادی و بیرونی مثلا هرگاه اهل دهلی

شاه جهان پور را از زبان برمی آیند اظهار وزارت در پور نمی کنند * پوٹر *
بروزن خور که بمعنی آفتاب است می گویند و پٹر بیان * پور * بروزن
نور ادا نمایند همچنین * مهان * را که قصبه ایست متصل لکهنؤ
بروزن گمان * موهان * بروزن طوفان گویند و * ردولی * که مدفن شیخ
عبد الحق صاحب نوشته است * ردولی * بضم ریاست وفتحه دولت
وسکون وزارت وکسره شکر کشی و یاء حق باقی خوانند
و دهلویان بار یاست مفتوح برزبان دارند وحرکات باقی همان
درین جا دهلویان مراد از کسانی است که خود در پورب
بوجود آمده اند و موطن پدرها در شان دهلی بوده زیرا که باشندگان
شاه جهان آباد تا وقتیکه لکهنؤ را ندیده اند نام این گونه بلاد را نشنیده اند
و ترجمه لفظ طفولیت بزبان اهل پورب * لرکئی * بفتحه شکر کشی
وسکون رای ثقیل و فتحه کم دماغی با همزه یکی پشده و یاء حق
باقی باشد و در شاه جهان آبادیان سه قسم رواج دارد و در مدرسها
از زبان طالب علمان * لرکائی * و از زبان اهل مغلپوره * لرکاپن *
مسموع است و برزبان فصیحان * لرکپن * جاری است موجز
اینکه چون زبان اردو عطر زبان های دیگر است حرفی که درین
زبان بتلفظ در می آید هشتاد و پنج حروف است نزد فصیحان
اهل تحقیق و نزد عوام و تحقیق ناآشنایان نود و پنج حرف است

چهار شکوک و آن دولت وخواتیرسی با نفاست یکی شده
ومنظوت با یاد حق یکی گشته و چاره بسازی متحد با همت باشد
و نفاست و شش حرف دیگر که محل بحث است و آن
زرریزی و شجاعت متحد با نفاست و پاکی طینت و اقبال
متحد با وزارت وکم دماغی باوزارت و نفاست یکی شده
و مروت با یاد حق و نفاست متحد بخلاف عربی که زیاده
از بست وهشت حرف ندارد از الف *تا یا و بخلاف فارسی
که بست وچهار حرف دارد تفصیلش اینکه هرگاه از بست وهشت
حرف تهجی این هشت حرف را که در فارسی نمی آید یعنی
ثبات قدم و حکمت و صولت و ضبط و طرز بیان و ظهور برکات
و عاقبت وقدرت جدا کردیم بست باقی ماند چار حروف
دیگر که در عربی نمی آید بران افزودیم بست وچار شد یعنی پاکی طینت
وچاره سازی و ژرف نگاهی و گرانباری همچنین بخلاف ترکی
که بست و سه حرف در زبان یافته می شود یعنی از همان بست
و چار حرف فارسی ذکاوت و ژرف نگاهی را یکطرف
گذاشتیم و قدرت بر باقی مزید کردیم با لجمله تفصیل
حروف اردو برین نمط است که بست و هشت حرف عربی وچار
حرف مخصوص بفارسی و سه دیگر که تاء ثقیل و دال ثقیل و راء

ثقیل باشد باهم سی و پنج شده هفده حرف دیگر است که
هر یکی از آن با نفاست جمع شده یک حرف شمار کرده اند.
و به تکلف یکی به هفده زیاده هم می توان کرد و آن حروف اقبال
و بخشش و پاکی طینت و ترحم و تاء ثقیل و جوانمردی و چاره سازی
و فراترسی و دولت هردو شکوه و دال ثقیل و ریاست
و سطوت و کم دماغی و گرانباری و شکرکشی و مروت
و نفاست و همت باشد بود و هفده حرف دیگر باشد که با همت
باشد گفته شود و حروف مذکوره این است بخشش و پاکی طینت و
ترحم و تاء ثقیل و ریاست و رای ثقیل و دولت و دال ثقیل
و کم دماغی و گرانباری و شکرکشی و مروت و نفاست
و وزارت و یاد حق و جوانمردی و چاره سازی باشد و یازده حرف
دیگر است که با یاد حق یکی شوند یعنی بخشش و پاکی طینت و کم دماغی
و گرانباری و دولت با همت باشد یکی شده و دال ثقیل و چاره سازی
و جوانمردی و سطوت و شجاعت و نفاست و هشت حرف
دیگر است که با همت باشد و نفاست یکی باشد و آن کم دماغی و گرانباری
و بخشش و پاکی طینت و جوانمردی و چاره سازی و دولت و
دال ثقیل بود و دو حرف دیگر با وزارت یکی شود و آن اقبال
و پاکی طینت است لیکن بعد و محل بحث ذکر آن بجای مناسب.

در کتابت کرده خواهد شد مانند بعضی حروف دیگر که در بعضی الفاظ در کتابت معتبر گرفته اند و در اصل از شمار حروف بیرون است یا مثل بعضی حروف دیگر که مانند سقوط یا یا وحق یکی گشته زبان بعضی بازاریان باشد مثال حروف *ٹوٹا* فام لعل کسبی بنجشی علی هذا القیاس * تنو و پیارو ثابت علی نام ساز زننده و جمیا و حسینی و خانمی و چاندنی و دلا مری و ذاکر علی نام سارنگی نوازی و راحت و زاهد علی پسر راحت و سندری و شکر و وصاحب بخش و ضابطه علی هم نام ساز زننده و طاهر علی برادرش و ظهورن و عزیزن و عریبی و فرخنده و قطبو و کریمن و گنا و لاڈو و مهتاب و نورن و وزیرن و هینگو و یار و نام کنچن این نام ها نام زنان و مردان کسبی اردو باشد و سوای این اسما حروف مذکوره در الفاظ دیگر هم بسیار می آید مخفی نماند که در این نام ها حروف تهجی عربی و فارسی سوای ژرف نگاهی همه مذکور است چون بر زبان قابلیت دستگاهان فصیح ژرف نگاهی بمعنی اضبای خود و ژاله باری هم جاری است مثال آن نیز پیدا شد تا اینجا مجموع حروف عربی و فارسی و دو حروف است که در مثال یاد کرده آمد مثال دال ثقیل *ڈولی* مرکبی است که محبوبان بران سوار شده برای رقص می روند هرچند سوای این فرقه دیگر مرد و زن هم سوار می شوند

لیکن دیگران بمجبوری دوپهار ذ رفتن در مجالس شادی برای
رقص با وجود سینه بودن پیش و میانه باختیار خود بسوازی
ده ولی بره طی می کنند مثال تای ثقیل * تانتهی * بمعنی زن پر گوشت
مستعد در امور ضروری خانگی مثال دال ثقیل این حرف
در اول الفاظ بزبان اردو شنیده نمی شود یا آخر لفظ می آید
یا در وسط مانند * پاپر * بمعنی درخت * و کروا * بمعنی تلخ مثال هنده حروف
بانون یکی شده * انگرکهه * نام لباس * بندور * بمعنی کنیزکم قدر * پندول *
قسمی است از گل * تندور * بمعنی تنور زبان عوام اردو * ننگری *
بانای ثقیل بمعنی ساق * و جنگها * نام راگنی * چنگر * مشهور خنجر در استعمال
مرثیه گویان بانفاست مختفی بسیار می آید بلکه مرزا رفیع هم
در مرثیه که دو مصرع بند اوست اینست خنجر بر وزن چنبر بسته
* مطلع * نهین هلال فلک پر مه محرم کا * چڑهی هی چرخ په تیغا
مصیبت و غم کا * اگرچه نزد فصیحان این لفظ را اعتباری
نیست و عوام اردو نیز مستعمل نمی کنند لیکن برای مثال
خاطر سمی پسند مرزا رفیع نوشته شد زبان اردو خیال
نباید کرد * دنتیلی * دندان خرد فیل لیکن زبان جای دیگر است
از اهل اردو بگوش نرسیده و شاید که بر زبان کسی جاری
باشد اولی آنکه داخل اردو نکنند * دنر * بادال ثقیل و نفاست

مخففی ورای ثقیل بمعنی ورزش * شنو * که آنرا اکثری از فصیحان * دنڈ * هم گویند * رنگیلا * بمعنی آدم خوش اختلاط بمعشوقه دوست * سنگار * بمعنی آرایش * کنڈلا * بمعنی کشیدن طلا بر نقره گند ورا قسمی است از شیرینی هند * لنڈورا * بمعنی طایر بریده دم * سنگیتر * بمعنی دختر بکری که با کسی نام زد شده باشد * ننگیالینا * بمعنی گرفتن لباس بدن کسی بزور * هنڈولا * بمعنی گهواره مثال هفده حرفی که با همت باشند یکی هستند * بهاگنا * بمعنی گریختن * پهٹ گیا * بمعنی پاره شد * تهوڑا * بمعنی اندک * ٹهنڈا * بمعنی سرد مثال تاء ثقیل * ٹیڑها * بارای ثقیل ریاست با همت باشد در اول الفاظ نمی آید * پڑها هوا * بمعنی صاحب سواد یعنی خوانده * چهوتا * بمعنی در روغ گو و غیر آن * چهوٹا * بمعنی خرد * جهال * بمعنی رشک زنان در مباشرت با هم * دهوم * بمعنی غلغله * ڈهال * بادال ثقیل بمعنی سپر * کهال * بمعنی پوست حیوان * گهوڑا * بمعنی اسپ * ماهو * پسر اوسط اکرم علیخان و هر که موسوم باین لفظ باشد * تمهرا گهر * بمعنی خانه شما مثال مروت هم که در اول لفظ باین صورت آید در خاطر نیست و همچنین حال شکر کشی ازین سبب ماهو تمهارا گهر در مثال هر دو نوشته شد نفاست هم ازین قبیل است مانند * ننهها * بمعنی خرد * وهان * بمعنی آنجا بر وزن نان وعلی هذا القیاس * یهان * بمعنی وزن بمعنی اینجا مثال هشت حرف دیگر که با ها و نون اتحاد دارند * کهندانا *

بمعنی پراگنده کردن * گھنگھرو * انچه مهوشان وقت رقص و بر پا کنند
* بھسلانا * یعنی فریب دادن * پھندنا * انچه چتر پالکی بآن آرایند * جهنڈولا *
بمعنی طفلی که موی در سر داشته باشد * ڈھنگانا * بمعنی اصرار
طرف داران عروس در طلب زر وقت کشادن در با جانب داران داماد
* ڈھنڈورا * بمعنی منادی * بنڈار * بمعنی ویرانه * چھنگلیا * انگشت کوچک
که بعد بی خنصر نامند این لفظ از زبان باشندگان قدیم پورب هم
شنیده می شود اندکی جای تامل است مثال یازده حروف دیگر
که با یاد عوض متحد شده اند * پیوتانا * بمعنی باعث بر قطع توب شدن
* پیوسی * انچه از شیر گاو ماده یا هر چه مثال آن بعد زائیدن
درست نمایند * کیا * بمعنی چه حرف استفهام * گیاره * بمعنی یازده
* دهیان * بمعنی تصور * جیورا * بمعنی جان * چیونٹی * بمعنی مورچه * ڈیوڑهی
بمعنی آستانه * نیولا * بمعنی راسو بعضی یا و حق را در آن ظاهر کنند
* شیو داس * نام هندو و بعضی عوام * سیو داس * با سقوط هم
خوانند هرچند غلط است چون سوای هندوان بر زبان مسلمانان
اهل حرفه از قبیل سبزی فروش و نیچه بند و غیر آن نیز در
شاه جهان آباد روان است داخل اردو شد گو نزد صاحب لیاقتان
فصیح که آشنا بکتابت هستند حقیقتی ندارد با زهم از روی انصاف
مثال خنجر نیست که احدی از وضیع و شریف نفاست آن.

وقت تکلم و از خدا ترسی غائب نمی کنند بلکه همه بر وزن لشکر
ادا می سازند و هر فصیحی که ازین دو لفظ و مثال آن اجتناب ورزد
در دار العدالت نزد اردو دانان ماخوذ نیست همان ہشتاد
و پنج حرف چه کم است *

* دروازه دوم متضمن تمیز محاورات دهلی *

بر صاحب تمیزان پوشیده نیست که هندوان سابقه در رفتار و
گفتار و خوراک و پوشاک از مسلمانان یاد گرفته اند در هیچ
مقام قول و فعل اینها مناط اعتبار نمی تواند شد بالجمله جمعی که
در شاه جهان آباد می باشند دو فرقه اند بعضی بصحبت مسلمانان
رسیده و بعضی محروم مانده فرقه اول از گفتن * دیا * و کرپا * بمعنی
مهربانی * و رچها * با ریاست مکسور و تشدید چاره سازی با همت باشند متحد گشته
بمعنی نگهبانی * و گراس * بمعنی نواله لیکن مخصوص باسانی است
که اصل شان از پنجاب است * و چاچا * بمعنی برادر خرد پدر * و تایا *
بمعنی برادر بزرگ پدر * و ماما * بمعنی برادر مادر * و مامی * بمعنی زن
برادر مادر * و ماسی * بمعنی خواهر مادر * و پهوا * با تجنیس مضموم و همت
باشند هر دو یکی شده و وزارت نور شد و مبدل بالهمزه و
اقبال بمعنی خواهر پدر * و جیجا * با جوانمردی مکسوره و یاد حق باقی رود
جوانمردی و اقبال بمعنی شوهر خواهر * و دها * بر وزن جا بمعنی دایه

ڈھاورا بروزن فاعلن از روی عروض بمعنی شوہرا و* وقایہ* علی العموم جمیع اقسام گوشت پختہ * وپروسنا* بمعنی برآوردن طعام از دیگچہ در رکابی * وکرو* کہ در ہندی ترجمہ لفظ بکنید باشد بمعنی بپزید وگنو باگاف انباری مفتوح و ہمزہ مضموم و وزارت نور کہ بمعنی گاؤ مادہ است و بجای آدم سینکاین بلہ زبان نہز* وتھیا* بمعنی آزام * وبھگت* بانجیمش وہمت باشد یکی گشتہ مفتوح و فتحہ گرانباری وسکون ترحیم بجای زاہد و متقی * وسنارا* بمعنی زرگر * ونکسا* بمعنی برآمد وعلی ہذا القیاس چارہ ندارند فرقہ دوم * بازار را * بزار * وبجار * وبادزن را * پنکھا * با فتحہ پاکی طینت و تشدید کم و ماغی باہمت باشد یکی شدہ و اقبال و پدر را * لالا * گویند و معمول اینہا نیست کہ پسر وقت صبح سلام بر پدر رباند و یا وقت خطاب تنظیم او ملحوظ دارد بلکہ وقت حرف زدن پسر با پدر چنان بر بیگانگان ظاہر میشود کہ مخاطب از نوکران کم زتبہ این کس است و دیوار را * کندہ * گویند کندہ باکم دماغی مفتوح و نعاست ساکن و دولت مفتوح باہمت باشد یکی شدہ بمعنی دیوار باشد این الفاظ ہمہ در استعمال کسانی است کہ اصل انہا از بالا دپنجاب است یعنی لاہور و امن آباد و کلانور دپتیالہ و سودہرا و برسر و روا و رنگ آباد و سیال کوت و وزیر آباد و ہیت پوری ستہرہ و سلطان پور و بیالان و

را هون و کمو د روکاری باجهیان و بهلوان وکهودر تصله علی الخصوص دلالان خرید پارچه که دلال را * دلال * می نشد ید شکر کشی گویند و دستار را * پگ * پاکی طینت مفتوح و باگر انداری بشد دخوانند و هرگاه باکسی به جنگند دستار خود را از سر برداشته در بغل گیرند و صدای تظلم مثل ستم رسیدگان بلند کنند و بزعم خود طرف ثانی را بترسانند و بدانند که از ین تدبیر صائب ما این کس را دو اندیشه در خاطر پیدا خواهد شد یکی اینکه ورد دلش خواهد گذشت که هرگاه این بیحیا شرم از سر برهنه کردن خودش نکرد محال است که حرمت من ملحوظ خاطرش باشد یقین است که بعد ساعتی دست بد ستار من هم خواهد رسانید دوم اینکه اینهم باخود می گفته باشد که اگر بازار یان صدای صاحب تظلم شنیده فراهم شوند رهائی از دست شان مشکل است اگرخواسته باشم که خاموش و سر بگریبان ایستاده باشم دست دراز ی خواهند کرد و اگر یک ولا مرد که را بزنم سر خود را شکسته پیش حاکم خواهند رفت پس هرگاه این دو وسوسه غول راه طبع او شده باشد سوای عجز و عذر گناه پیش ما مردم فروغ نمی تواند کرد و نزد شرفای شاه جهان آباد ظاهر کنند که مادران مغل بچها وقت صبح پسران خود را از راه نصیحت می گویند که شما با هر کسی که خواهید بجنگید لیکن با دلال

چهار است و در بهشت خواهید بود که آنها بد بالا هستند و روزمره این فرقه هم در هندی کم از روزمرهٔ اهل خراسان در فارسی نیست* چنیامل* نام دلالی از شاهجهان آباد بفیض آباد وارد شده بود فردای روز ورود خود برای دیدن خوشحال رای نام جوهری می آید طرف ثانی لیاقت اینمرد که را که دلال پسری بیش نبوده است دیده تواضع طعام از قسم حلوا و لپچی کرد و وقت رخصت چهار فلوس برای سیر بازار داد و بعد چند روز که باز وارد شاهجهان آباد شد یاران محله برو جمع شده پرسیدند که خوشحال رای جوهری را هم دیده بودند معلوم نیست چه حال دارد و بیک ناگاه گردن را بلند کرده بر سر سخن آمد که

کھسالی جوہری کی پہیچی یاد ہین ایسی نہی کہ ایسی کسی کے نہ بنی ہووے دوہی تو دوہی پر پچھریاں وچ چھپریاں دی سناری دی چھت وہری کے اندر بھی کنواکنوی بکے منہہ اوپر وا الکڑا ہور شخص بہی ایسا کہ ایساکوئی بہی نہ ہوگا مجہی دیکہتی ہی باگ باگ ہوگیا ہور روپے گہری چہہ پیسی آدمی کو دئی کہ چنیامل کی واسطی پلوریاں ہور سوہن بہوگ توجا کی لاؤ ہور اوسکی آوتے آوتے تا کرو ہیلی کی گاجراں ہور دہیلی کا چتّا گر لیکی دیا کہ جب لک وہ آو تارہی اوسکی آوتے توڑی منہہ تو چہتا لو رب چنگا

چو کریٹان اوسنی بھی توغر ماغوم لۓ چیان ہور کچھ ڈیان ہور موہن

بھوگٹ ڈہیر سالا وگی میری آگی رکھہ ڈیا میں کھا کی کرولی کر کی

کھا کہ ہین پنز جاتا ہون سنگی بچارہی نی چارسی کہیسی ہین سی کرڈہ

کی دئی کہ اس دا پچھہ بچارسی لیکی منہہ وچ ڈالدی جانا

شرح عبارت مذکور آنست کہ از خوشحال رای بقاعدہ

ترخیم خوشحالی گرفت و از بواہ بمعنی خدا ترسی را باکسر

داغی باہمت باندیکی شدہ مضموم و شجاعت را باسطوت

وحکمت را بایاۓ حق مبدل کردو از فیض آباد * پھیج آباد * برآورد

و این زبان اکثر جاہلان و عوام شہر است لیکن دلالان الف را

بایاۓ حق یکی بدل کنند شبیہ بقاعدہ امالہ * ڈودہی * بادال ثقیل

مفتوح و سکون و زارت و دال ثقیل باہمت باندیکی شدہ

کسور و یاۓ حق باقی بزبان این مردم بمعنی آستانہ و دم دروازہ باشد

* خپریل * عوض کھپریل است کہ در پورب و دیگر بلاد جنوبیہ

رواج دارد * ووچ * باو زارت کسور و چارہ سازی مشدد بمعنی

درمیان باشد * وہت * باہمت باند مفتوح و تاۓ ثقیل مشدد بمعنی

دکان * وہڑا * باو زارت کسور و ہمت باند ساکن و راۓ ثقیل

و اقبال صحن خانہ باشد * اندر * بمعنی درمیان * کنوا * بتشدید ہمزہ

مصورت و زارت بمعنی چاہ * او پر * بہ تشدید پاکی طینت بمعنی

که ترجمه حال باشد و رفا رسی * و ڈال * باوُ اردت مفتوح و دال ثقیل مشدد و اقبال بمعنی کالان * لکڑا * به تشدید کیم و ماغی و رای ثقیل بمعنی چوب کالان * ہور * با ہمت بلند مضموم و وزارت و ستی ساکن و ریاست بمعنی دیگر * و شخی * با شجاعت بمان سخی باسطوت * چہی * با چارہ سازی با ہمت باشد یکی شد و یاد حق یکی بمعنی شش * لاؤ * بمعنی بیار * تاکر * بمعنی تا ی انتہای گاجران * بمعنی زردکہا * چٹا * باچار دسازی کسور و تای ثقیل مشدد و اقبال بمعنی سفید * لگ * نیز بمعنی تا انتہای ہمچنین * تو ڑی * ہم باترحم و وزارت و وستی و را ثقیل و یاد حق باقی برای انتہای وقت و مکان * و چہتالو * باجو انمردی با ہمت بلند یکی کشته و اقبال و شکر کشنی و وزلت و وستی با ینمعنی که باطعام ناشتا بکنید یا با خوردنی ها از قسم فواکه و بقول و غله های بریان مثل نخود و غیره ناشتا بکنید * چنگا * بمعنی خوب و بند و نواز و باصطلاح شان * تان * بمعنی تو نه تو که ترجمه انت باشد بلکه توی هندی که در عبارت فارسی مقابل آن خود و کیم و ماغی کسور باشد مثلا من خود میروم کسی برود و یا نرود و یا من که میروم دیگری برود یا نرود و ظاهر است که ترجمه عبارت مذکور به هندی غیر از ین نیست * که مین تو جاتا ہون کوئی جای یا نجای * غرما غرم * بمعنی گرما گرم * دہیرسا * بمعنی مانند انبار * آگی * با اقبال مفتوح و گران باری مشدد

و کاف مکسور و یای حق یکی بمعنی پیشش *ورکهه دیا* با ریاست مفتوح و کسر دال و ماغی
ساکن متحد با ہمت باشد و دولت مکسور و دولت و اقبال بمعنی چید
وکردلی باکسر دال و ماغی مفتوح و ریاست مضموم و دو زا را ست نور
و شکر کشی مکسور و یای حق باقی بمعنی آب از دهن بیرون
کردن* دهن* با ہمت باشد مضموم و نفاست مشهور است دراصل
با ہمت باشد با نفاست یکی شده ورای ثقیل بمعنی حالا باشد که بهندی اب
گویند*کره کے* باکسر دال و ماغی مفتوح و ذال ثقیل مشدد و متحرک
با ہمت باشد*وکے* در هندی بدل ہمت باشد بمعنی برآورده یعنی
از کیسه برآورده داد ضابطه این است که ہمت باشد در فارسی
بعد فعل ماضی برای استمرار می آید مانند این عبارت که سلاطین
دارالسلطنت جبهه بر آستانش نهاده اند یعنی خواهند و مشهور چنین
کرده اند و آینده هم تا زنده اند چنین خواهند کرد یا برای علاقه عبارت
تنها بعد آید مثال اینکه هفت اشرفی از کیسه برآورده بمن بخشید
ووا با دولت و اقبال قایم مقام کا باشد که علامت اضافت در
زبان هندی است* ووی* بمعنی کی مثال اینکه *فلانی کا بیتا* اور
فلانی کی بیتی *و پنجابیان *فلانیدا بیتا* وفلانی دی بیتی* گویند*ووی* در
دالدی با یای حق یکی قایم مقام *سے* باشد یعنی منهه مین دالتی جانا
یا منهه و لالان دراصل *جانا* باشد بمعنی رفتن کنایت آن با جوانمری

مفتوح و اقبال و نفاست غنه و راء ثقیل و اقبال باشد و اینها
* زنگار * را * زنگال * و جنگال * و زنگار * هم گویند و در هر صورت
حرف اول جوان مردی باشد یا زر ریزی با نون یکی شده
و لفظ مذکور که در اصل بر وزن اسباب است بر وزن چهار
گردد * شنگرف * را که نیز همین وزن دارد شنگرف
با شجاعت مشهور با نفاست یکی شده و گرانباری
ساکن و دریاست مفتوح و قوت ساکن بر وزن سطر ادا
سازند پس باتباع تلفظ این فرقه حروف زبان هندی
هشتاد و هشت باشد هرچند اینها پنجابی الاصل اند و قول
شان غیر معتبر لیکن چون بعضی ناخوانده‌های شهر هم این الفاظ را
از اینها شنیده به همین حروف و حرکات مستعمل کنند و دیگر اردوی
شان درست باشد داخل اردو می توان کرد مخالف الفاظی
که در نقل چنیا مل مذکور شد و منکر این هر دو لفظ یعنی * زنگار * بر وزن
چهار * و شنگرف * بر وزن سطر با وصف درستی اردو
شاه جهان آباد رانده است ولادت یکطرف زیرا که در شهر
دیگر از صحبت والدین و دیگر باشندگان شهر لهجه زبان
اردو یاد گرفتن سهل است لیکن بعضی الفاظ و بازیچه‌ها
خصوصیت به تولد شخص در ان شهر دارد و مثل * چندا ول کدا گر بول *

باسر چاره سازی و اعلان نفاست ساکن و دال ثقیل مضموم و وزارت دوستی و شکرکشی ساکن و گرانباری مفتوح دولت مفتوح و اقبال و گرانباری مفتوح و ریاست ساکن و بخشش وزارت دوستی و شکرکشی نام بازیچه دیگر * گاتھه کتھول بانسلی بھنبھیرے بیرا ناتو * باکم و داغی و اقبال مفتوح و تای ثقیل باهمت بلند یکی شده در آخر و کم و داغی مفتوح و تای ثقیل باهمت بلند متحد گشته مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و شکرکشی ساکن * بانسلی * بمعنی پاره نی گران را اکثر آدمیان می نوازند * و بھنبھیری * بانجشش و باهمت بلند و نفاست یکی شده مفتوح و بخشش باهمت بلند یکی گشته مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق باقی اسم جانور کوچک پردار * ناتو * بمعنی نام دیگر * کالی پیلی دلو * کالی * سیاه بهندی * پیلی * چیز زرد * و دلو * با دال ثقیل مکسور و شکرکشی مضموم و وزارت دوستی بمعنی خط مستقیم که بر دیوار یا چیز دیگر بقلم یا انگشت یا غیر آن کشند دیگر * چدر چهبولی * باچاره سازی مفتوح و دولت مشدد و مفتوح و ریاست ساکن و چاره سازی مکسور باهمت بلند یکی شده و پاکی طینت مفتوح و وزارت مفتوح مشدد و شکرکشی ساکن این بازیچه در هندوستان از ولایت آمده است لیکن نام فارسی دیگر است * دیگر * گهور گهندتی چوهی لندی *

با گرانباری مضموم با همت بلند یکی شده و وزارت و سستی
و ریاست و گرانباری مضموم با همت بلند یکی گشته و نفاست
ساکن و دال ثقیل مکسور و یاد حق یکی * چوهی * بمعنی موشان * ولندی *
بضمه شکرکشی و افغان نفاست ساکن و دال ثقیل و یاد حق
یکی بمعنی دم بریده دیگر * مونگ چنا دگد دهی دو * بازیچه جوانان
با اطفال صغیر است * مونگ * بمعنی ماش * و چنا * بمعنی نخود
* و دگد و هی دو * با دال ثقیل مفتوح و گرانباری ساکن و دال
ثقیل مضموم و وزارت و سستی و همزه مکسور و یاد حق باقی
و دال ثقیل و وزارت و سستی دیگر * چهاا چهپول * اینهم
از ولایت رسیده است در فارسی انگشتری بازی نامند و در شهرهای
دیگر هم مروج است برای اینکه اکثر نوجوانان لولی پرست برای
مساس مخفی این شغله پیش می کنند لیکن اصل این
جوانان از شاه جهان آباد است اگر کدام بود بی الاصل هم می
وآید یقین است که از آنها یاد گرفته است دیگر بازیچها نیز جای
دیگر رسیده است چراکه بزرگان مردم خوش نشین یا از شاه جهان آباد
یا از ولایت یا از حضرت کشمیر آمده اند در هر صورت
اردو را صحیح می دانند مگر از بعضی چیزها بی خبر اند در اولاد
شاه جهان آبادیان جای تامل نیست آمدیم بر سر اولاد مغلان

مغل یا دختر هندوستانی خواهد گرفت یا کنیزکی را در خانه خواهد گذاشت و مسکن هم در امثال خود خواهد گزید در ینصورت هرگاه پسر متولد خواهد شد دایه هم از قوم مغل یا سپیده خواهد بود پس وقتیکه زبان وا خواهد کرد دایه را * انا * و مادر را * ماجان * و خواهر را * باجی صاحب * یا باجی جان * یا آپا جان * خواهد گفت به همین طریق رفته رفته زبان را بخوبی یاد خواهد کرد و خواجه محمد لیث کشمیری هم مجبور است که دختر پیر محمد مقیم که زنش باشنده دهلی است بگیرد و پسری که از آن دختر بوجود آید وجاهت او محل شبهه نباشد و همچنین حال اردو صباحت کشمیر با سواد هند یکجا شده طرفه رنگی پیدا کرده است که خدا او را امان خود نگهدارد حسن زادگان و دختران چه فتنها که برپا نمی کند * زادگان * با زرریزی و اقبال و نفاست غنه و گران باری و شکرکشی مضموم وزادست نور پسری و دختری را گویند که پدرش کشمیر زاد و مادرش دهلی زاد باشد با اینهمه این چیزها را پوربی نمی داند و این جماعت با وصف تولد در پورب پوربی نیستند با آنکه * آنکهه مچول * در لکهنو بسیار رواج دارد لیکن پوربیان هنوز آنکهه مچول را آنکهه مچونا گویند و * آنکهه میچنا * را که در شاه جهان آباد و لکهنو بمعنی چشم پوشیدن است آنکهه موچنا می فرمایند

بالجمله و الآن شاه جهان آباد با این همه خرابی در هندوستان
از هندوان شهرهای دیگر بلکه از مسلمانان هم فصیح تراند
از لهجه شان بود و باش شاه جهان آباد تراوش می نماید
و مطلب ازین طول مقال این بوده است که محاوره اردو عبارت از
گویائی اهل اسلام است لیکن درین صفت هم اختلاف
بسیار است تمام شهر را فصیح نمی توان گفت اما اینقدر
هست که بازاریان انجا قاطبه در حرف زدن به از اعزه و شرفای
بلاد دیگر اند و مخفی بر هر کس که دوکان فصاحت در شاه جهان آباد
گرم کرده است پوشیده نیست که ساکنان مغلپوره
که محله بزرگ شاه جهان آباد است روزمره اردو را با روزمره
پنجاب ممزوج ساخته حرف می زنند چنانچه پنجاب را بعضی
بروزن چهار بر زبان دارند و نفاست را در پاکی طینت غایب
کنند بنوعیکه از حروف متحد با نفاست شود * ولاهور * را لهور * و قطعه * را
بکسر قدرت قطعه هر چند در لغت صحیح لیکن خلاف اردو
است و همچنین قبل ازین را قبل بکسر قدرت و بعضی
مانند هندوان پنجاب در جمیع الفاظ که جزو آن قدرت
است بجای آن کم دماغی بر زبان آرند * قبله * را کبله * و قطعه * را
کطعه و * لنگهنا * بجای طی کردن راه بات کر کشی مفتوح و نفاست

ساکن و گرانباری مفتوح با ہمت بلند یکی شده و نفاست
مفتوح ماقبل اقبال * واوسا * بجای ویساکہ بفارسی چنان گویند
* وجوگا * یاجوانمردی و وزارت دوستی و گران باری وماقبال بجای
لایق وکافی * میری جوگا یعنی میری لایق * دیارهان * بجای گیاره
بمعنی یازده * وبیالیس * که بمعنی چهل و دو باشد بکسر بحنش
و * دونا * باد ال ثقیل ووزارت ودوستی و نفاست واقبال
بجای دونا که باد ولت مفتوح و دزارت ساکن مستعمل
زبان دانان اردو است استعمال کنند * وارآئین * باقبال
مفتوح و ریاست مفتوح ما قبل اقبال و همزه مکسور و یا وحق باقی
ونفاست غنه بمعنی سبزی فروش بجای کنجرا * وچهپ جانا *
که بمعنی پنهان شدن زبان اردو است بضمه چاره سازی
* و مطلق * را مطلق بضمه شکر کشی بلکه اکثر بجای فتحه ضمه
در استعمال شان باشد * وجانور * را که اکثر صاحبان جنود
بغیر اقبال هم گویند * جناور * وستخان را که در اردو * باتین * با یاد
حق یکی و نفاست غنه استعمال کنند باتان و بجای * سبنی *
* سبهون نی * تلواران * بجای تلوارین بمعنی شمشیرها و * لگائیان *
بجای لگائین * وتهیان * بمعنی تهین بمعنی بودند لیکن مونث مثلا زنان
نشسته بودند ترجمه اش بزبان اردو این است که * عورتین بیتهی تهین *

* اہل مغلپورہ * وہ تان بیٹھی تھیان * می گویند و بجای * میری تئین * * و تیری تئین * و ہماری تئین * و تمہاری تئین * و اوسکی تئین * * و اسکی تئین * و انکی تئین * و اونکی تئین * و آپکی تئین * که زبان اردو است و فصیحان بجای آن * مجھی * و تجھی * و ہمین * * و تمہین * و اسی * و اوسی * و انہین * و اونہین * و آپکو * گویند * مجھہ تئین * و تجھہ تئین * و ہم تئین * و تم تئین * * و اس تئین * و اوس تئین * و ان تئین * و اون تئین * * و آپ تئین * و بجای * میری طرف * و تیری طرف * * و ہماری طرف * و تمہاری طرف * و اونکی طرف * و انکی طرف * و اسکی طرف * و اوسکی * و آپکی طرف * مجھہ طرف * * و تجھہ طرف * و ہم طرف * و تم طرف * و اون طرف * و ان طرف * و اوس طرف * و اس طرف * و آپ طرف * گویند و سوای این ہرجا که موقع کی باشد که علامت اضافت است حذف آن نماینید * مانند پوزب طرف * و دلی طرف * که اہل اردو * پوزب کی طرف * و دلی کی طرف * گویند و مانند ہنود * چاچا * برادر خرد پدر * و تایا * برادر کلان پدر را گویند * و ہرگس * بجای ہرگز * و تلک * بجای تا بمعنی تک که برای انتہا باشد * و بندہا ہوا * باعلان نون بمعنی بسته شده در تلفظ

ایشان باشد و صاحبان شهر قدیم که به پرانا شهر مشهور است * ادهر * را که بمعنی این طرف مشهور است * ایدهر * وکدهر * راکیدهر * وادهر * راداودهر با علان وزارت گویند * وویرا * بروزن مینا بمعنی متوقف * و پروتها * بضمه پاکی طینت وفتحه ریاست بجای پراتها که قسمی است از نان در هند * واور باوزارت دوستی بمعنی طرف * وبهچکت * بجای بهچک بمعنی حیران * ومینهه * بروزن شیر با نون غنه بجای منهه که بمعنی باران است * وتکون * بجای تئین که بمعنی را باشد * وجانی ها را * بجای جاینو الابمعنی رفتنی واین لفظ را باشندگان شهر نو هم از خدمت ایشان استفاده کرده اند * وفرماتیا هی * وجاتیا هی * وکهتیا هی * بجای می فرمایند و میروند و میگویند از زبان همین بزرگان فیض رسان گوشزد سامعان است بلکه بر سر جمیع صیغه های مضارع حال در هندی همین آفت می آرند در زمانیکه راقم مذنب همراه والد مرحوم مغفور واردِ دار الخلافت شده بود از بسکه آوازهٔ فصاحت وبلاغت جناب فیضمآب میرزا صاحب علیه الرحمه میرزا جان جانان مظهر تخلص گوش راقم را مقر خود داشت دل با دیده مستعد ستیزه شد که چرا از دیدار مرزا صاحب خود را اینهمه محروم می پسندی

ومرا از لذات جاودانی و عذوبت روحانی که در کلام معجز
نظام آنحضرت است باز میداری چاروناچار خط را تراش
داده و جامهٔ ململ ڈھاکہ پوشیده و دستار سرخ باند ھنو بر سر
گذاشتم دیگر لباس هم ازین قبیل و از سلاح آنچه با خود گرفتم
کتار بسیار خوبی بکمر زده بودم باین هیات بسواری فیل
روانه خدمت سراپا افادت ایشان شدم چون بالای بام
که کیول رام بانیه متصل مسجد جامع ساخته پیشکش مرزا صاحب
کرده بود بر آمدم دیدم که جناب معزی الیه با پیراهن و کلاه سفید
و دوپته ناسپالی رنگ بصورت سموسه بر دوش گذاشته
نشسته اند بکمال ادب سلامی بر ایشان کردم از فرط عنایت
و کثرت مکارم اخلاق که شیوهٔ ستوده بزرگان خدا پرست
است بجواب سلام ملتفت شده برخاستند و سر این
بی لیاقت را در کنار گرفته پهلوی خود جا دادند عرض کردم که ابتدای
سن صباسی یا اوایل ریعان اور اوایل ریعان سے الی الآن
اشتیاق مالایطاق تقبیل عتبهٔ عالیه نہ بحدی تھا کہ سلک تحریر و تقریر
مین منتظم ہو سکی لہذا بی واسطه و وسیله حاضر ہوا ہون
ارشاد شد کہ اپنی تکون بھی بد وطنای سے تمہین سی اشخاص کی
ساتھ موانست اور مجالست رہا کی ہی و در محله دیگر

که اولاد کشمیریان بیشتر می باشند و صحبت شاه جهان آبادیان فصیح نصیب شان نگردیده ظاهر کردن نون غنه بسیار رواج دارد و در مضاف و مضاف الیه کو زیاده کنند بجای بیجا یعنی در اردو سوای مضاف الیه شدن ضمیر متکلم و حاضر *کا* با کم دماغی و اقبال در ذکر مذکر * و کی * با کم دماغی و یاد حق باقی در ذکر مونث واسطه سازند مانند * میرا بیٹا * اور * تیرا بیٹا * و برای ضمیر غایب * کا و کی * ضرور است چنانچه * اونکا بیٹا * اور اوسکی بیٹی * گویند و همچنین * زید کا بیٹا * و عمرو کی بیٹی * کشامره یعنی فرزندان شان بجای * کا * و کی * کو * با کم دماغی و وزارت دوستی استعمال کنند بهر حال درین مقام خود رابطی درمیان مضاف و مضاف الیه ضرور است این صاحبان در محلی که از رابطه مستغنی باشد نیز همین لفظ را بکار برند شاهد این بیان است کلام میرزا لطف علی پسر کاظم جیو سوداگر که روزی می گفت * که کسی کی گهر مین ایک بیٹی هوتی هی تو اسکو مالا ی فکر کی نیند نهین آتی مجکو تو تین بیٹی هین کیا کرون چار پهر رات مارے اندیشے کی شیخ سعدی کی گلستان پڑها کرتا هون بهلا صاحبو جسکو تین بیٹیان هون وه گلستان پڑهکی جی نه بهلاوی تو کیا کرے * گلستان با اعلان نون از زبانش بر می آمد و فریاد

کردن را باین معنی که فلانی از من پیش فلانی فریاد برد فریاد کهائی میگفت یعنی * فلانی نی نواب صاحب کی پاس میری فریاد کہای * ولفظ فلانی ۱۹ هم بایاد حق باقی می گفت بخلاف اهل اردو زیرا که این صاحبان بجای مذکر یاد حق یکی و در مذکر مونث یاد حق باقی آرند مثلا * فلانی شخص نی همین بهت عاجز کیاهی * یا فلانی * رندی نی بڑا اودهم مچایا هی * و بجای * کرونگا * که ترجمه خواهم کرد باشد * چاهتا هون کرنا اور * چاهونگا کرنا * در استعمال این قوم باشد و * مت * بجای نه که حرف نفی است بیشتر بر زبان دارند مانند این عبارت * اس کام کو مت کرنا چاهئی * و بجای میواتی * میوا یتی بزیادتی یا دحق بعد اقبال * و * پهنچا * که فعل ماضی و ترجمه رسید بزبان هندی است * پونچها * گویند صحت لفظ مذکور بضمه پاکی طینت بانفاست یکی شده و همت بلند ساکن و چاره سازی و اقبال پاشد و در روزمره فرزندان این اهل نقطه بضمه پاکی طینت و زارت و دوستی و نفاست خنه و چاره سازی باهمت بلند یکی گشته و اقبال باشد الحاصل درین مقام بجای فعل ماضی استعمال مصدر هم عادت ایشان باشد مانند * پانچ روپئی انسی لینا چاهئی * بجای پانچ روپئی انسی لیا چاهئی * یا دو روپیه انکو دینا چاهئی *

بجای دوڑو پئی آنکو دیا چاہئی * و فہمیدن بجای شنیدن
در فارسی و * سمجھنا * بجای سنا در ہندی لفظ این جماعت است
مانند اینکہ بشما اشعار فلان شاعر فہمیدہ اند یعنی شنیدہ اند
یا اینکہ * اگر مرزا رفیع کی غزل کوئی سمجھو تو میں بر ہوں *
و در محلہ کہ سادات بارہہ ساکن گزیدہ کہ خدا شدہ اند
و نتایج قابلیت شعار بہم رسانیدہ اند ہمیشہ بالا بر سر
اردو نازل می باشد * کو * را کہ با کم دماغی و وزارت دوستی کہ ترجمہ
را و الف است کہ برای افادۂ مفعولیت می آید مانند * کو * در این عبارت
کہ * مین نی اسکو مارا * یعنی من اورا زدم کو بر وزن ہو
باوزارت نو را استعمال کنند میر سوز مرحوم ہم بضرورت کو را
ردیف غزلی ساختہ باوزارت نو قرار دادہ و دلیل برین کہ
باعتقادش لفظ مذکور چنین بودہ است این است کہ در
مصرعی از غزل مذکور این لفظ را بمعنی کجا ست آوردہ از استعمال
کردن آن مغفور لفظ مذکور را معلوم چنان می شود کہ باوزارت
نو زبان قدمای شہر باشد یا در ہر دو صورت صحیح باشد
لیکن چون بیشتر باوزارت دوست از اہل اردو
باوزارت نو را زبیرونیان بسماعت می رسد باوزارت
نو را داخل اردو نمی توان کرد و این ہم فیض خاک شاہجہان آباد

است که نفاست غنه را ازین لفظ جدا کرده اند والا بزرگان
ایشان که در وطن بوجود آمده اند کو را کون میگویند مانند این
عبارت که * اس چهوکری کون هینی کترا ان کهاکه مجهه سیون نه بولا کر
دو نوتا نگان مان مسر کز وونگا اب تون اترے اد پر بدنامی نهین
آئی کهین بار هی ما همین بدنام نکرنا و * یو * با یاد حق مضموم
و وزارت و سستی بجای یعو که ترجمه این باشد در کلام
می آرند همچنین در بعضی محلات که اکثر صاحبان از شهرهای
قریب بدایو را لنحافت آمده تشریف در شهر داشته اند
وعضو تناسل را جنبش داده ثمر صحبت یافته اند فرزندان ایشان
بالفاظ غریب وعجیب متکلم می شوند چنانچه در محله افغانان باوجود
درستی اردو لفظی چند که میراث پدر ویا در هر متکلم است رواج
دارد مثل * پیارا * که در هندوستان بپاکی طینت مکسور متحد با یا بمعنی
مرغوب ودلچسپ باشد ودر اصطلاح افاغنه بکسر پاکی طینت واعلان
یا و حق عاشق را گویند و * بیشن * که در فارسی بمعنی زیاده
است بمعنی خوب استعمال کنند و * جردا * بمعنی * زندگی *
* ومرا * بجای * موا * و کهتیا * بجای چار پائی * و آگی * بجای آگ
* و بهنگی * بجای حلال خور همچنین سکنه محلات دیگر که بعضی
از صحبت والدین زبان یاد داشته و بعضی زبان فرید آباد و بعضی زبان

رهتک و بعضی زبان سونی پت و بعضی زبان میرٹھ یاد گرفته با روزمرهٔ
اردو ضم نموده اند بخدا که گفتگوی آنها شبیه بجانوری است
که چهره اش چهره است و باقی تمامش بصورت خر باشد
یا نصفش آهو و نصفش سنگ و لطف دیگر اینکه چون برای تلاش
معاش بشهرهای دیگر روند خود را شاه جهان آبادی قرار دهند
و اهل آن بلده الفاظ ایشان را سرمایه اردودانی خود دانسته هم
شهریان خود را که صحبت این صاحبان یعنی مسافران دهلی
ندیده اند دهقان پندارند و لفظ غلطی که از ایشان بشنوند در مجالس
هندوستان زبان صرف کنند یا در قافیه شعر بکار برند اگر کسی
از راه دوستی بعرض رساند که این لفظ اردو نیست چهره را
سرخ و چشمان را چین نموده بگویند که از اردودانان همین
گوش زد ما شده است فلان میر صاحب و فلان شیخ صاحب
که باشندهٔ شاه جهان آباد بودند و تا امروز فصیح تری از ایشان
از دار الخلافت در این شهر نرسیده است این لفظ را بر زبان
داشتند تنها همین بیچارگان دعوای توطن در شاه جهان آباد
نکرده اند دیگران هم در بند این مالیخولیا هستند بعضی پنجابیان
که برای فروختن اجناس گاه گاهی از لاهور یا سیالکوت یا شهر
دیگر وارد شاه جهان آباد می شوند و زیاده از سه چهار ماه

نهایت شش ماه مساکنت نمی ورزند هر وقت که بوطن می روند هم شهریان خود را پنجابی و خود را شاه جهان آبادی دانسته زبان انها می گیرند و عیب شان می کنند و بحکم اینکه * مصرع * * خرس در کوه بوعلی سینا است * در مجالس نشسته می گویند که در شاه جهان آباد کسی این لباس را نمی پوشد و این لفظ را هم احدی بر زبان ندارد * همچنین پوربیان با اینکه بعضی صاحبان ازین فرقه که در وقت مرزا نجف خان مرحوم در شاه جهان آباد بوده اند گاهی یک ماه و گاهی دو ماه و گاهی شش ماه هم درین شهر قیام داشته اند و بیشتر در اطراف که عبارت از متهرا و دیگ و دیگر شهرهای برج و میوات باشد بسر برده اند و مدت العمر در لکهنو یا اله آباد یا سندیله یا مانک پور و ازین قبیل شهر یا قصبه دیگر از بلاد پورب شب را روز کرده اند خلاکه در لکهنو دو چار می شوند همین می گویند که درین ملک قدر یا مردم را کسی نمی داند و باشندگان اینجا سخت بیرحم و بی مروت هستند بخلاف باشندگان شاه جهان آباد با میر المومنین علیه السلام که مامروتی که در شهر خود دیده ایم جائی دیگر ندیده ایم نمی دانیم که جناب اقدس الهی ما را بکدام گناه از شهر ما بر آورده در پورب که نه زبان کسی درینجا درست است نه گفتگوی

کسی ما نا به گفتگوی ایشان شهر بشهر و کوچه بکوچه می دوانند و قتیکه پنجابیان و پوربیان بهمین قدر مدت قیام شاه جهان آبادی شده مال بسته راه بروند فرقهٔ اول که از گردش فلکی ولادت شان در دهلی اتفاق افتاده چه تقصیر کرده اند که بر خود نه بالند و خود را اردو وان مشهور نکنند کو* یو* باو زارت دوستی* یا بیمه* بفتحه یاد حق بمرد و بمعنی بهت بکسره یاد حق که ترجمه این باشد به تلفظ در آرند هر آینه از اهل پورب بهتر اند خلاصه اینکه طالب کمال بداند که الفاظ مذکوره یعنی کو باو زارت نور و یو و بهه بفتحه یاد حق زبان ساکنان بعضی شهرهای قریب دار الخلافت است چون فرزندان شان از پدر و مادر همین الفاظ بگوش داشته اند باوصف متولد شدن در شاه جهان آباد تمیز در لفظ اردو و لفظ وطن و الدین نکردند چون قرب آن بلاد و اوده از دار الخلافه باعث بر صحت اردو می باشندگان آنجا نمی تواند شد در جنب شاه جهان آباد دیان همه حکم دهقان دارند از ینجا ثابت باشد که فصاحت در دهلی هم نصیب هر کس نیست منحصر است در اشخاص معدوده هر چه با متحان راقم حروف رسیده است اینست که هیچ محله خالی از فصیحی نیست در بعضی جا دو فصیح و در بعضی جا سه و در بعضی جا چهار و همچنین شاید که کدام محله خالی از آدم فصیح نیز باشد لیکن بیشتر چنین است پس حکم بر اکثر است ۀ

بر اقل اما مکانی که دیوان مجمع فصحاست قلعه مبارک بادشاهی
است و دو محله دیگر یکی بنگله سید فیروز که از خانه میرزا اکمل
مرثیه خوان متوفی تا حویلی اسمعیل خان صفدر جنگی و از آنجا
تا حویلی ملکه آفاق حضرت ملکه زمانیه بنت فرخ سیر بادشاه یک
ضلع محسوب است با ملکه نیز در بعضی کابلی دروازه و بیرون آن نیز تا تکیه
شاه خدا یار و این طرف از حویلی نواب شیر جنگ مرحوم
و چوک نواب سعادت خان بهادر برهان الملک جنت آرامگاه تا
پهاتک حبش خان داخل آن باشد لیکن قدری درین مقام تامل
است آنچه شک را در آن گنجایش نیست این است
که تا حویلی ملکه آفاق فصاحت از در و دیوار می بارد و از چتلی قبر تا
ترکمان دروازه یکطرف و تا دهلی دروازه که بدلی دروازه شهرت
دارد یکطرف و تا چوک سعد الله خان طرف دیگر و حویلی و بازار نواب
امیر خان مرحوم و سه راهه بیرم خان که به تراهه مشهور است و محله
فولاد خان و کوچه چیلان جزو دهلی دروازه است ازین بیان
بر هوشمندان خبیر روشن است که فصاحت اردو موقوف
به تولد کسی در شاه جهان آباد نیست چرا که فصاحت پاک بودن
لفظ از سه چیز است یکی تنافر حروف مثل *تنر آن* که بمعنی گوشت
برآمده در فرج زنان باشد یا *آلیندنا* بمعنی آب از ظرف کلان

در ظرف کوچک کردن دوم غرابت لفظی یعنی استعمال لفظ ناموس
غیر متعارف مانند استعمال الفاظ * وکهنی * وبنگالی * دکوہی * در
اردو روزی میرزا علی نقی محشر مقتول که خدایش بیامرزد گفت
* که پانی الیندلو * زبان اردو است * پانی نای لو *
زبان پورب حالا انصاف باید کرد که کدام یکی فصیح تر است
از دیگری میرزا قتیل جواب داد که پانی الیندلو لفظی
است که گوش وضیع وشریف در شاه جهان آباد با آن آشنا است
و پانی نای لو سوای اهل پورب کسی نمی فهمد یا سامعی فهمید
پس لفظیکه مسموع اهل اردو نباشد در عبارت اردو آوردن
ازین جهت که غرابت دارد در راه فصاحت غلط کردن است
* وکنکوه را * که از قسم کاغذ باد است * تانگه * گفتن نیز
ازین قبیل باشد زیرا که سکنه دهلی ازین اصطلاح خبر ندارند
و بر زبان ما از مان شریف که بیشتر جاری می باشد فیض
صحبت اهل پورب است * الیندلو هرچند دال ثقیل دارد
و تنافر حروف ازان پیدا لیکن از سبب کثرت استعمال
فصیح شد و بعضی فصحا اندیل لو نیز گویند میرزای مرحوم را
درین سخن بخاطر رسید و سکوت ورزید سیوم مخالفت
قیاس لغوی و آن استعمال لغت سوای قیاس باشد مانند

کلام بنگالیان مقابل گفتگوی اردو یعنی بنگالیان هر وقت که پنج فیل را یکجا استاده می بینند اگر نر اند * پانچ هاتھی کھری ہی * بایا دحق باقی در کهری می گویند و اگر ماده اند * پانچ ہتنی کھرا ہی * و موافق قیاس لغت اینست که * پانچ ہاتھی کھرے ہیں * و پانچ ہتھنیاں کھری ہیں * بابا دحق یکی دم نر و بابا دحق باقی در ماده و رینجا مخالفت قیاس از دو جهت است یکی آنکه قیاس چنان می خواهند که صیغه مذکر در ذکر فیل نر و صیغه مونث در بیان ماده فیل باشد و اینجا عکس آن مذکور است دوم اینکه کھرا و کھری هر دو صیغه مفرد است و پنج فیل جمع را می خواهد پس موافق قیاس * پانچ ہاتھی کھرے ہیں * بابا دحق یکی فصیح باشد در زبان اردو گو در زبان بنگاله خلاف آن نیز فصیح بود و ما را کار با گفتگوی دار الخلافت است این قدر که مذکور شد بیان فصاحت کلمه بود که آنرا لفظ مفرد باعنی گویند مانند * چاند * و سورج * که بمعنی ماه و مهر باشد۔ اکنون بیان کنم فصاحت کلام را یعنی سخن تمام را و آن نیز پاک داشتن کلام از دو چیز بود یکی تنافر کلمات و آن عبارت بود از آوردن الفاظی در کلام که متکلم در بیان آن خطا کند یا بسرعت مثل کلام دیگر تمام نتواند کرد مانند این دو عبارت * اونت کی پیتھ پکھہ اونت کی اونچائی سے اونچی نہیں ہی

اونٹ کی پیٹھہ پچھہ اونٹ کی ڈہانچ کی طرح قدرتی اونچی ہی *

* تم توتو تومین مین بہا کرتے ہوہین تو تمہاری بات تین دن مین بھی نہین سمجھتا مجھی عبث شدرمین ڈال رکھا ہی * دوم تعقید و آن * لفظی * بود * معنوی * لفظی مراد از مقدم آوردن الفاظی باشد که موخر آمدن آن سزاوار است مثال آن * آج کرکے فیض آباد کو چناماں ہیرا انند کے سالیکی اوگ کہتی ہہین کہ گئی * و اگر چنین گفته می شد فصیح می بود * لوگ کہتی ہین کہ چناماں ہیرا انند کے سالیکی کرکے آج فیض آباد کو گئی * و معنوی مشتمل بودن عبارت است بر تخیل و قصه غیر مشہور و دیگر اشکالات مثال آن

* کل گنا سبز دوپتا اوڑھی بیٹھی تھی مجھہ کہنی لگی کہ میری طرف دیکھا تو اندھا ہوجاویگا مین نی کہا کہ مین کالا ناگ ہون مجھسی ڈرو ہنس کر کہا کہ دو پتی کا رنگ تو دیکھہ کس طرح اندھا نہو جاویگا *

* تمہوکی باتین بھی مینی کی تلوار سے ہاتھی کی زینی پر پچھہ کم نہین ہین *

* کل دامڑی سے مین نی چاہا کہ پچھہ کہون اور بات بھول گیا صدقی جائیی بھول چوک کی * معنی عبارت اول اینکه مار از دیدن زمرد کور می شود محبوبه طرف ثانی را مار دو و پتہ سبز خود را زمرد قرار داده معنی عبارت دوم اینکه مینا قومی است از رہزنان در ملک راجپوتان و بر یک کس نیز اطلاق آن صحیح باشد

وشمشیر زدن مینا بر زینه فیل کنایه از گذشتن جواهر سنگه
پسر سورجمل جات است که بعد فراغ تماشای کشتی فیلان بقصد
سواری فیل پا بر زینه گذاشته بود وضربتی از دست مینه خورده هلاک
شد و معنی عبارت سیوم اینکه محبوبه منتظر سخنم ایستاده
بود که من آنرا فراموش کردم تا وقت یاد آمدن طرف ثانی حرکت
از جا نکرد و چگونه قربان فراموشیها نشوم که توقف معشوقه در رفتن
از سبب آن صورت گرفت بالجمله هر که کلامش ازین عیوب
که مانع فصاحت است پاک بود و فصیح باشد گو در شاه جهان آباد
متولد نگردیده باشد مگر تصرف کردن او در الفاظ مقبول خاطرها نمی
تواند شد چرا که این رتبه بهم رسانیدن را ولادت متکلم در دهلی
و پیدا کردن اعتبار در فصحای انجا شرط است و اینهم چندان
استعجاب ندارد که شخصی جای دیگر قدم بجلوه گاه وجود
نهد و از صحبت اهل دار الخلافه زبان را یاد بگیرد و در شهر
رسیده صاحب اعتبار شود پس بعد حصول اینمرتبه باشند اگر
ایجاد محاوره بکنند یا در لفظی تصرفی شایسته بکار برد غالب که قبول
کنند یا بعضی به پسندند و بعضی از پسندیدن آن سر باز زنند
بهر حال چنین کس بی تامل از عوام دهلی فصیح تر است
آمدیم بر خواص چون ترجیح آنها نیز غیر از ولادت دران شهر

بروثابت نمی شود اگر تصرفش در لفظی قبول کنند جای تعجب نیست و از اردو تنها الفاظ اردو مقصود نیست لہجہ ہم در ار شریک است کہ آن اصالت اردو باشد درینصورت ہر کہ لفظ ولہجہ اردو ہردو درست داشتہ باشد استاد کامل است بعضی شاہجہان آبادیان صحت لہجہ دارند لیکن الفاظ شان صحیح نباشد و بعضی پیروی زبان الفاظ را در صحبت دہلویان درست کردہ اند لہجہ ندارند ولہجہ عبارت از آواز متکلم است وقت تکلم وگردش زبان او اگر شاہجہان آبادی الفاظ پوربی و پنجابی در عبارت داخل نکند محال است کہ لہجہ شہر خودش از دست بردہ باشندہ شہر دیگر اگر عمر خود را در تصحیح اردو بگذراند از لہجہ اصلی گزیرش ناممکن است مثال باشندہ دہلی

* مجھہ تئین اس بات کی کیا خبر یہان کون کون رہتا ہی اور جانی میری بلا کہ کس ایسی تیسی کا دو پاتہہ اور دور و پئی جاتی رہی اور کون کافر بی پیرلی گیا ہی جب پر چور کی ثبوت ہوا وسکی شوق سے لپو او تار لو اور مشکان باندہ کر چابک لگاو * و درین عبارت مجھہ تئین بجای مجھی و ثبوت بجای ثابت و مشکان بجای مشکین باپا دحق یکی بعد کم دماغی و چابک بجای کوڑہ پنجابی است چون لہجہ متکلم درست است پنجابی نمی توان گفت ازین

چه می شود که در صحبتی زبانش آشنا باین الفاظ شد و تامل در آن نکرد پنجابی. کسی است که الفاظ اردو را در لہجه خود پنجابی سازد یعنی مجبور است که خبر را بسکون بجنبش بگوید یا بضمه آن یا خدا ترسی را ۱۹ این قدر مفتوح سازد که با قبال مسموع شود و ترحم رہتاہی نیز از زبان او مشدد برآید یا نه مخفف شده صرف بلکه در میان مشدد و مخفف و همچنین ترحم ها بی شد و دیگر انباری * لیگیا * را کسور بگوید و * ہو * را که بعد ثابت است * ہووی * بگوید هرچند در اردو هم صحت دارد لیکن پنجابی بجای * ہو * همیشه * ہووے * میگوید مثال پنجابی اردو دان * مجھی اس بات کی کیا خبر که یہان کون کون رہتاہی جانی میری بلا که کس ایسی تیسی کا دو پته اور دو روپئی جاتی رہی ہیں اور کون کافر بی پیر لیگیاہی جسپر چوری ثابت ہووے اوسکی شوق سے لپواو تاولو اور مشکیں باندہ کر کو ٹہی لگاؤ و دیگر لہجه مخصوص باہالی پنجاب است که هر فتحه از زبان ایشان ضمه می برآید * دفتر را * دفتر بضم ترخم گوید لہجه این صاحبان را درین عبارت باید دید که یک لفظش مخالف اردو نیست لیکن از سبب لہجه تمامش پنجابی شده است * آپکا کرم ازبسکه میری حال اوپر ہی جی چاہتاہی

کہ ہر کوچہ و بازار کی اندر دفتر دفتر آپ کی صفت اور ثنا بیان
کرون ایسی مقبول کی خدمت اپنی نجات کا سبب ہی*
وگاہی حرف متحرک را در ثانی مجرد ساکن نیز گویند مانند این
عبارت* حسن اور حسین کی ایسی ذات ہی کہ جنکی پیغمبر خدا
شتر بنی تھی اور باغ ارم اونکی غلامون کا گھر ہی قضا و قدر
جو چاہی سو ہووے نانا جنھون کا محمد اور پدر علی مرتضی اور مادر
فاطمہ کی پسر کا منہہ ہی جو اونسی برابر ہووے* و در لہجہ
پوربیان غالبی چند است کہ بان شناختہ می شوند یکی اد انکرون
اقبال بعد حرفی کہ ماقبل آن باشد ہمین فتحہ را وافی وکافی دانند
و ہمچنین بجای یاء حق باقی کسرہ را و بعد یاء حق یکی ہمت بلند
را بمجبوری زیادہ کنند و در اکثر مواقع بعد اقبال یاء حق ساکن ہم
از زبان شان می بر آید و بیشتر بجای الفاظ ہندی الفاظ
فارسی بیمحل آرند و بعضی جا بعد فتحہ حرف اقبال در تلفظ ظاہر
نمایند و بجای فتحہ یا سکون کسرہ و بجای مخفف مشدد استعمال
کنند مثال باشندہ شاہ جہان آباد کہ چند لفظ پورب نیز در گفتگو
داخل کند* پھٹتی منہہ تیرا چڑیا کے کل یار ونسی چوری چوری
نند ابنئی کی بیتی سے مساس کر رہا تھا حضرت مرتضی علی
علیہ السلام کی قسم مین نی اپنی آنکھونسی دیکھا دلمین

آیا تھا کہ پیچھی سی آکے ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مین نی
کہا کہ یار ہی کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچاجی تم برے
بیباک ہو تمہاری پیٹھہ ٹھونکا چاہئی اور آنکھہ آنی کی مٹھائی
رکھہ کی تمہارے شاگرد ہوا چاہئی کوئی پتریا بھی مکر مین تیری برابر
نہین اوسدن بھی برگد کی پیڑ تلی کنبجرن کو نرکھنا تیرا ہی کام تھا
کیا مدار کا دودہ پانی مین ملا کی کمال دکھایا ہی مثال پوربی اردو دان
کہ ہرگز دہر کا ہمش لفظ پورب نباشد وہمین عبارت را کہ
شاہ جہان آبادی دران الفاظ پورب ہم داخل نمودہ در زبان
اردو تمام کند پہتی منہہ تیرا چریا کی کل یارون سے چوری چوری
تند ابنئی کی دختر کی ساتھہ ساس کررہا تھا حضرت شاہ مرتضی علی
صاحب کی قسم مین نی اپنی چشمون سے دیکھا دلمین آیا تھا
کہ پیچھی سی آپکی ایک دھپ لگاؤن لیکن پھر مین نی کہا یار ہی
کیا ستاؤن اصل تو یہہ ہی کہ بچاجی تم بری بیباک ہو تمہاری
پشت ٹھونکا چاہئی اور دہشت آنی کی شیرینی رکھہ کے
تمہارے شاگرد ہوا چاہئی کوئی کنچنی بھی مکر مین تیری برابر نہین
اوسدن بھی برگد کی پیڑ تلی کنبجرن کو رکھنا تیرا ہی کام تھا کیا آگ کا
شیر پانی مین ملا کی کمال دکھایا ہی * واز باشندگان مابین مالک

گنگا و جمنا یعنی فیروزآباد و شکوه آباد و اتاوه و غیر آن بعضی اردو را از زبان دانان یاد گرفته اند لیکن لهجه خاص شان این است که ضمیر متکلم شان بعینه آو از بزاست یعنی * میں * با میم مکسور و یا و حق یکی و نفاست غنه بمعنی * من * و ترجمه در را که برای ظرفیت در فارسی می آید شبیه بضمیر متکلم اردو ادا کنند و کسره * بهه * و کهه * و مهه * و چهال * و نهی * و خهی * و وه * را مفتوح از زبان بر آرند و * اتاوا * را اتا نیا * گویند و * این * را که با اقبال مفتوح و یا و حق ساکن و نفاست غنه دارد و بمعنی چه گفتند و چه گفتی استعمال کنند بکسر همزه بلکه جمیع حروف مفتوحه ماقبل یا و حق ساکن را مکسور و مکسور چنین را مفتوح گویند عزیزی از ین جماعه

بست و هفت سال در شاه جهان آباد قیام داشت بعد مدت مذکور چون بوطن باز آمد خود را در نگاه برادران مثل هندوستان زایان بکمال تشخیص وا نموده در هر مجلس که میرفت دیگری سوا رخصت حرف زدن نمی داد تا آخر جلسه خود شن به نقل و حکایت شاه جهان آباد گرمی صحبت میداشت یاران هم او را هندوستان زای عالی مرتبت و خود را قصباتی کم قدر خیال کرده روبروی او همه تن گوش می شدند خاصه روزی می گفت * که ایکدن

چار گھڑی دن رہی مین گھر مین بیٹھا تھا کہ ایک آشنا تشریف لائی
اور کہا کہ چلو چاندنی چوک کی سیر کرین مین نی کہا کہ بہت بہتر القصہ
مین اونکی ساتھ خرامان خرامان ہوان تک گیا دیکھتا کیا ہون کہ
ایک پری پیکر ایک بانکی کے ساتھ گھڑی اختلاط کر رہی تھی مین نی
دلمین کہا کہ خدا خیر کری کہ اس عرصی مین بھائی جان کی قسم ہے
کہ اون نی بھی میری طرف دیکھا امیر المومنین کی قسم کہ جس وقت
نگاہ اوسی جادو نگاہ کی ساتھ نگاہ میری کی ہم نگاہ ہوئی اوسوقت
مجھکو اپنی نگاہ کا نگاہ رکھنا مشکل ہوا مینی کہا کہ اے دل اسمین
بہبودتیرا نہوگا بہتر یہی ہی کہ یہان سی بہاگا چاہئی والا کہتر و مہتر کی
آنکھون مین حقیر ہو جائگا رہنا شہر کا دوبھر ہوگا * سوای کسرہ
ما قبل یا دحق کہ آنرا مفتوح وفتحہ ماقبل یا دحق کہ آنرا کسور خوانند دیگر جاہم
کسرہ را فتحہ وفتحہ را کسرہ وضمہ را فتحہ گفتن لہجہ این بزرگان است
این بیانہا مانع آن نمی تواند شد کہ شخص متولد شدہ در جای دیگر
ممکن است کہ لہجہ و زبان اردو را چنانکہ باید یاد بگیرد و تصرف
او مقبول خاطرہا شود وقول او را حجت دانند زیرا کہ بہم رسیدن
آدم ذکی ہر جا ممکن و حاصل شدن ہر فن شریف بکسب
از یقینیات بشرط دل نہادن بران باشد بدیہی است کہ فارسی را

با وصف اینهمه بعد از کتب وهم از اهل زبان آموخته شعرای
بلند مرتبه در هند گذشته اند وهم در عربی چه معقول وچه منقول
علمای والا مرتبت هرگاه این گونه علوم و فنون بمحنت و سعی
نصیب هندیان می شود چگونه اقرار بدرستی لهجه و زبان ایشان
مثل لهجه و زبان دهلویان نکرده آید گو جائی دیگر اتفاق ولادت
افتد مگر وجود چهار چیز شرط است یکی ثبوت والدین شخص
از خاک پاک دار الخلافه دوم میسر شدن صحبت اردو دانان
سیوم شغف اینکس به تحصیل و تحقیق آن چهارم تیزی طبع
و وقادت ذهن ازین شروط اربعه شرط اول اگر فوت شود
حصول مرتبه بطالب صادق امکان دارد لیکن یقینی نیست و سه
شرط باقی از واجبات بود و ذکر مجبوری باشندگان جای دیگر
از ادا کردن لهجه ملک خود با وصف معرفت کلی بزبان اردو نظر
بکثرت است یعنی نادرستی لهجه بیرونیان با وجود انسیت
اردو بیشتر و پاک بودن شان ازین عیب شاذ و کمتر بلکه
ممتنع راقم سطور چنین کس را که لهجه اردویش درست
باشد و مولد او شهر دیگر ندیده ام الا در جماعه که والدین ایشان
از شاه جهان آباد در ملک دیگر آمده اند یا از ولایت کشمیر در لهجه
و لغت را بکمال شیفتگی در خدمت فصحای اردو درست

نموده اند و اینهم باید که ذهن نشین طالبان باشد که قوت طبع
باشندگان دهلی در ایجاد و تقلید زیاده از دیگران است اگر خواهند
که مشغول شوند فارسی را بلهجه ادا می کنند که اهل ولایت صحت
زبان و لهجه ایشان دیده در غلط می افتند و همچنین در عربی عربها را
می فریبند جائی که عربی و فارسی این حقیقت داشته باشد
آنجا پوربی و پنجابی و بنگالی و دکهنی و بوندیل کهندی و مارواری
و برجی بوا که می پرسد و علی هذا القیاس قوت ایجاد باین درجه
که چند زبان شیرین اختراع نموده باهم حرف زنند که دیگران
یعنی ناآشنایان بان زبان متعجب شوند و ایجاد منحصر در پیران
نیست اطفال بازیگوش هم بازیچه‌ها و زبانها ایجاد کنند این سلسله
هنوز دران شهر دراز است انقطاع آن سوای فقدان وجود
انسانی که خدا چنین نکند دران سرزمین ارم تزئین تاقیام
قیامت محال می نماید مختصر که یکی از زبانهای جدید زرگری است
که زبان هیچ شهری نیست و آن برین نمط است که درمیان لفظ
دو حرفی زرریزی زیاده کنند و بعضی این را اصل و دیگر حروف
تهجی را بجای زرریزی فرع شمرده داخل لفظ نموده اند و از لفظ
دو حرفی حصر لفظ مقصود نیست بلکه مراد ازین قید آگاه کردن
صاحبان کمال است ازین که میان دو حرف حرفی از حروف

تهجی بزر ریزی داخل کرده می شود مثل این عبارت * ازاج
هزیرزاجزی بزون چزاهتزاهزسے کہ بزی گزن نزاکزسے گھزر
جزاکزی تتزک دزل بزه لزاوزون (۱) * باقی فروع هم قیاس
برین باید کرد دیگر زبان مقلوب مثال آن * ریتی بس تابین تصوجم
کھیندی * دیگر بکہنی یعنی درمیان دو حرف بکن آرند مثال * (۲)
کبکنالبکنی کبکنی مبکنصر بکنی بهبکتنت عبکنوب هبکنو تبکنی هبکنی
* این زبان ایجاد حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی شاه عالم
بادشاه غازی است خلد الله ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین
بره و احسانه

* در دانه سیوم حاوی ذکر بعضی فصیحان *

بعضی برآنند که کلام شعرا در هر شهر فصیح تر از کلام دیگران باشد و بعضی محققان برآنکه در شعر اکثر اوقات ضرورت حفظ وزن و رعایت قافیه مانع فصاحت می گردد چنانچه میر محمد تقی میر سلمه الله القدیر که سرآمد ریخته گویان طبقه ثانیه است * مینهه * بوزن مبش بمعنی باران در مصرعی برای حفظ وزن آورده همچنین * بهچک * بجای بهچک بمعنی حیران و ملک الشعراء زبان اردو مرزا محمد رفیع متخلص بسودا در قصیده لپک و جهپک لفظ کتک را بمعنی شک برای ضرورت قافیه ایراد نموده و کتک هرگز لفظ اردو نیست درین

(۱) مری سب باتیں سمجھو، کچھ نہ سمجھیں
(۲) (کالی کی شمر کی بہت بدتر ہے ۲۹ فی کی)

مقدمه حق بدست شیخ الله سکندر مرثیه گوست که در بهرزبان
مرثیه گفته ازانجمله در زبان مارواڑ مرثیه دارد که مصراع اول
بند اولش اینست * کائین کہی اب مہاکوشابان گہنی کٹنک
چڑہ دہائی چہی * کٹنک * بفتحه کم دماغی و تاء ثقیل مفتوح
و کم دماغی ساکن در آخر لفظی است از الفاظ مارواڑی معنی
آن فوج و لشکر باشد سند دیگر نیز از نثر بخت سنگه مارواڑی
موجود است که روزی در فیض آباد با امیرزاده احوال خود را عرض میکرد
* که مہنی توہا پیتھان نہین رہرتون چہی نہیں مہنی کی شمار کی جانتر یکو
مہاین کٹنک مان رہتری دالو نہیں راہتری کی پاس سونڑی دالو *
ولفظ * تھوڑا * که بمعنی اندک آید با راء ثقیل صحت دارد
وهمچنین * تھوڑی * که مونث آن باشد میرزا مذکور بخلاف
اردو بار یاست بسته بانگوری که بمعنی چیز سفید روشن مونث
باشد قافیه کرده * شعر * ساق سیمین کو تیری دیکھہ کے گوری گوری *
شرم سے شمع ہوئی جاتی ہے تھوڑی تھوڑی * و با وزارت
دوستی بغیر همت باید گفتن این لفظ هم از قبیل تصرف این
صاحبان است برای قافیه شعر خود والا در اصل تھوڑا و تھوڑی
باشد مثال ہاتھ بمعنی دست که قافیه ساتھ باشد در اصل آن همت باید
در ترحم پنهان است این صاحبان قافیه * بات * و هیهات سازند

دہلی مت باشند را خلاف جمہور در تلفظ درج کنند و لفظ اردو بیشتر صاحبان بار از ثقیلان نیز استعمال کنند لیکن فصیحان بار یافت برلب دامند از قول اہل تحقیق ضعف مذہب کسانیکه سند لفظ فصیح از کلام شعرا جویند به ثبوت پیوست و این جواب هم پر ضعف است که شاعران فصیح ترین آدمیان اند بعضی الفاظ را که خلاف زبان شهر ایشان است برای ضرورت عمداً می آرند نه از راه بی خبری دلیل بر ضعف این جواب اینکه شاعران البته زبان شهر خود را خوب میدانند و لفظ بیگانه را نیز عمداً می آرند لیکن مقلدشان که از جای دیگر باشد چه میداند که شاعر اردو دان دهلوی این لفظ را که در شعر خود آورده است زبان اردو است یا زبان جای دیگر و عمداً از روی ضرورت در کلام خود جایز داشته یا بی ضرورت اجتهاد نموده بلکه بیچاره هرچه در شعرش خواهد دید همه را اردوی پاکیزه خواهد فهمید و با یاران مباحثه بیجا خواهد کرد و آخر کار پشیمان و خجل خواهد شد مثل مردم که هرچه در کلام مغل می بینیم آنرا فارسی میدانیم گو بعضی الفاظ از زبان سریانی ایراد نموده باشد یا از زبان دیگر از ین گفتگوها عدم حفظ مرتبه افصح اردو در سخن گفتن یعنی میرزا رفیع دهلوی علیه الرحمه و میر صاحب عالیقدر میر محمد تقی

صاحب با وجود آنچه اکبرآباد و مشمول الفاظ برج وگوالیار
در وقت تکلم از سبب تولد در مستقر الخلافه مذکور مقصود
خاطر داعی آنم نیست بلکه مرهون این صاحبان ام که چند لفظ نامعقول
را ترک کرده اند مثل * منی * با میم مفتوح و نفاست مکسور
و یا و حق یکی که قدمای شاه جهان آباد بجای میں بمعنی در میان در
شعر می بستند بقول میان آبرو * مصرع *
* بر منی جامه نتھا اک جھول تھی * دیگر لفظ * سریجن * و پی *
* و پیتم * بمعنی محبوب لیکن * سجن * بمعنی معشوق * و تنک *
بمعنی اندک شاید ازین قبیل نبوده باشد که در کلام شان موجود است
دیگر * وکھو * بجای * دیکھو * بمعنی ببینید و * دسا * بجای دیکھا گیا
بمعنی دیده شد خواجه محمد میر صاحب متخلص باثر برادر کوچک
اعیانی خواجه میر درد مرحوم که در مثنوی طبع زاد خود استعمال
فرموده اند محتمل که خالی از حکمت نباشد مانند * تروار * که بر زبان
برج و بزرگ ایشان بجای تلوار جاری بود * غرض که پاک کننده
چمنستان ریخته از خار و خس عیوب همین صاحبان بوده اند
ازین چه شد که لفظ * ستی و * سیتی * بجای سے و * مجھ و لگی *
بجای میرے ولگی در کلام میرزا رفیع یافته می شود
ستی و سیتی در وا سوخت باید دید چنانچه بیت اول

بند اول این است * شعر * یاالهی مین کهون کس سمتی اپنا احوال * زلفین خوبان کی میری دلکی هوئی هین جنجال * در بند دیگر بعد چند بیت * سپتی هم آمده است و مجهه دل کی درین بیت ملاحظه باید کرد * شعر * گره لاکهون هی غنچون کی صبا یکدم مین کهولی هی * نه سلجهین تجهسی ای آه سحر مجهه دلکی پگاهسریان * ومحبوبان جمع محبوب سوای مضاف الیه شدن این لفظ نزد فقیر کراهت دارد مانند این * مصرع * هاتهه سے جاتارها دل دیکهه محبوبان کی چال * واگر این چنین گفته شود صحیح باشد * مصرع * زلف محبوبان هوئی زنجیر پا * وبامتحان این فقیر رسیده که صناعت تقلید درست آدم هر شهر وملک که در آخر دردانه دوم نیز اشاره بان کرده شد خصوصیت به باشندگان شاهجهان آباد دارد نصیب ساکنه جای دیگر نیست میرزا معز فطرت که اعلم علمای ایران و شاعر عالیمقدار انجا بود ورتهاده رهندوستان شب را بر مرز آورد و مطلعش بزبان ریخته این ست * شعر * از زلف سیاه تو بدل دهوم پری هی * در گلشن آینه گهتا جهوم پری هی * وبقول بعضی نه از روی کتاب در بیتی لفظ * تو ج مرانی را * تو ج مارانی بسته * شعر * آه از رانیان هندوستان *

* توچ ما را نیان هندوستان توچ در اینجا متفاوت است
کتابت آن با ترخم ووزارت نورد چارد سازی باشد و قزلباش خان
امید با اینهمه جوششها با اهل هند و تبحر در علم موسیقی
ایران و هند یک شعر درست در زبان اردو سر انجام نکرد
و گاهی که رخش طبعش درین وادی دویده غبار خاطر سامعان گردیده
از وست * شعر * با من کی بیتی ایک سیری آنک مون پری *
غصا کیا و گالی دیا اور دگر لری * عماد الملک وزیر که در
بوند یلکهند متولد شده بود در ایامی که مسافر گشت در شهری
از بلاد عرب بلباس درویشی وارد شد و بمنزل شخصی از
ساکنه آن بلده رسید ظاهر نمود که باشنده بصره ام طرف ثانی
بمرادا برخاست و ده روز بمهمانداری اقدام نموده تا ده روز دران خانه اعزه
عرب فراهم می شدند احدی نشناخت که هندی است
اندکی صحت حرف زدن بزبان عربی و درست نمودن لهجه را .
غور باید کرد و انصاف شرط است و سادات کشمیر که آدم
هر شهر را بلباس و زبان و لهجه او متلبس و متکلم شده می فریبند
و ضعف اندکی کشمیر زا که اینها زود تر شناخته می شوند و بخواری
تمام می گردند دوم دهلی زا که اینها ملک بملک می روند و
باشندگان هر شهر را شناختن ایشان ممتنع می گردد .

در مجلس عرب غرب و در صحبت ایرانی ایرانی و در مجمع
تورانی تورانی و پیش فرنگی فرنگی هستند و اینهم یاد خاطر یاران باشد
که دهلوی شدن موقوف بر تولد شخص در دهلی نیست والا
ساکنان مغلپوره و اولاد سادات بارهه که در شاه جهان آباد بوجود
آمده اند باید که دهلوی باشند و چنین نیست زیرا که دهلوی
آنست که روزمره اوشبیهه بروزمره باشندگان شهر دیگر نباشد
همینکه حرف میزند شناخته می شود بخلاف اهل مغلپوره که گفتگوی
شان مشابه بگفتگوی جوانان لاهور است و همچنین حال سادات
بارهه که کلام ایشان با برادران هم شهری ما نا است پس دهلوی
عبارت از اولاد کسانی است که شستگی زبان و نفاست
طبع و موزونی لباس و حسن نشست و برخاست و آراستگی
خانه بفرش زیبا ایجاد نموده و مروج کرده ایشان باشد چه
فرزندایشان خواه در شاه جهان آباد خواه جای دیگر بهم رسد
بشرط تعلیم پذیرفتن در صحبت والدین یا عمو یا خال یا برادر
بزرگ یا هر که مثل ایشان باشد دهلوی است مثل جوانان
لکهنؤ زاگو در یکدو لفظ مغایرت با دهلویان دارند لیکن در دیگر
صفات و قابلیت برابر اند و این مغایرت هم از عدم توجه در
بعضی جوانان یافته می شود همه را این حال نیست بلکه درین شهر

هر محله محلهٔ فصیحان است بخلاف شاه جهان آباد و انکار اینمعنی
از دانائی بعید است چرا که باشندگان اینجا می دانند که ما در
پورب سکونت داریم نشود که زبان سکنهٔ اینجا یاد بگیریم ازین
جهت تحقیق الفاظ از پدر و مادر و دیگر بزرگان خود که از
شاه جهان آباد آمده اند می کنند دوم اینکه اشخاص جلیل القدر
فصیح بیان بیشتر از دار الخلافت مدتهاست که به بدرقهٔ افلاس
بیرون آمده بلاد پورب را مسکن خود ساخته اند لیکن لکهنؤ از
جهت قرب شاه جهان آباد بر شهرهای دیگر که در ارض شرقی
است ترجیح دارد و کثرت دهلویان فصیح درین شهر بدرجه
ایست که حصر آن امکان ندارد و دهلویانی که حالا در شاه جهان آباد
قیام دارند فصیح کمتر اند و غیر فصیح بیشتر فصحا را از قبیل فصحای
لکهنؤ خیال باید کرد و غیر فصحا جماعتی هستند که والدین ایشان از
جای دیگر تشریف آورده در شهر سکونت ورزیده اند
چون صاحب اولاد شدند فرزندان شان از دو جهت یکی آنکه
ما در شاه جهان آباد میباشیم هر پوچ و یاوه که میگوییم همه صحیح
و روزمرهٔ دهلی است دوم اینکه سواری اسپ و
بانک و پته و لکری و نیزه بازی آموختند و دانستن زبان اردو
پیش اینها قدر و منزلتی نداشته است بعضی الفاظ دهلویان

را بالفاظ و الدین و دیگر اقربا قسم نموده زبانی پیدا کردند و قصد
تحقیق الفاظ فصیح این زبان بخاطرشان متمکن نگشت مختصر اینکه
سند اردو از گفتگوی ملکوک و امرا و خواشی و حضار شان
جستن بهتر است که فقیه و شاعر و مهندس و محاسب و طبیب
و مغنی و صوفی و زنان پری چهره در مجلس شان حاضر می باشند
و اصطلاح هر فرقه را در گوش دارند و در هر لفظیکه اصطلاح
جاری می کنند بزرگ و کوچک را از قبول کردن آن گزیر نمی باشد
و زود تر مروج می شود و هر شخص فصیح و بلیغ در صحبت ایشان
گنگ می گردد و اگر سخنی را درست می گوید و پسند خاطر امیر
و حضار مجلس می شود بمباهات نزد اماثل و اقران ذکر آن بر زبان
می آورد و هر صاحب کمال را وقت حرف زدن در خاطر می خلد
که مبادا حرفی از زبان من بر آید که موجب ریشخند درین مجمع
شود و هم چنین بند ریش دستار و و خشت قبا و زیرجامه و کفش
هر چه رواج می یابد بر پسند اینها موقوف است مثل لفظ * رنگتره *
که بمعنی * سنگتره * فرموده فردوس آرامگاه است و هم چنین
* گل دم * بمعنی بلبل * و گلسرا بمعنی تیتر که در فارسی دراج
گویند * و سفید سرا * بمعنی سرخاب * حالا که این مقدمه
بدلیل ثابت شد تصدیق قول راقم آثم بر ضرور است

وآن این است که سجع دفتر فصحای خوش بیان و مقدمه البجیش بلغای طلیق اللسان وقصب السبق ربای میدان براعت و مجدد قوانین لزاعت مصداق لوذعی المعی درین زمان ذات ملکی ملکات جناب عالی است بر ب کعبه که تقریر آنحضرت بزبان ارد و در هر فقره یا دا ز مقامه مقامات حریری می دهد احدی را از فصحای ماضی و حال این طاقت لسانی وتلمیع بیانی نه بوده است و نیست و هیچ وقتی سخن آنجناب خالی از لطیفه نمی باشد گاهی تجنیس است وگاهی ابهام وگاهی طباق است وگاهی ترشیح و وقتی محتمل الضدین محرر داعی لطایف حضور را جمع نموده کتابی جداگانه ترتیب می نماید دیگر نواب عماد الملک مغفور که موجد بعضی قوانین این زبان است و ایجادش همه مقبول لیکن نسبت قوت طبع او با قوت طبع جناب عالی نسبت چاه است با دریا باین دلیل که پوشاک وکلام وقت عماد الملک سوای این نه بوده باشد که حالا در شاه جهان آباد است پس اگر پوشاک مردانه آنجا را مقابل پوشاک مردانه لکهنو بکنم بعینه لباس بانیه های کانذهماه و شاملی در جنب پوشاک میرزایان ایران است گو دراصل بر پوشاک شهرهای دیگر سوای لکهنو می چربد و پوشاک زنانه آنجا و بروی پوشاک زنانه اینجا حکم سر و وزنان شرفا در شادی فرزندان

و دختر خویش سے و میان غلام رسول دایر دیا مقابلۂ کہاروۂ سرخ با اطلس سرخ است بخدا کہ کلام مردان آنجا ہرگاہ با کلام مردان این جا سخندبی شک وشبہہ مقابلہ گفتگوی لالہ بہار آمل وہوسر است با قوت نطق نواب عماد الملک

* سوال از طرف نواب عماد الملک *

اجی لالہ بہار آمل تمہارے احوال پر باللہ کہ ہم سخت متاسف ہوتے ہیں کہ حق تعالی نے اپنی عنایت سے تمہیں میات الوف کو مالک کیا اور اوقات تمہاری یہہ کہ احد من الناس جس مسلمان کو فرض کیجے اوسکے برابر ذایقہ صاحب کالذت آشنا نہیں برا تعجب ہی کہ آدمی باوصف تیسر نعمای الہی سے محروم رہی اور نام اوسکا رحم اور شفقت رکھیں لوگ بھی تو اپنے ہاتھ سے بکری سوای عید قربان کے حلال نہیں کرتے اور ہی اشخاص صاف کرکے گوشت بڑے آدمیوں کے مطابخ میں پہونچاتے ہیں اور بازار میں بیچتے نہیں اگر تم بھی بازار سے لیکے کھاؤ تو کیا مانع ہی

* جواب از طرف بہار آمل *

ہمیں پیر مرشد تمہارے دھرم ما نہیں جیو کا مارن بڈا اودکھ ہی ہور کھاونا تو ہور بھی برا ہور کھاتمہاری کی بات ہی تم کھانوندلوگ ہو تمہارے تو جو کوئی چونٹی بھی بھولے سے مار گیرے

تو اوسکے ہاتھ کا پانی پیونا عجب ہی تمھارے سے بدّے تاؤ سیلرام
جی نے تھے اور تم نے بھوکے بسرے تے کھا کہ تنکہ بجوڑے ڈھیکے
باپ پر پھیر رکھ دیا تھا سو دھی کا باپ مر گیا سو باباجی نے دیکھ کر
پھرمایا نہوتی کے کھایو وہ بھی کیا اب دس ہزار روپئے کے
گھر تے کا دھون جو اُسکا دو کھنا او تارون ہور ہمیشہ نے تمھارے
کھاو نہ پیو نہ واسطے بھی ڈھیر پیسا ان پیدا کریں ہیں
موہن بھوگ لوچنی کچوری انبرتی میٹھے سہال کچنال برہی
سبو سے پرا کری گھر میں بابو ساہی گندو رے دھوئی مونگ کی
دال دھوئی اور دکی دال ہور ڈھیر سی ترکاریان ہور اچار ہور
پاپڑ کا لڈو ہور گوند کے پاپڑ جو سبحو بھی نوس پھرماوین تو پھیر کاتھا
بس تنگ کہی کو بھی بھول جاوین بلکون بھوکے بسرے بھی کھاوتے
میں نہ آوے * شرح این عبارت * ہمین * بکسر ہمت بلند
وتشدید ہمت بلند ثانی مکسور و یا دحق یکی و نفاست خمہ لفظ
بانیہ باشد بجای ہا نصاحب درار دو * پایر مرشد * لغیر

وزارت بمعنی پیر و مرشد باوزارت عطف * ہمارے * با مروت مفتوح باہمت بلند یکی شده و اقبال و ریاست و یا دحق یکی. بجای ہماری در شاه جہان آباد * مانہین * بمعنی در میان در زبان ہا و ات بار به گذشت * جیو * بجای جی بمعنی جان * بدا * باداں ثقیلاں ہمان بڑا بمعنی کلان * دوکھ * با دولت و وزارت دوستی و کم دماغی باہمت بلند یکی شده بمعنی گناه باشد * ہور * باہمت بلند و وزارت دوستی و ریاست. بجای اور بمعنی دیگر در فارسی * کہاونا * بجای کہانا بمعنی خوردن * کہا * اختصار مین نے کہا باشد * بزبان فصیحان دہلی کتابت آن با مروت مفتوح و کم دماغی مفتوح باہمت بلند یکی گشته * وتہاری * باترحم مفتوح متحد باہمت بلند و اقبال و ریاست و یاد حق باقی بمعنی تمہاری در اردو * وکی * باکم دماغی کمرو یاد حق باقی بجای کیا بمعنی چہ برای استفہام در فارسی * تم * باترحم مفتوح و مروت ساکن. بجای تم در اردو بمعنی شما در فرس * کہاوند * بمعنی خاوند * چوشی * بمعنی چوہی یعنی ماده موش و از چوہی تا چوشی تفاوت ہمت بلند و شجاعت باشد مارگبرے * بمعنی مار ڈالے یعنی بکشد * پونا * بجای پینا * بمعنی نوشیدن کتابت ان باپاکی طینت و یا دحق باقی و وزارت مبدل باہمزه

مستحرکه بانفاست وراء ثقیل واقبال * گبهن * بجای غضب آید * بدے *
با یا وحق یکی بمعنی کلان تعظیما * تاو * باهمزه مضموم و وزارت نور
بمعنی برادر کلان پدر * سایرام * نام باینه * اونرسے باهمزه مضموم
بانفاست و راء ثقیل یکی گشته بمعنی اوشان در فارسی * ستے *
بجای سے بمعنی از در فارسی * کهن کهجورا * نام جانور
مشهور در هند * دهیکی باپ * بمعنی پدر دختر باشد که در اردو
بیٹی کا باپ گویند * کے * بجای * کا * در اضافت وقت خطاب
باشد مانند * فلانا زید کا بیٹا هی اور فلانی زید کی بیٹی هی * باباجی *
در هند وان مراد از پدر پدر باشد * پهرمایا * باباکی طینت
با همت بانند یکی شده و ریاست ساکن بمعنی فرمایا * نپوتی *
بکسر نفاست زنی که هیچ نزاید * کے * باکم دماغی و یا وحق یکی
برای اضافت است یعنی ای فرزند شتر ون از ین کلام مراد
قایل اظهار غضب بر مخاطب باشد زیرا که معنی نپوتی کے
اینست که از ین حرکات زود ابست که از جهان گذران در گذری
و چنان بی نام و نشان شوی که گویا مادر ترا نزاده است یا با ینمعنی
که ای دشمن عقل زود است که کشته شوی و مادرت بی
فرزند شود و اطلاق نپوتی بر مادر مخاطب پیش از کشته شدن
مخاطب از روی مجاز باشد چون اطلاق فاضل بر طالب علم که آخر بعد

تحصیل علم بر منصب فضیلت خواهد رسید لیکن باینمعنی نپوتی کے را فرزند ستردن گفتن درست نباشد گوما آل هردو واحد است واین عبارت ورما آلی قریب عربی است که در حالت غضب بکسی * تبکیپک امک * گویند یعنی بگرید ترا ما درتو* اب * بمعنی حالا * روپئے * بمعنی روپیه ها * کاڈهون* باکم دماغی واقبال رودال ثقیل با همت باندیکی شده وزارت نور ونفاست غنه بمعنی برآرم در فارسی باشد * پنمیشر * باپاکی طینت مفتوح ونفاست ساکن ومروت مکسور ویاوحق یکی وسطوت مفتوح وریاست ساکن بمعنی خدا * پیونر * باپاکی طینت مکسور ویاوحق باقی ووزارت مفتوح ونفاست غنه وراء ثقیل بمعنی نوشیدن * ڈهیر * بادال ثقیل با همت باند متحد شده ویاوحق یکی وریاست ساکن بمعنی بسیار * چیجان * جمع چیج باچاره سازی ویاوحق باقی وجوانمردی ساکن بمعنی چیز * کرین * باکم دماغی وریاست ویاوحق باقی ونفاست غنه بجای کین باکم دماغی ویاوحق باقی ونفاست غنه * کهرین * یعنی خرمها * گند * بامروت وگرانباری مفتوح ودولت ساکن قسمی از شیرینی در هند * حجور * بمعنی حضور * نوس * باسطوت درآخر بمعنی * نوش * باشجاعت درآخر * پهرماوین * بجای فرماوین * پهیر * بجای پهر بمعنی بازدرفرس

* نوس تنفرکی * با نفاست مفتوح و وزارت مکسور و سطوت ساکن. و ترحم مضموم با نفاست یکی شده و رای ثقیل ساکن و کم دماغی و یاوحق باقی بجای نمش و تنکی * بالکون * با وزارت و سستی و نفاست غنه بجای بلکه * بنفرسے * یا بخشش مکسور و سطوت ساکن و ریاست و یاوحق یکی بجای بجوسے یا آقا رسی کا یتیم ها مقابل فارسی. صفاهانیان و همچنین فرس فضلا و طلبه علوم پورب که تقلید لهجه مغل نیز مرکوز خاطرشان باشد در جنب مغل

* سوال از میرزا صدر الدین محمد صفاهانی

چرا دو سه ماه بر ما نامهربان بوده که تشریف نیاورده و مشرف نفرموده و دو سه روز که از حیات مستعار خوش بگذرد غنیمت است اما خوشی خاطر بے مجالست دوستان کجا * شعر * بهار عمر ملاقات دوستداران است * چه حظ برد خضر از عمر جاودان تنها * تنهانه گریه آدم بکار می آید نه خنده حالا به دستور می آمده باشید زندگی آدم. همین قال و مقال و اختلاط است جناب منه استند که من مذهب صوفیانه دارم نمیدانم که هنود چه قبح دارد و مسلمانان چه حسن همه بنده خدا و نور چشم عارف اند جهان گذران مثل حباب نقش برآب است آخر همه را رجوع بمبدء خواهد بود و نزاع لفظی که زید به از عمرو است یا عمرو به از زید میانه برادران نوعی چه

ضرور سر زید بگردن عمرو

* جواب از لاله کنتا پرشاد سری باستم *

هگاهگا این عاجز شمود و ماده بگانگشت گاستون بیماری پرداخته هگاهگا ولیکن آن منبع عطوفت واحسان شربت جون پرور عیادت را دریغ داشته هگاهگا * شعر * ما زیاران چشم یاری داشتیم * خود غلط بود انچه ما پنداشتیم * هگاهگا امیدم از ایشان شکسته شد چون احوال آن ابهت دستگاه چنین مبرهن گردید دیگر دم از دوستی کسی کشتن بیجاست هگاهگا رو دیده را شرم همین کنند و اینکه هگاهگا برزبون رانده که ایستون صوفی مذهب است و هگاهگا تعصب ندارد هگاهگا اگر تعصب میداشتی چه نقصان میداشتی واکنون که ندارد ما را چه نفعی از و بالله العلی العظیم و بامیر المومنین الیه السلام که دوستی را غلام است و مرد خوب را بنده و هگاهگا با آدم خر دماغ کاری ندارد هگاهگا حیف که درد موۀ از مو نپرسیدی آنقدر غفلت هم از حال دوستان نشایستی هگاهگا این تور سم زمانه هست که شکایت از دوست کرده می شود * تمام شد فارسی کنتا پرشاد که درمیان

کایاتهه قوش سری باستم بود * شرحش اینکه * هگاهگا * هردو بار باهمت بلند مفتوح و گرانباری واقبال بیجا درکلام

حرف می کرد بلکه تا این لفظ از زبانش بر نمی آمد حرف زدن
بر و محال بود* شمو* بجای شما از راه تغافل گفته و ترحم پرداخته را اکثر
گفته همت باشد را ظاهر نموده* جون* بجای جان اورده و ورد اشته
هم قاعده پرداخته مرعید اشته شکسته شد بمعنی گشته شد
گفته* وکشتن* بجای زدن استعمال کرده دو لفظ* رو دیده* ایجاد
او است* رو دیده* راشرم بمعنی منصه دیکهنی کی شرم نزد او
بوده* و زبون* بجای زبان و با دولت رانده هم سلوک
ترحم پرداخته و رزیده و همت باشد مخفی را مثل همت بلند بار ز ظاهر
ساخته* و ایشون* بجاے ایشان اسم اشاره برای جماعت
و غرضش مخاطب بوده صوفی مذهب است. بجای صوفی مذهب
هستند گفته* یا ایشون* بمعنی من وان عبارت بمعنی صوفی
مذهب هستم آورده و این مجاسبق متعلق تما زاول است
و سید اشتی بمعنی سید اشتند و ندارنو بجای ندارند و ازو.
بجای از شما و ریاشته امیرالمومنین ما مفتوح ادا کرد
و الیه السلام بکسره اقبال بجای علیه السلام گفته و دوست را
غلام است بمعنی دوست را غلام هستم آورده و مرد خوب را
بنده بمعنی مرد خوب را بنده ام و ندارد بجای ندارم مستعمل نموده
* ومود* باوزارت نور بجای ماه* و د* بوزارت نور بجای ما* نبر سیدی*

بمعنی نه پرسیدید* آنقدر* بجای اینقدر* و فغلت* بجای غفلت
و* دوستونت* بجای دوستانت تلفظ نموده واین
تو بجای اینکه یا بجای این خود*

* سوال از مرزا کاظم اصفهانی *

قبله خیلی مشتاق خدمت بودیم اینوقت که جناب از درس
و تدریس فارغ شده اند حتمان که چیزهم نخورده باشند و بعد
از طعام قیلوله هم ضرور است اگر حکم شود حاضر باشم و اگر بفرمائید
فردا باز بخدمت برسم هنوز که ده دوازده روز اینجا هستم چه
عرض بکنم که فلک کجرفتار دست از بازیهابر نمیدارد و الا چند روز
در خدمت آب وضوی ملازمان را گرم می کردم چند شبهه
که در شرح اشارات بخاطر داشتم و جواب انها اندکی عسیر
می نماید باسانی تمام از جناب بر طرف می شد وای وای اینجا
قدر ملازمان را که می داند برابر یک سبزی فروش یا جونه پزایران
اوقات ندارید قبله بیا بولایت برویم

* جواب از مولوی عبدالفرقان *

ارے برهان لائیس از فصحت و بلغت آن باذعان دانستی
شدی که مولد ایشون از خوک پوک ایردن بودی ارے برهان
لائیس او بلبل هزار داستان را نعم البدل بودمی باین فصحت

کسی مغان را اندیده است همین که او گوهر سخنون را بشگفته بیان سفته ادے برہان لائیں من دانستیم که وی مالک زبون است ادے برہان لائیں من طعام را خارج می خوریم ونجیدگی را نمی خواهیم تا او نشسته بست گپ زدگی و جمیع شکوک را ادے برہان لائیں بلک گل مافی باله باسخ دادی خواهد شد و از ینکه ویرا شوق بسوی کتب معقول هست ادے برہان لائیں غنچه خاطر اینکس گل گل بشگفته انشاالله تعالی عظم شانه ولا یحاط احسانه ادی برہان لائیں دیگر چار چه هم انشاالله تعالی از قسم شعر خواهد شدن * شعر * هرکجا درعالم امکان هست گرمی صحبتی * بیگمان شمع زبان شعرا وران بزم روشن است * گفتگوی مغان و مولوی بانجام رسید

* حالا شرح کلام حضرت مولوی گوش باید کرد *

* ادے برہان لائیں * با همزهٔ مفتوح و ریاست ویاد حق وبخشش. مضموم و ریاست ساکن و همت بلند و اقبال و نفاست و شکر کشی و اقبال و همزه ویاد حق باقی و سطوت ساکن بجای هگا هگا در کلام لاله کتا پرشاد خیال باید کرد * وفصحت و بلغت * همان فصاحت و بلاغت بذیرا اقبال است * وآن * بمعنی شما یعنی آن عالیقدر * ودانستی شدی * بجای دانسته شده این چنین تلفظ را غور کردن.

واجب است * ایشون * بجای ایشان بمعنی شما * و خوک
پوک * بجای خاک پاک از غایه تمغل * وایرون * بجای ایران * و
بودی * بجای بوده * واو بمعنی شما * کسی مغل * بجای هیچ مغل
ندیده است * بمعنی ندیده ام * سخون * دراصل بمعنی سخن و صحت
دارد ولیکن جناب مولوی صاحب از سبب طبیعه وطن شریف
وزارت نور را زیاده کرده اند * من دانستیم * بجای من دانستم
* ودی * بجای شما * وزبون * بجای زبان از جهت مناسبت
* شته است * بجای نشسته است * گپ زدگی * بجای گپ
خواهم زد * بلک * بانجشش مفتوح و شکر کشی مکسور و کم دماغی
ساکن برای ترقی کلام و * کل مافی باله * بمعنی هرچه در دل او ست
و مراد مولوی صاحب هرچه در دل شما ست باشد چرا که مخاطب
را غائب ارشاد می فرمایند * دادی خواهد شد * بجای داده خواهد شد
* کتب معقول * بفک کسرهٔ اضافت * واینکس * بمعنی من * چار چه *
بجای چرچه * انشاء الله تعالی خواهد شدن * بجای خواهد شد
با وصف صحت درینجا مصرف ندارد * وعالم امکان * بغیر کسرهٔ
مروت عالم بجای عالم امکان با مروت مکسور در عالم * و گرمی
صحبتی * بغیر کسرهٔ اضافت * و شعرا * بروزن عذرا * زبان
شعرا * با لفاست غفه بجای زبان شعرا بکسر لفاست و فتح

عاو نسب و مروت بزم بیرون از تقطیع برای ضرورت
از نقول عجیبه اینکه ز بانی بعضی اعزه که بسندیله رفته بودند
محامد جناب مولوی حیدر علی صاحب کراعلم علمای معقولیان هستند
شنیده مشتاق ملازمت ایشان بودم و میخواستم که بتقریبی
سفرسندیله اختیار نموده به تحصیل این دولت عظمی پردازم از حسن
اتفاقات جناب ایشان خود بحسب ضرورتی بلکهنو تشریف
آورده در اسیاسو که فرودگاه رساله عبد الرحمان خان قندهاری
است فروکش کردند داعی راقم از وصول این نوید جان بخش
زودتر سوار شده بخدمت ایشان حاضر شدم و برای ترفع خود در همچشمان
قصیدهٔ غیر منقوطه خود را که موسوم بطور الکلام و آخر ان مشتمل بر صنایع
چند است باین گمان که پسند ایشان موجب مزید اعتبار من
خواهد شد بر ایشان عرض کردم جناب معزی الیه قصیده را شنیده
در رنغر تحسین و آفرین را تفویض درج سامعهٔ این هیچمدان
کردند چون احقر العباد آنهم در وقت والد مرحوم تحصیل کتب
درسیه منطق و حکمت بعمل آورده بودم و از مدتی که فرط محبت
شعر و مجالست با دوستان و فکر معاش و ضیق کوچهٔ تلاش
عنان شوق را از ان طرف برگردانیده انچه خوانده بودم سهو انجامیده
بود سوای اختلاط شعر و سخن اظهار مقدمات علمی در حضرت

ایشان حمل بر تنگ ظرفی خود کردم و بنابر غایت گذارش نمودم که بگوش فقیر رسیده است که جناب در سه زبان یعنی عربی و فارسی و هندی شعر می فرمایند هرچند که این بنده را لیاقت آن کجا است که فرموده ملازمان عالی را بفهمد لیکن اگر بقدر فهم این بی بصیرت چیزی تیمناً و تبرکاً ارشاد شود بعید از بنده نوازیها که شیوه بزرگان است نیست ارشاد شد که میر انشاء الله خانصاحب راست می فرمایند من در هر سه زبان مذکور چیزی موزون می کنم لیکن چون آدم بر زبان خود زیاده از زبان غیر قادر می باشد و اطمینانی که از لهجهٔ ملک خود دارد از زبان ملک بیگانه ندارد و برای این التماس کرده می آید که هرچه از ان خاطرم جمع است اشعار هندیست گفتم ازین چه بهتر چیزی باید خواند از فرط تلطف و کمال رافت قصیدهٔ که در همان ایام از نتایج طبع شریف ایشان در نعت سرور کاینات صلی الله علیه وسلم موزون شده بود تفویض صماخ راقم نمودند صلهٔ آن پیش حملهٔ عرش رب العالمین است روز قیامت پیش خواهند کشید حقیر مجرم بعد استماع بالمجاج تمام قصیده را گرفتم ازبسکه هیچ مفرحی بزعم من باو نمی رسید زیرا که هر مصرعش برای تفریح طبع اهل مجالس حکم یک قطعهٔ زعفران داشت بخاطر رسید که مخمس آن درست نموده یادگاری درجهان

گذران باید گذاشت الحمد لله که بعنایت ایزدی این مهم
بآسانی صورت تمامی پذیرفت درینجا برای افادهٔ طالبان فن ایراد
دو بیت از قصیدهٔ مذکوره بعمل آمده * نظم * رسول حق کا محمد نبی خیر انام *
ای فخر کون ومکان تجھ او پر درود وسلام * ہی امر ہمکو بھی
صلوا وسلموا تسلیما * ہی امتثال امر کا واجب ای مومنان مدام *
بالجمله بعد چندی که همراه الماس علی خان بهادر و از دهلی سند یله شدم
و کرده سعادت ملازمت مولوی صاحب ممدوح دریافته
مخمس را بنزد ایشان عرضه دادم پسند خاطر نازک پسند افتاد
و همان لحظه نقل آن گرفتند سیاه کردن کاغذ به نقل مذکور
از این جهت است که بعضی خرد دشمنان این گمان دارند که
فضلا شعر را موجب پستی پایه خود دانسته متوجه نمی شوند والا
و راندک توجه هرچه خواهند بگویند وهرچه بگویند یقینی است که به از
شعر اگفته شود و چند شعر نامربوط که مثل قصیده مذکور از زبان
این بزرگان بشنوند آن را محیط معانی و گنج بدایع تصور کنند و
نمیدانند که شاعری بی نسبت اصلی شخص با روح القدس
ممتنع است هرزار فیع امی باشد و شعر بآن فصاحت و بلاغت
بگوید و صاحب قصیده باین رفعت و شخص علمی چنین نافهمیده
راه رود جای عبرت است و از همه عجب تر اینکه باعتقاد

طایبهٔ عادم جناب ایشان میرزا هستند ایجهٔ فرس هم از اهال ایران یاد گرفته اند و زبان اردو هم در شاه جهان آباد آموخته و چون حکمای یونان در علم موسیقی نیز که اصلی است از اصول اربعهٔ علم ریاضی مشق را بکمال رسانیده بودند مولانا هم عشاق و عراق و حجاز و بیات و غیر آن مقام و گوشه های فارسی و بهیر دن و بهاس و بهیروی و للت و رام کلی و کهت و گنکلی و بهتیار و سگهرئی و سو ها و گوجری و گند هار و آساوری و تورَی و بالاول و الهیا و دیوگری و دیگر راگ و راگنی ها مثل همین راگنیهای عجیب درحاشیه خیال دارند گاه گاهی روبروی کدام خفاشی که از شاگردان خاص است خویال خوانده داد طلب می شوند قربان این شعور و بلا گردان این عقل باید شد هرگاه در سر ددن مضایقه نکردند در ساز زدن کدام عیب است جز اعجلسی که درو علما فراهم آیند و از همین ها یکی جوڑی بزند و دیگری سارنگی بنوازد و یا یکی ساز در دست بگیرد و دیگر* انظر الینا او میان چهرے والے* ضاق المجال علینا سانون بهی اپنے کول بلالے* مت بچهرک میدی جان اجلس بین یدینا* بجهو یں تهاری مانون بهالے* بسر اید جائیکه جناب مولانا باینهمه تحقیق و تفتیش ریخته را باین صحت و درستی و موزونی ادا کنند

مولوی عبد الفرقان ہم اگر فارسی را بنوعی کہ گذشت استعمال نماید چہ گناہ کردہ باشد ہمچنین گفتگوی زنان خانگی و کسبی شاہ جہان آباد مقابل فو نان ہم جنس شان در لکھنو بعینہ گفتگوی برکاونی کنیز الکن مولوی کرم الرحمان مشہور و ملقب بمیان بچنی در جنب گویای براتی بیگم و موتی خانم شاہ جہان آبادیست یا کلام میر غفر غینی ویائی کہ باشندہ دہلی است با زبان پری پیکر کوچہ بالاقی بیگم یا احتیاط خدمتگار تہا کر باوام سنگ جات ساکن آنجا باشا گرد تفتہال تحسین شان علامہ * سوال از براتی بیگم *

موتی خانم * اری سر موندی باندی تو اتنا بہو تھہ کیون ہواتی ہی اللہ کری تیری بوتی بوتی اور پرو الیان لیجاوین اُترجای تو خندی خیالا سینے کب ستیاناس گئی تیرے وہ سنگرے کی جو روکا گالا کیا کہنے والی کو علی جی کی مار ہووے درجے تیرے دید سے پتھے بیٹھانے کیا اُسنبھالا او تھایا ہی بھسی مین چنگی ڈال جمالو دور کھرتی * تا اینجا عبارت براتی بیگم بود * کلام موتی خانم *

ای صاحب آپ کیون باندی بندوروں کے منہہ لگتی ہین ایسی باتون سے ہوتا کیا ہی زناخی ہمسو آگے ہی یہہ بات جانتے تھے کہ اس زمانے مین غریب پر رحم کرنا اچھا نہین پر کیا کرین اندر

والاکم بحث نہیں مانا کیا جا نیے ایسے کرتوتوں سے کیا جتن ہوتا ہی اس چدو کا کیا دوس ہی کردہ خویش آید پیش ۔

* جواب از کنیز مولوی کرم الرحمان *

بیدم صاحب اہتمان تھدی جانت ہی جو ہین تجھ بھی سے رہون ترم سپھی پیان آتھی رہہین مین تو نبولون نہ چالون جن آپ سین آسے یہہ بات تھس ہی اور مور اتام لھس ہی اوہ قی تبرمان بانس تی دیون مین تو جبتیے نانہین ترت تھہ جون تم بی بی مور ی تادلا تنو مین تو بل بل جاون ترے پاس تیرے تے آسرے پی آوت رہون ترا صدتا تھاوت رہون اور تھانم صاحب منہہ تا تھن رہی نہ ھیان تی تو ئی بات باہر تھے تو تی اپنا تیا پی ہی سو مین برجری اب تا بورانی رہون جو بی بی بسن تھون نہ بیدم صاحب اور تھانم صاحب تہ تان برا تہت رہین اور مرادلا برت رہین تحبیت تر وجہ برجری تنو تہس ہوی وہتی نا ت بات وارو منہہ تان تر ان تی تسم اور سلام جھہ ین تریا مین نا نہین بولون

* کلام بی نورن کسبنی باشندۂ کوچۂ بلاقی بیگم * با میر غفر غبنی ویائی

اجی آؤ میر صاحب تم تو عید کے چاند ہو گئے دلی مین اتے
تھے دودو پہر رات تک بیٹھتے تھے اور ریختیے بڑھتے تھے لکہنو مین
تمہین کیا ہو گیا کہ کبھین صورت بھی نہین دکھاتے اپکے کربلا مین
کتنا مین نے ڈھونڈھا کہین تمہارا اثر آثار معلوم نہوا ایسے
نہ کیجیو کہین آنکھون مین بھی بچاو تمہین علی کی قسم آنکھون مین مقرر چاہیو

* جواب * از میر غفر غبنی ویائی مراد از غبنی و یائی
آنست کہ وقت تکلم بجای تکدکشی وریاست بیشتر
غیرت و کمتر یادحق از زبانش برآمدہ باشد بیان صورت
میر مذکور اینکہ سیاہ رنگ کوتاہ قد فربہ گردن دراز گوش بندش
دستار بطور بعض قندسازان کہنہ رنگش سبز یا گرئی و الا اکثر
سفید گاہی گل سرخ ہم در گوشۂ دستار میزنند و جامۂ مصطلح
ہندوستان نہ جامۂ لغوی در بر مبارک بسیار پاکیزہ می باشد
چون لباس باریک را از ینجہت کہ برای زنان مقرر است
نمی پوشند رخت پوشاکی ملازمان شریف ایشان اکثر گندہ است
لیکن قیمتی دو نیم روپیہ ایک تہان تمام دریک جامہ صرف می شود
چولی زیر پستان بالای ان دو پنہ پستو لیہ دامن برزمین جاروب
می کشد و مسی ہم بر دندان مبارک می مالند و پاپوش از سقرلاط زرد

دور چاق و سلطان ستارہ از تارہای طلائی غیر خالص حالاکہ
ہیئات معلوم شد طرز کلام باز ن کسبی باید شنید اجی بی نوغن
یہہ بات کیا فغمانا ہی تمتو اپنے جیوغے کی جیین ہو بغ کیا کہین
جب سے دغی جہوتی ہی کچھہ جی افسغدہ ہو گیا ہی اوغ شعغ
پڑھنے کو جو کہو تو اسمین بھی کچھہ غطوبت نہین غہا مجھہ سے
سنیے اوغ غانجتیے مین استاد میان وغی ہوتے ہا و نہغ توجہ شاہ
گغشن صاحب کی تھی بھغ میان آبغو اوغ میان ناجی اوغ
میان حاتم پھغ سب سے بہتغ مغزا غفیع السودا اوغ میغ
تقی صاحب پھغ حضغت خواجہ میغ دغد صاحب بلند اغاہ
معتقدہ جو میغے بھی استاد تھے وہ غول تو سب منگئے اغ
انکے قدغ کغنے والے بھی جان بحق تسلیم ہوئے اب کہنو لے
جیسے چھو کغے ہین ویسے ہی شاغغ ہین اوغ دغشی ہین بھی
ایسا ہی کچھہ جنگا ہی تحمم تاثیغ صحبت اثغ سجا ففاہ یہہ
کون میان جغ أت ہین لغے شاغغ کوئی و نسے پوچھے تو سمجھا غا
خانمان کسدن شعغ کہتا تھا اوغ غغضا بہاوغ کاکوف ماکیا م ہہ با
اوغ دوسغے میان مصحفی کہ مطلق مسعوغ نہین نکتے اگغ
پوچھیے کہ ضغب زید عمغاکی تغکیب تو ذغا بیان کغو تو اپنے
شاگغدونکو ہمغاہ غہ کے غغغہ آتے ہین اوغ میان حسغت کو

دیکھو اپنا عشق بادیان اوغ شغبت آناغین کو چھوغ کے
شاعغی مین آگے قدم غکھا ہی اوغ میغ انشا اغاہ خان بجاغے میغ
ماشا اغاذ کے بیتے آگے پغیزاد تھے ہم بھی گہو غیتے کہ جاتے تھے
اب چند غوز سے شاعغ بنگئے مغزا مظہغ جانجانان صاحب کے
غوز مغے کو نام غکھتے ہین اوغ سب سے زیادہ ایک اوغ
سپنے کہ سعادت یاغ طغا سب کا بیتا آتو غی غنجیے کا
آپ ہو جانتا ہی غنگین تخلص ہی ایک قصا کہا ہی اوس مثنوی کا
وغپذیغ نام غکھا ہی غندیو زی بوغی اوسمین باندھی ہی میغ
حسن یغ زھغ کھایا ہی ہغ چند اوس مغحوم کو بھی کچھ شعوغ نہ تھا
بدغ منیغ کی مثنوی نہین کہی گویا ساندسے کا تیغ پیچتے ہین بھغا
اسکو شعغ کیونکغ کہیے ساغے غوگ لکھنو کے اوغ دغی
کے غندیسے غنباغ مغد تک پڑھتے ہین *بیت* چنغی وہ اسے
* دامن اٹھاتی ہوی *گنے کو گغے سے پاتی ہوی* سواس بجاغے
غنگین نے بھی اوسکے طوغ پغ قصا کہا ہی کوئی پوچھے کہ بھائی
تیغا باپ غسا غدا غ مسغم غیکن بجا غا لغیچے بھاغے کا غکھنے وغا
بیٹے کا چغا نے واغا تھا تو ایسا قا یغ کہانسے ہوا اوغ کہانی پن
جو بہت مزاج مین غندی بازی سے آگیا ہی تو غنجتے کے نئین چھوغ
کیغ ایک غنجتی ایجاد کی ہی اسواسطے کہ بھغے آدمیون کی بہو بیتیان

پھغ مشتاق ہون اوغ اسکے ساتھ اپنا منھ کا غا کغے پھغتا یہہ
کغام کیا ہی کہ * ع * پیھا نسے ہی کہی یہ سے دوغی کہا غو * اوغ
پنجوغی انگیا اغ نگوغی انگیا اوغ تنوغی انگیا اوغ مغدہو گئے یوں کہے
* غ * کہین ایسا نہو کمبخت مین ماغی جاؤن * اوغ ایک کتاب بنائی ہی
اوسمین غند یونکی بوغی نکھی ہی اوپغ دا غیان چیغین اوپغ وا غا
چاندا وجنغی دھوبن اندغ وا غا دغ اوغ دوگا نا سہگا نا یگا ناز نا خی
اغا پچی دوست اوغ میغے مین جانیکا کون اغطف ہی کسواسطے
کہ نکھنو کے گانے وا غی بھی غونڈے یا غندیان ہین اگغ
غونڈے کو دیکھو تو دوپٹے بھغوے شوغی کے بنائے ہوے یاد ہین
سندہ یا جنگلا یا کافی کے سوا ہندستان مین نہین پغی عجب طغح
کے بوغ کہ فہم مین نہین آتے * گندا غادم واوے کسیطغح ہو جاندا یاغ
سمھاغ پیغ دھغناوغیغی صحغا بجھونڈا * اوغ کپغے بھی دیکھو تو
تنبی طغح کے سغ مین ببغیاں نکھے ہوئے اوغ چوغی بھی انگلیکھے
کی جوتیوں کے اوپغ اوغ ازاغ کے پائنچے بھی ڈھیغے اوغ
جوتا بھی نیچو دانی داغ غاجوغ دغاقوت اغا بغاہ اوغ غندیان
بھی تو ٹپے کے سوا گانے سے غبط ہی نہین نکھتی ہین * چینے واغا
یاغ میغاوے میٹھی واغا یاغ میغاوے ناجاوے محغم ناجا کبھی
توسا دغی مان گغاوے * اوغ جاغی کی کغتی اوغ گاج کی انگیا

اوغ دوپٹا بھی گاچ کا اوغ بہنغو بھی گھنغا ہو اوغ پایجامہ بھی سے
قغینے دھینے پانیچے اوغ ازاغ بند کا دوغ بھی ایسا کہ بہتی بغا اوغ
ناچنے مین مطغق نہ بتانا نہ سین نہین اوغ نہ گاتے گاتے سامنے
اسکے دامن پتاغ کے بیٹھنا ایسی بھو ھنغ بے سغیقہ سب
کی سب کہ دوکوغی کے بیغ اُنکے ہاتھ سے کھانیکو جی نہین چاہتا
اوغ جب مزمین آوینگی تب تھغکی گاوینگی اوغ ٹھمغی بھی ایسی
بغی کہ لغوز بغاہ بھغا سکے کیا معنے * میغی گنی پوچھیغ یا ہو نتھیا
چغھکے ایغو بیاہو نا غوک جانین سغد اغ آیو ہو * اوغ اس
پغو مغ پہنے پغ آپکو گنم بھی جانتی ہین اوغ ھغ ایک بھنغ ادمی
سے تھتھا کغنے کو مستعد ہو جاتی ہین اوغ بہتی بھی کہتی ہین
مجھکو ایک غندی دیکھ کے کہنے غگی غاغا جی تم کہانسے تشغیف
لائے مین نے کہا کہ چھوتی کی ماکی بھو سغی مین سے کہنے غگی
تم قغمی گغ ہو مینے کہا کہ تم بھی اپنی دیگ کو دغست
کغوا غو قین قین قین قین قین قین اوغ ایک زنانا وہ تھا کہ بی کھمیا
بائی اوغ بی چمنی بائی تھین گغ اناغ جو غاہی تو سبز انگیا اوغ
سبز جو غاہی تو گغ اناغ انگیا اوغ تانکو نمین بھی تنگ ازاغ
کمخاب کی ایسی کہ چاغ گھغی مین کھینچو تو کھنچے اوغ نیچے بتے
اوغ ناک مین نتھ اوغ کغتی مین گغے اغ تکما خوبصوغت سا یاقوت کا

یاہیتے کایا زمغد کا اوغی بہاغ دے غہاہی اوغ اس حسن وجماغ
پغ ماغے شغم کے سغ اوتہا کے نہ یکھنا اوغ بوغنا بھی
تو معقوغی بوغنا اوغ مذغ طوغی بغیغ کبھی نہ گانا اوغ غنوند سے
بھی ایسے کتہک کے کہ جنا و دیکھکے پنی بھی بجک غہجاے
بساغے سغ مین باغ کے ملے گئے مین فاختائی جو نا اوغ کسیکے گئے
مین طوطکی اوغ تسپکے گئے مین غاغ قطب صاحب کی اسغیون
کی چھپا نو تنے دس یاغ نے جہان بیٹھکغ او سالو بنایا
اوغ ناچ شغوع ہوا تہان ہغ ایک طغف ناجتے ناچتے
سین بنا کے غو بخو اکغ بیٹھ گیا ہغ ایک نے پیسے
دست مین سے نکالغ کغ دینے شغوع کیے مثلا جاغ ففوس
جو تمنے دیے تو پاپچ ففوس مین نے بھی دیا اسیطغح سے
ایک پھغے مین باغ تے بلکہ پند غہ تیغہ لاغے اوغ بیٹھے بیٹھے
ادوسی عاغم کے بیچ دو تکے تمنے دست مین سے نکالے تو تین تکے
مین نے بھی نکالے اوغ کسی یاغ نے نو چھم پیسے کسی یاغ نے تین پیسے
آٹھ نو تانبکی تغشکانی دمڑی تکے کی پاو سیغ کے حساب غیکے
آدھی اوس غونڈے کو جو اغے کی اوغ آدھی مین تکانا تکانا سب
باغون نے کھایا اوغ کسی آب غوان کے کناغے دغاعت کی
ڈاغی مین جہوغا جو پنا ہوا ہی تو وہان بھی دو چاغ پلی ز او کھیغ

ہمین ایک طغفہ کوئی صاحب کماغ غزغ ایسی ہی لکھغا
پغھتا ہی کہ جسکے ہغ ایک مصغے سے معغفت پغی ٹپکتی ہی
ایک غزغ کے دو شعغ تو بندیکو بھی یاد ہین

شعر

پغدیکو اوغت کغ کبھغے سے جب باغ نے جلوا دکھغایا * تب چھپکے
بشکغ انسانی نام اپنا محمد کھوایا * وغیبغ ہی وصف اوس
گیسو کا پغو کو ہغاغ نہ کیونکہ کہوں * باز اغ کا سغما عغش پہ
جا نکھو نہین زوغ ہی کھغوایا * اوغ کوئی بندہ خدا کا یہہ سی
حغفی پغھغہا ہی

نظم

الغف الله کو تو واحد جان * بے بدی
کا تو نہ غا دغمین دھیان * تے توئی اوغ منی سے تو گذغ *
ثے ثبات قدمی اغضی جان * جیم جی دوست پہ کغ وغ سے
نثاغ * حے حیا کو تو سمجھ جون ایمان * خے خغد پغ ہو نہ اتنا نازان *
داغ دا داغ کو بھی تک پہچان * ذاغ ذغت ہی پغی خواہش
مین * غی غب اپنے کو نہ بھوغ اب اک آن * زے زمانے مین
غہ جھوشغیغ و شاکغ * سین سب فغشے ہین خوغ شہید کی شان *
شین شاکغ اپنی خدا کا کیجے * صاد صوغت کو نہو جا ای
نادان * ضاد ضد حشم و جاہ ہی فقغ * طوی طاغب ہی
خدا کا انسان * ظوی ظاغم کو نہین اچھا * عین عاغم ہی خدا کی

یغ ہان * غین غنچے کی طرح تنگ نفہ * فے فدا باغ بہ کیجیے سو جان *
قاف قدرت ہی خدا کی معمور * کاف کثرت سے ہو سبز آسمان * لام لازم ہی عبادت حق کی * میم مقبول ہی مقبول جان
نون نادان سے نہ کیجیے یاغی * واو واجب ہی سبحون
یغ احسان * ہی ہدایت کی کنو جست و جو * یقین تیغا ہی
غمیغ مقی جان * گفتگو سے تشا کر د تفصیل حسین شان
عالم باخبر منگار بادام سنگہ * اس رئیس الاشقیا بادام
سنگہ نے آپکو کیا قرار دیا ہی کہ روس و غطارفہ کے ساتھ
دم تساوی مارتا ہی اور عواقب امور سے بے اندیشہ
محض ہو کے طوالت تقاریر سے صماخ سامعین پریشان
کرتا ہی زمانے کا احوال علی انجاء شتی ہی یہہ بات کچھہ عقل
سلیم اور ذہن مستقیم کے نزدیک استحسان نہین رکھتی
غایة ما فی الباب یہہ کہ سفہاء دہاقین بلکے اذہان قاصرہ میں
مرتسم ہو کہ یہہ شخص اپنے اکفا و اماثل مین بڑا طلیق ذلیق
اور لوذعی المعی لا یکل لسانہ فی الکلام ہی لو فرض و سلم کہ کوئی
اُسکے مزخرفات پر فرط اخلاق سے راد نہوا تو پھر بھی اسکی
مساوات اُن اشخاص رفیع القدر کے ساتھہ ہاموں کے
ذاو یتین کی طرح ساقین کی مساوی کے سبب ثابت نہو سکیگی

شرح کلام شاگرد تفضل حسین خان علامه * رئیس

الاشقیا سردار بدبختان روس و غطارفه هرد و بمعنی سرداران عواقب امور یعنی انجام کارها طوالت تقاریر یعنی درازی گفتگوها صماخ سامعین پرده گوش سامعان انخاشتی اقسام بسیار غایته ما فی الباب بمعنی منتهای مقصود سخنهای دهاقین لیم قدران دهقانان وضع اذهان قاصر ذهن های کوتاه مرتسم منقوش اکفاء و اماثل هم چشمان طایق و ذلیق بمعنی تیز زبان خوش بیان لوذعی المعنی تیز رای لایکل لسانه فی الکلام یعنی عاجز نمی شود زبان او در کلام لو فرض و سلم یعنی اگر فرض کرده شود و تسلیم نموده آید مزخرفات سخنان بیهوده را د بمعنی رو کننده منیع القدر بلند مرتبه ماموتی نام شکلی است در علم هندسه که دران برهان ثابت شده که هر مثلثی یعنی هر شکل سه خطی که دو ساق او برابر باشند هر دو زاویه او نیز برابر باشند یعنی چنانکه مقدمه مذکوره یقینی است مثل این مقدمه برابر شدن بادام سنگه باسرداران عالیشان یقینی نمی تواند شد

تقریر خدمتگار

بادام سنگه باشا گرد جناب خان صاحب ممدوح * ہمّیٖ صاحب

ایچیں ایچیں خیچیں خیچیں قیچیں قیچیں کھو نْھ کھو نْھ کھواو کھواو

کنچنیں کا ہے دیت ہو بادنا ہوا ور یہی حقو جو آیو حتو بوجانت

کہاحتو کہ آپکو حتو ہمین کنور جو تہاری اور یہی بات ہی تہاکر

بادام سنگہ آپکو اپنو کگاجانت ہمین نہاری کہا کہیئے عربی

پارسی جانت ہو مہاراج تمہ شوبہ یاند ھان کو عونا نہین

اور جو آپنے کہی سو ہم جانی جون تو آغہ کو حتو ہون پورعان اور

سجنے کو عجاد ماتکت ہو

شرح ان * ہمیں صاحب *

یعنی ہان صاحب کتابت ان با ہمت بلند مفتوح و مروت

ساکن و بخشش مفتوح و یاد حق ساکن * ایچین * بکسر اقبال

و یاد حق یکی و حکمت مکسور و یاد حق یکی و نفاست غنہ کلمہ ایست

کہ ہیچ معنی ندارد و غیر از ینکہ او از خندہ باشندگان زمین برج

باشد ہر چند حکمت در زبان برج نیست لیکن در حالت خندہ این

لفظ از حنجرۂ ساکنان برج با حکمت سرشی آید و جون خندہ ترقی می کند

ایچین خیچین می شود و جون از ناہم در می گذرد قیچین می شود

و این ہر سہ لفظ یعنی * ایچین خیچین و قیچین * در حرکت و سکون مثل

یکدیگراند و در حروف نیز مانا گر بیکحرف تفاوت از ہمدیگر دارند

یعنی حرف اول یکی ہمزہ است و حرف اول دیگری خا اتہ سی

وحرف اول لفظ ثالث قدرت است * کھونھہ * باکم دماغی باہمت بلند یکی شده ووزارت نور ونفاست غنہ وہمت بلند اواز تنزل خند د* وکھواو * باکم دماغی متحد باہمت بلند ووزارت واقبال ووزارت اواز تمامی خنده فرقۂ مذکور * کنجبین * باکم دماغی مفتوح ونفاست ساکن وچاره سازی مفتوح وبخشش ویادحق یکی ونفاست غنہ بمعنی طعنہا باشد *وکاہی * بمعنی چرا * دیت ھو * بادولت مکسور ویادحق یکی وترحم ساکن وہمت بلند ووزارت ودستہ بمعنی سپید ہید * بادنا * بابخشش واقبال وکسره دولت ونفاست واقبال بمعنی ان روز و * بو * بابخشش ووزارت ودستی بمعنی او * اوربی * بافتحۂ اقبال وسکون وزارت وفتحۂ ریاست وہمزہ مکسور ویادحق باقی بمعنی دیگری * ھتو * بمعنی بود کتابت ان باحکمت مفتوح وترحم ووزارت ودستی * جوآیو * باوزارت ودستی بمعنی جوآیا * ھتو * ہمان کہ گذشت * بو * باوزارت ودستی ہمان بمعنی او *جاتت کہاھتو * بمعنی جاناکیاتھاکہ * آپ کوحتوہین * کو باوزارت ودستی بمعنی کہ استفہام * ھتو * باحکمت مفتوح و ترحم مضموم بغیر وزارت در تلفظ * ہین * باہمت بلند مفتوح ویادحق ساکن ونفاست غنہ بمعنی ہستند * کنورجو * باکم دماغی

مضموم بانفاست یکی شده ووزارت مفتوح وریاست ساکن
وجوانمردی ووزارت نور خطاب سرداری بجاے نوابصاحب
وخانصاحب * تہاری * بکسر ترحم وہمت بلند واقبال
وریاست ویادحق باقی بجای تمھاری * اوڑئی * بااقبال
مفتوح ووزارت ساکن وریاست مفتوح وہمزه ویادحق
باقی ہمان بمعنی آورہی باہمت بلند و یادحق باقی باشد * اپنو *
باوزارت دوستی دراخر بجای اپنا * ککا * بفتحہ ہر دو
کم دماغی بمعنی عم وبزرگ * جانت ہیں * بمعنی میدانند
* عربی * بہ تشدید بخشش ہمان عربی بزبان دہقین برج
* تمسو * باترحم مضموم ومروت ساکن وسطوت ووزارت
دوستی بمعنی مثل شما کہ درارد و تمسا گویند * بدیاندھان *
بمعنی فاضل * کوعو * بمعنی ہیچ کس بجای کوئی * ناہین * بجای
نہین بمعنی نیست * کہی * بمعنی گفتند * ہم جانی * بامروت مفتوح
بعدہمت بلند مفتوح بمعنی ما دانستیم * ھونئو آھعہ کوحتو ہون * باحکمت
ووزارت ودوستی ونفاست غنه و ترحم ووزارت ودوستی واقبال
مہر و وه و عاو نسب ووزارت نور وکم دماغی ووزارت
دوستی وحکمت مفتوح و ترحم مضموم بتغیرواد ور لفظ * ہون *
باہمت بلند ووزارت نور و نفاست غنه تمام عبارت بمعنی

من خود باشنده آوَدهستم هاو نسب در آنجا از جهت خنده بسیار از گاو یشش برمی آید و الا اینهم مثل حکمت در هندی نیست * پورهان * بمعنی پوریان که از آرد سفید در روغن بریان میکنند * سانجنا * نام درختی * شجار * بمعنی اچار * مانگت هو * بمعنی می خواهید سخن راست تا کجا می پوشیدم انچه حق بود در اظهار ان بی اختیار بودم کسی را که دعوای اثبات ترجیح زبان زنان دهلی بر زبان زنان لکهنو و پوشاک آنها بر پوشاک اینها باشد بیاید این گو و این میدان و اگر اینست که دعوای بی دلیل دارد پس کلامش مانا بکلام سید بزرگ دهری مذهبی است که باماائی در افتاده بود چون در حالت قهر یکی از دوستان پرسید که میر صاحب اینهمه قهر بر کیست فرمود که قبله خیر است این مرد که صاحب نماز و روزه را به بینید که چه قدر حوصله پیدا کرده است که با ما مردم که از ابتدای عمر الی یومنا هذا خدای اینقوم را سجده نکرده ایم مباحثه می کند و دیگر اینکه هر کس بزعم خود پسندیده خود را به از پسندیده دیگری میداند و از راه نادانی بعیب خود وا نمیرسد مثل قاصد اجوره دار باشنده دیهی از کدام قصبه پورب که کتابت دوستی برای شخصی با سوغاتی برده بود بحسب اتفاق ان بزرگ از دو سه روز بخانه

خفیفی هم داشت بوقت رسیدن قاصد در مسجد اذان گفت
و نماز را گذارد مرد که اینحال را دیده گریخت و نزد صاحب کتاب
آمده ظاهر نمود که * پن ویتو صاحب بنائے کی بجال تهین کهن
اوتهت کهن بیتهت کهن دو کون مان انگری دسی بدری تن
چیوت بر داسن * جیهیانت کو کنا نهین چپیایت مهین کهن پاتوا
سوسن دو و ههتون پی بال دسی للات بهوین هے پیئی چوترا
اوتهائے نکیار گرت مهین اونکان تو اهر تر لاکب ای جو سے
و دار بدی هو یئے تو دیکهه آوهو سوگات سسری اونهین پتنگ
مین تو بهاگ تهار بها

شرح این باید شنید که

* پن * با پای طینت مضموم و نفاست ساکن لفظی است
در پورپ بجائے اجی در اردو * ویتو * با وزارت مفتوح
و یا و حق ساکن و ترحم و وزارت دوستی بمعنی وشان
* بنائے کے * بجای بنا کی بمعنی بسیار * بجال *
باسر بخشش بمعنی زار و بیمار * کهن * با کم و داغی مفتوح
با همت پاندیکی گشته و نفاست ساکن بمعنی نگاهی * اوتهت

بضم اقبال با وزارت یکی شده و تار ثقیل با همت بلند یکی شده
مفتوح و ترحم بمعنی اوتھتے ہیں بزبان اردو * بتھت * هم بر
اوتھت خیال باید کرد * دو ُ نکون مان * با دولت و وزارت
دوست و همزه و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و نفاست
ساکن و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و مروت و اقبال و نفاست غنه
بمعنی در هردو گوش * انگری * با اقبال مفتوح با نفاست یکی شده
و گرانباری مضموم و ریاست و یادحق باقی بمعنی انگشت * دیکی *
بمعنی داده کتابت ان با دولت مفتوح و یادحق ساکن و کم دماغی مفتوح
و یادحق ساکن بمعنی دیگر یعنی داده * بدری تن چتوت * با بخشش
و دولت ساکن و ریاست مفتوح و یادحق ساکن و ترحم مفتوح
و نفاست ساکن و مفتوح هم مضایقه ندارد و چاره سازی مکسور
و ترحم ساکن و وزارت مفتوح و ترحم ساکن بمعنی بسوی ابر دیده
* برواس بھبیات * با بخشش مفتوح و ریاست ساکن و دولت
مفتوح و سطوت ساکن و اقبال ساقط شود در میان دولت
و سطوت در تلفظ و بخشش مکسور با همت بلند یکی شده
مقدم بر بخشش مکسور با همت بلند یکی گشته و یادحق و اقبال و ترحم
بمعنی مثل گاو صدا می دهند * کو کرنا نہیں چہچہات ہیں * با کم دماغی
و وزارت نور و کم دماغی مفتوح و ریاست و نفاست

و اقبال و نفاست غنه و همت باشد و یاد حق باقی و نفاست غنه
و چاره سازی مکسور مقدم بر چاره سازی مکسور و یاد حق و اقبال
و ترحم و همت باشد مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی مثال
سنگ سنجر و شد صبح جمع برای تعظیم است* پهواسوس*
با پاکی طینت مکسور و تای ثقیل ساکن دو زارت و اقبال و مروت
مفتوح و سطوت و وزارت و وستی و سطوت بمعنی
شکم نالیده* دو و هتهون سے بل دیگی* باد ولت دو زارت
دوستی و همزه و وزارت نور و همت باشد و ترحم با همت باشد
یکی شده مفتوح و وزارت مفتوح و نفاست ساکن و پاکی
طینت مفتوح و یاد حق ساکن و بخشش مفتوح و شکر کشی
ساکن و دولت مفتوح و یاد حق ساکن و کم دماغی مفتوح
و یاد حق ساکن بمعنی بر هر دو دست زور آورده* لات بهوین
ته تیاک *با سر شکر کشی و شکر کشی و اقبال و تای ثقیل
و بخشش مضموم با همت باشد یکی شده و وزارت با هر دو
یکی شود و یاد حق ساکن و نفاست غنه و همت باشد و یاد حق
یکی و تای ثقیل و یاد حق یکی و کم دماغی ساکن بمعنی پیشانی
بر زمین گذاشته* چوترا اتهای نکیا رگرت هین* با چاره سازی
مضموم با وزارت غیر ملفوظ و ترحم و ریاست و اقبال

واقبال مضموم باو وزارت غیر ملفوظ و تای ثقیل باهمت بالند
یکی شده و اقبال و یاد حق مکسور بمعنی سرین برداشته و نفاست
مفتوح و کم دماغی ساکن و مکسور هم میتوان خواند و یاد حق و اقبال
و ریاست و گرانباری و ریاست هر سه مفتوح و ترحم ساکن
و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه بمعنی بینی بزمین
می سایند * اونکان تو اهر تهرلاگی هی * بالا اقبال مضموم
و وزارت غیر ملفوظ و نفاست ساکن و کم دماغی و اقبال
و نفاست غنه و ترحم و وزارت دوستی و اقبال و همت بلند
هر دو مفتوح و ریاست ساکن و تهر با ترحم . و زن اهر و شکر کشی
و اقبال و گرانباری مکسور و همت بلند مفتوح و یاد حق ساکن
بمعنی او شان را حالت نزع بهم رسیده است * جو بی دو اد بدی
هو سے قود یکہہ آوہو * با جوانمردی و وزارت و دوستی و پاکی
طینت مفتوح و یاد حق ساکن و دولت مکسور و دولت مفتوح
و اقبال و ریاست ساکن و . بخشش مفتوح و دولت مکسور
و یاد حق باقی و همت بلند و وزارت و دوستی و یاد حق مکسور
مبدل با هر دو در تلفظ و ترحم و وزارت و دوستی یا وزارت ساکن
بشرط فتحه ترحم و دولت مکسور و یاد حق یکی و کم دماغی مکسور
با همت بلند یکی گشته و اقبال مهر دو و وزارت مفتوح و همت بلند.

مفتوح و وزارت ساکن بایں معنی که اگر مشتاق دیدار ما هستند دیده بیایند * سوگات سسری او همین پهک مین تو بها گ تهار بها * باسطوت مفتوح و وزارت ساکن وگرانباری واقبال وترحم وسطوت مفتوح وسطوت مضموم وریاست و یاد حق باقی و اقبال مضموم باوزارت غیر ملفوظ و همت بلند و یاد حق یکی و نفاست غنه و پاکی طینت مفتوح و تاء ثقیل مفتوح وکم دماغی ساکن و مروت مفتوح و یاد حق ساکن و نفاست غنه و ترحم و وزارت و ستی و بخشش باهمت بلند یکی شده و اقبال اقبال وگرانباری ساکن و تای ثقیل با همت بلند یکی گشته مفتوح و اقبال و راء ثقیل و بخشش با همت بلند یکی شده و اقبال بمعنی اینکه من خود سوغات بی پهیر را بر زمین زده گریختم هر گاه این گفتگو های سامعه خراش که سوهان روح است بکلام فصحا برابر باشد میتواند شد که لباس و زبان باشندگان دهلی باپوشاک و گویائی اهل لکهنو مساوی آید و هرگاه این مقدمه هم بوقوع انجامد و به ثبوت رسد ممکن است که فصاحت نواب عماد الملک بافصاحت جناب عالی سنجیده شود چون تساوی گفتگوی قاصد مذکور باگفتگوی نواب عماد الملک باطل است و بهمین قیاس مساوات شاه جهان آبادیان بااردو دانان لکهنو

باطل پس همچنین برابر شدن نواب ممدوح با حضرت پایر و مرشد من در خوش بیانی بدلیل قطعی بدیهی البطلان است هر گاه درین مقام گمان خوش آمد باشد یکبار رسیدن او در حضور عالی علی الخصوص در ایام هولی شرط است تا به بیند که راجه اندر دو بدیان خوشتر می نماید یا ولی نعمت من در مجمع حور نژادان و گوهرا زنیشان می بارد یا از زبان انجناب * و اینکه اول مدح شاه جهان آباد کرده ام و درین مقام مذمت سخنی است بس باریک که باریک طبعان درین راه در چاه شبهه می افتند و نمی دانند که این رنگ و بوی ریاحین همه از بهارستان شاه جهان آباد است و این ترجیح نه ترجیح آب و هوا و سر زمین لکهنؤ بر آب و هوا و سر زمین دهلی مقصود من بوده است بلکه برای تنبیه کسانی است که از راه حماقت فصاحت و بلاغت را مقید کرده اند بتولد شخص در شاه جهان آباد و نمی دانند که منبع فصاحت و معدن بلاغت که زبان شان مشهور بار دوا است سوای بادشاه هندوستان که تاج فصاحت بر سر او می زیبد چند امیر و مصاحب شان و چند کس دیگر و چند زن قابل از قسم بیگم و خانم و کسبی هستند هر لفظی که در ینها استعمال یافت زبان اردو شد نه اینکه هر کس که در شاه جهان آباد

می باشد هر چه گفتگو کند معتبر باشد اگر چنین باشد ساکنان مغلپوره چه تقصیر کرده اند که زبان ایشان معیوب و خلاف اردو شمرده می شود یا فرزندان سادات بارهه که در دار الخلافت می باشند از کجا که گفتگوی انها سند نباشد و این معما بآسانی تمام حل می توان کرد یعنی اهل مغلپوره و سادات بارهه با وصف تولد در دهلی صاحب اردو نیستند چرا که از زبان پدر و مادر و عم و خال و شوهر خاله و شوهر عمه وصف وطن شریف و باشندگان انجا در شجاعت و سخاوت و مسافرپروری و آقاپرستی و شناوری و باهر بزرگ در افتادن و جاهلانه و بی ادبانه روبروی او حرف زدن و از فرط غرور شجاعت سخن کسی را گوش نکردن و متوجه تصحیح الفاظ نگردیدن و معترض را شمشیر نشان دادن و وضع عیاشان شهر را از قبیل آرایش بدن برخت باریک مشتمل بر گوته و کناری مذموم پنداشتن و در بندش دستار و رفتار و گفتار پیروی اسلاف کردن و تقاضای خوش لباسان بلای تخت را باعث انحراف از طریق نجابت انگاشتن می شنوند و خود را در هر چیز مشابه بجد و پدر می خواهند و از ین که کسی بگوید که فلانی در صحبت شاه جهان آبادیان حرف زدن و راه رفتن و دستار پیچیدن را بر وضع بزرگان خود فراموش کرده است و شما الحمد لله که یک

لفظ ازین شهر بر زبان ندارید بسیار خوش می شوند و مصاحبت امرا و
خدمت سرکارشان عیب کلی پنداشته فوجداری رهتک و گوهانه و بدهانه
واندری و کرهمام و انباله و هانسی و حصار و هودل و پلول و غیران
بگیرند و در انجا اهل مغلپوره کسانی را که آبای شان از لاهور
و پشاور و کابل و غزنین و بلخ و بخارا و سمرقند بر آمده اند و خود
شان کلاه پشاوری کج بر سر گذاشته و یک چشم را با آن
پوشیده راه روند و برادر را بهائی صاحب یا بهیا و بهائی جان
گفتن عیب پنداشته از آغا گفتن دست بردارند جمع کنند و صاحبان
باره آدم شاه جهان آبادی را بیوفا نامرد و زنانه پنداشته
میران پور و مورنه و کتهوره و جانستهه و ککرولی و بدولی را در پرگنه
آباد کنند و نان خمیری و زردک در گوشت گاو بای نفر بخورند
و قریب دو صد حصه برای دیگر برادران نیز فرستند هر بخش
مشتمل بر یک پیاله پر از دال ماش سیاه غیر مقشر که یکمن هندی
آن نیم سیر روغن داشته باشد بالسحم البقر بهمین کیفیت
و دو نان خمیری که نیم سیر در وزن باشد و بعد تناول کردن
طعام و شستن دست امیران دهلی را عیب کنند و بگویند
که امرای هندوستان هر نیم سیر بالا و بست روپیه صرف مینمایند
و تنها در خلوت با بیگم یا خانم یا لولی زهرمار می کنند و یکدو لقمه که از

دولت ایشان بیرون می آید حق سارنگی نوازی یا قرم ساقی می شود برای همین هندوستان خراب شد ایسی کھاو نے سے توگوہ کھاو نا بہتر قول سید صاحب در باب خرابی هندوستان انچه می فرمایند مقرون بصدق است لیکن بے سلیقگی را سلیقه نمی توان ساخت بالجمله این حالات خلاف کسانی است که انچه از قبیل حرف زدن و پوشاک و خوراک از پدر و مادر ضد اهل سلیقه بینند ترک آن نمایند و پیروی اشخاص صاحب سلیقه شعار خود سازند و راهی بدر خانه امرا بهم رسانیده در خلوت و جلوت مصاحب و دمساز شان باشند و هرچه از ایشان در نظر اهل سلیقه نیکو نماید از ان اجتناب ورزند و مرهون احسان معترضان شوند مختصر اینکه چنین کسان را مالک اردو و صاحب زبان نامند و این ها بانی مبانی این زبان باشند و دیگران بمنزلهٔ شاگردان درینصورت کسیکه در حسن تکلم بهره و ایشان شد خواه ولادتش در دهلی اتفاق افتد خواه در دیهی از پرگنه بندیل کهند یا قصبهٔ از قصبات پورب لیکن اصالتش شرط است که نجیب باشد یعنی پدر و مادرش از دهلی باشند داخل فصحا گشت و چون قوت ایجاد در طبیعت انسانی ودیعت نهاده دست قدرت کامله است چندان استبعاد ندارد که متاخران در سلیقه

زیاده از متقدمان شوند و چیزیرا که در وقت قدیمان ایجاد شود
صاحب شعوران زمانه جدید آنرا به ازان رونق دهند چنانچه
اکثر چیزها از قسم عمارت و پوشاک در متأخران خوبتر از اسلاف
است و هم چنین در ترجیح خط میر عماد و آغا رشید بر خط میر علی
کسی را مجال گفتگو نیست و درین هم شک نیست که گردن
متأخران از بار احسان متقدمان خم است زیرا که هر که اول است
اوستاد و موجد گفته شود و هر که ثانی است پیرو و رونق دهنده چیزهای
ایجادی او پس چنانکه کمال موجد جدید زیاده از کمال موجد قدیم
ثابت است و در جنب چیز نو چیز کهنه مانند لباس مندرس دور از
قبول خاطرها باشد فضل زبان و پوشاک و حرکات محبوبان لکهنؤ
بر کلام و لباس و اداهای معشوقان دهلی واضح و مبرهن است
زیرا که اهل لکهنؤ سلیقهٔ خورش و پوشش و زبان و دیگر چیزها از پدر
و مادر خود یاد گرفته اند پس درین چیزها مثال آنها باشند و هرچه خود
از قبیل نزاکت صدها و حسن تکلم و حرکات دلنشین و قطع
پوشاک ایجاد نموده اند زیاده از معلومات بزرگان ایشان است
مختصر که اینها فصیح و بلیغ و لطیف تر از اهل شاه جهان آباد اند
لیکن سه دلیل قوی بر فضل دهلی موجود است یکی اینکه
صاحبان لکهنؤ گویند که سلیقهٔ ما زیاده از شاه جهان آبادیان

است این نگویند که شایقہ ما زیادہ از باشندگان بنگالہ است و فصیح تر از اہل کلکتہ ایم پس حسنی در شاہ جہان آباد است که فصحای شہر دیگر ترجیح کلام و وضع خود بر زبان و وضع آن شہر می جویند دیگر اینکہ ساکنان لکھنؤ را که اسلاف شان نیز درینجا گذشتہ اند صاحب سلیقہ ہای لکھنؤ پوربی نامند ازینجا دریافت توان کرد که با وصف تولد در لکھنؤ خود را از اہالی پند انند و سکنۂ قدیم را پوربی دیگر اینکہ اگر کسی پرسند که شما بذات خود در لکھنؤ بوجود آمدہ اید یا وطن شما ہمین است خشم آلودہ در و نگاہ کنند و گویند خدا نکند که ما متوطن این جا باشیم شما کدام چیز ما را ازین جا در یافتید که وطن ما را می پرسید آیا لباس ما را لباس اہل پورب می دانید یا طرز تکلم خلاف شاہ جہان آبادیان دیدہ اید اگر کدام لفظی خارج از اردو شنیدہ باشید بی تکلف بگوئید که بار دیگر بر زبان نیاریم درینصورت اگر طرف ثانی بگوید که فلان لفظ شما از محاورہ اردو بیرون است گویند که این لفظ را فلان میر صاحب که خانۂ ایشان در شاہ جہان آباد نزدیک درخت بر شاہ بولا بود اکثر بر زبان داشتند نہ اینکہ فلان مغل که در نہرہ یا منصور نگر می بود استعمال می کرد ازین حالات بہ یقین پیوستہ که در ہر شہر فصحای انجا تائید کلام خود

از فصحای دهلی جو یند و ترجیح لکهنؤ بر دهلی در زبان و سلیقه همان
ترجیح است که محله تراهه بیرم خان را بر کتره نیل که هردو در شاه جهان آباد
است می توان گفت که در شاه جهان آباد زبان باشندگان
بنگله سید فیروز به از ساکنان کوچه گهاسی رام است
یا فلان فصیح دهلی که مثل خودش نداشت حالا در لکهنو می باشد
و خانه او فصاحت خانه ایست که در تمام شاه جهان آباد چنین
خانه نیست خانه فصاحت خانه از آدم فصیح می شود نه اینکه خانه را
بذات خود ربطی با فصاحت است اگر ساکنان امیتهی و کاکوری
در شاه جهان آباد از سبب نوکری سکونت خواهند گزید
آنها و اولاد آنها را پوربیه خواهند گفت همچنین شاه جهان آبادیان
را در پورب دلی وال و باین دلیلها هم که اهل پورب خود را در
نجابت زیاده از انها گیرند مغایرت دهلویان پورب زا با پوربیان
ثابت می شود پس باشندگان لکهنو رسائی باشند که علم را
علم یا علیم بکسر عا و نسب و شکرکشی یا بکسر عا و نسب و شکرکشی
و یاد حق باقی و مروت گویند و عقل را عقال بکسر قدرت و
طالب علم را طالب علم بسکون شکرکشی و فتحه بخشش و کسره
عا و نسب و شکرکشی و سکون مروت یا طالب علیم برزبان دارند
وغرض ما از باشندگان لکهنو باشندگان شاه جهان آباد اند که بعد از

خرابی دار الخلافت در لکهنؤ سکنی اختیار کرده اند و از باشندگان دهلی که آنها را کمتر از سکنهٔ لکهنؤ میدانیم باشندگان لاهور و کاکوری و انبرسهرو سیرتهه هستند درینصورت ترجیح ساکنان لکهنؤ بر ساکنان دهلی ثابت نشد بلکه ترجیح بعضی شاه جهان آبادیان بر بعضی شاه جهان آبادیان همین صاحبان که از سبب میسر شدن زر نقد حسب دلخواه چند چیزهٔ لپسند در لکهنؤ ایجاد نموده اند اگر در شاه جهان آباد می بودند و زر بهم میرسید انجاهم قوت ایجادی خود را ظاهر می کردند و این گفتگوی ایشان که سرودی و پوشاکی و شوخی که زنان کسبی لکهنؤ را از کارخانهٔ غیب عنایت شده است زنان شاه جهان آباد را نصیب نیست باینمعنی است که هر قدر که زن و مرد صاحب سلیقه شاه جهان آباد در لکهنؤ آمده اند در شاه جهان آباد نمانده اند و این سخن هرگز باعث بر مذمت دار الخلافت نزدیک عقلا نیست ازین سبب که سپاهی و مصاحب پیشه و لطیفه گو و بذله سنج و نقال و مطرب و قصه خوان درین شهر همه از دهلی آمده اند کدام کس ازین مجمع است که عمارت بزرگان او در لکهنؤ صد سال گذشته باشد راقم هیچ عمارتی را که پنجاه سال هم پیشتر ازین تعمیر یافته باشد و منسوب به شاه جهان آبادی کنند ندیده ام مگر کسانیکه در وقت

خاد مکان جدا جدا یکی از بزرگان شان چندروز حکومت اینمکان داشته وعمارتی برای بودن خود ومسجدی وپلی وچاهی ساخته دراماکن کهنه بزرگان خود می باشند خدا داند احوال آنها از کجا بوده واز ین گفتگو قباحتی بر نمی آید که بندهٔ خدائی بگوید که حاکم الهٔ آباد وامرای حضورش به از حاکم شاه جهان آباد وامیران حضور او هستند در وقتیکه بادشاه جمیع هندوستان از سبب بعضی عوارض الهٔ آباد را مستقر خلافت ساخته باشد وامرای عالیقدرش با مصاحبان وسازان فصیح وبلیغ خود نیز آنجا بروند و دیگر هر مرد صاحب کمال که افصح دهلی باشد نیز از سبب ضرورت اظهار فن خود پیش قدردان عازم آنشهر گردد تا اینکه احدی ازین قبیل آدمیان درانجا نماند سوای بعضی گوشه گزینان توکل پیشه و در قلعه شاه جهان آباد وتمام شهر است گرو گویند یعنی سکهان بد نهاد داخل شوند وجا بجا لهراسنگه وکهندا سنگه دبهو کا سنگه گهبهٔ وراج سنگه وحرمت سنگه ترکهان وبهاگ سنگه ترؤ الهٔ مجلس آرا گردند انصاف باید کرد که در چنین وقت اگر جمعی از باشندگان دهلی که درالهٔ آباد مسکن اختیار کرده باشند بگویند که حالا این طرز گفتگو ووضع پوشاک وسر ووادای محبوبان که درین شهراست درشاه جهان آباد نیست کشتنی نمی شوند چرا که ترجیح میرزا بدیع الزمان

که از شاه جهان آباد بالا آباد رفته بر چهند است مانند چوترهٔ که از
هیبت پوربی یا کاوی یا چهیان بدهلی رسیده است مانند
روشنی آفتاب ثابت و محتاج بدلیل نیست مو جز اینکه آنچه دهلویان را
در لکهنو در زیر سایهٔ عنایت جناب عالی میسر است در شاه جهان آباد
در خواب هم نمی بینند از کجا ببینند که غلام قادر شقی بصارت را هم
با دیگر چیزها بغارت برد و آفتاب اقبال شاهان را گرفتار ظلمت کرد
چون کمال هر صاحب سلیقه از فهم ایجاد پوشاک و غیر آن در وقت
توانگری ظاهر می شود و در شاه جهان آباد دیان در شهر خود بیشتر
محتاج نان شبینه و کمتر نان می خورند بخلاف دهلویان لکهنو که صاحب
جاه و ثروت اند درینحالت سلیقه دهلویان که در لکهنو میباشند چگونه
زیاده از سلیقه دهلویان که در شاه جهان آباد اند نباشد و قید فصاحت
بولادت شخص در شاه جهان آباد برای اینهم ضروری نیست
که هر شهر را زبانی است مخصوص باشندهٔ هر کس که در انجا متولد
می شود بزبان آن شهر حرف میزند مثلا لاهوری بلهجه پنجاب بالفاظ
انجا ادا می کند و بنگالی الفاظ بنگالی بزبان دارد و همچنین
بندیل کهندی و ماروازی و میواتی و دکهنی زبان ملک خود را خوب می دانند
و درمیان افراد هر صنفی از اینها اصلا فرق کرده نمی شود مانند باشندگان لکهنو
که از گفتگوی خورد و بزرگ ایشان اصالت پورب می بارد خواه تمام

جمله را بزبان پورب تمام کنند خواه از صحبت شاه جهان آبادیان
بعضی الفاظ وطن شریف ترک نمایند همچنین کلام
باشنده هر شهر دلالت کند بر مولد و موطن بخلاف باشندگان
دهلی که بعضی راه کابل در تکلم نشان دهند و بعضی دروازهٔ
پنجاب بر روی سامع گشایند و بعضی مخاطب را از لهجهٔ
میران پور و جانسته بترسانند و حصهٔ از بوی گلاب
بدماغ حاضران رسانند و بعضی بالفاظ روح پرور شربت
جان بخش نصیب اهل سماعت سازند یعنی بزبان اردو
حرف زنند درچنین مقام عقل راقم سراسیمه است که زبان
شاه جهان آباد کدام زبان را بگویم نمیدانم کابلی است یالاهوری
یا پوربی یا غیران زیرا که ولادت این صاحبان که در شاه جهان آباد
بزبانهای مختلف سخن می گویند در حضرت دهلی جلوه ظهور دارد
بهر حال بعد تامل بقدر سلیقه و فهم این هیچمدان چنین معلوم میشود
و غالب که راست باشد که زبان شاه جهان آباد زبان
اشخاص قابل مصاحبت پیشه دربار رس و گویائی زنان
پری پیکر و کلام اهل حرفه از مسلمانان و گفتگوی شهدهها و الفاظ
خدم و تبع از قبیل شاگرد پیشهٔ امراست تا خاکروب هم داخل
همین جماعت باشد این مجمع هر جا که برسد اولاد انها دلوال

گفته شوند و محاورهٔ ایشان محاورهٔ اهل دهلی و اگر تمام شهر را فرا گیرند
آن شهر را اردو نامند لیکن جمع شدن این حضرات
در هیچ شهری سوای لکهنو نزد فقیر ثابت نیست گویا بشندگان
مرشد آباد و عظیم آباد بزعم خود خود را اردو دان و شهر خود را
اردو دانند زیرا که شاه جهان آبادیان بقدر یک محله
در عظیم آباد جمع نباشند و در وقت نواب صادق علی خان
عرف میرن و نواب قاسم علی خان عالی جاه همین مقدار
در مرشد آباد یا زیاده و اهل سنگاپوره و دیگر اشخاص
شاه جهان آبادی از ین بحث بیرون اند و در لکهنو از سبب
قرب تمام شاه جهان آبادیان فصیح و غیر فصیح جمع شده اند و این
شهر شاه جهان آباد شده است لکهنو نمانده است پوشیده نماند که
در وقت سراج الدوله بعضی منصبداران و چند نفر از نقالان
که بهندی بهاند گویند و دو سه مغنی و دو سه کسبی و یکه و بهگتیه و دو سه
نان باو ده دوازده مرثیه خوان و یکدو سبزی فروش و نخود
بریز با مید منافع از شاه جهان آباد بمرشد آباد رفته بود چرا که در آن
وقت نخود بریز هم بغیر ده هزار روپیه از دهلی حرکت بمرشد آباد
نمی کرد و در وقت نواب میرن که خود را بانکه می گرفت بانکه ها
جمع شده بودند تمام سنگاپوره و بادلپوره انجا بود و سوای این بانکه ها

از بحث خارج اند ازین جهت که بانکه‌ها از هر شهر که
می باشند خواه در دهلی خواه در بلاد دکهن خواه در بلاد بنگاله
خواه در شهرهای پنجاب همه را یک وضع و یک زبان می باشد
کج و واکج راه رفتن و خود را بسیار دیدن و هر مونث را مذکر
ادا کردن شعار و عادت ایشان است چنانچه ہماری
بکری را ہمارا بکرا گویند مثل افغانان که در هر شهر دستار
و زلف و غاییان و اوچے گفتن ایشان مبدل نمی شود و در
نواب قاسم علی خان بعینه و در نواب میرن مرحوم است
و در وقت حضرت پیر و مرشد هر چه عبارات با آئین جدید
و طرز دلفریب و تحقیق الفاظ و ملاحظهٔ فصاحت و مراعات
بلاغت و لطیفه گوئی و بذله سنجی و شستگی تقریر و ایجاد چیزهای
نو بسیار است و سوای اشخاص قابل فصیح و بلیغ صحبت
هیچکس پسند خاطر ملکوت ناظر نیست و بداد هر سخن و لطیفه
میرسند و هرگز اشخاص سابق الذکر را که همدم و هم طبق
با نواب میرن بودند راهی بحضور پرنور نمی دهند ازین جهت
لکهنو بر شهرهای دیگر شرقی مرجح و جان شاه جهان آباد است زیرا که
فصحا و سلیقه شعاران که جان آن شهر باشند درین شهر
مجتمع اند پس شاه جهان آباد حکم قالب بیجان دارد و لکهنو

جان اوست و جان را ہر اینہ بر قالب ترجیح است این ہم در اصل وصف شاہ جہان آباد کردہ می شود چرا کہ شاہ جہان آباد باجان و قالب یک شخص قابل است جانش اینجا آوردند و قالب در انجا گذاشتند مانند ترجیح دم طاؤس در بزرگی بر طاؤس ظاہر است کہ طاؤس تمام ہیأت مجموعی را نامند کہ دم نیز دران داخل باشد درینصورت بزرگی دم ثابت نمی شود مانند ثابت نہ بودن بزرگی جز بر کل ہم چنین لکھنؤ را کہ حالا جان شاہ جہان آباد می گویند نہ جان پور ب اگر بہ از شاہ جہان آباد گویند می زیبد چرا کہ این ترجیح از قبیل ترجیح جان بر قالب است و بزرگتر بودن دم طاؤس از طاؤس است * دیگر * از فصیحان محمد اسحاق خان مؤتمن الدولہ و ہر سہ پسرش نجم الدولہ و افتخار الدولہ نواب میرزا علی خان و نواب سالار جنگ لطیفہ گویان و خوش کلامان و پری پیکران دہلی در صحبت ایشان از سبب مصروف بودن بعیاشی جمع بودند * دیگر * میرزا فتح اللہ و میرزا اسمعیل * دیگر * میرزا رفیع در سخن گفتن و حرف زدن گو در شعر بضرورت وزن و قافیہ چند لفظ خارج از اردو نیز آوردہ * دیگر * خواجہ حفیظ اللہ مرحوم * دیگر * میرزائی و میر مغل و خواجہ شیرین خان و اعتقاد الدولہ و میر رمضانی صاحب ہکلہ

دروازۂ چہارم در آرائشگی تاج بیان بگوہر شرح مصطلحات دہلی

* توتے اوڑ گئے * یعنی حواس اوڑ گئے * تمہارے لڑکے بھی کبھی گھونسونکے بال چاہینگے * یعنی تم بھی کبھی سچ بولوگے اور راہ پر آؤگے * کافور ہو جاؤ اور چھچھو ہو جاؤ * اور ہوا کھاؤ * اور پیچھا چھوڑو * اور معاف کرو * اور دال فے عین ہو جئے * اور رے واو زبردہ ہو جئے * اور بہت ہو جئے * اور دفع دفان ہو جئے * اور اور طرف متوجہ ہو جئے * اور کہان آئے * اور کہو تو مین گھر چھوڑ دون * اور فرماؤ تو قبا لا منگواؤن * یعنی یہان سے جاؤ * مرتا ہون * اور جی دیتا ہون * اور لوٹتا ہون * اور لوٹ پوٹ ہون * اور ہاتھ پانؤن توڑتا ہون یا توڑاتا ہون * اور غش کرتا ہون * یعنی عاشق ہون * جی چراتا ہون * یعنی ازین کار اجتناب دارم * چوکڑی بھول گیا * اور کھو یا گیا * اور ادہی پچھہ ہو گیا * ہمہ یعنی بیحواس شد * چھنیتا دیا * اور آب پاشی کی * یعنی فریب دیا * بڑے پاک ہو * اور قدم آپکی چوما چاہئے * اور آنکھہ مین تمہاری ذرا بھی پانی نہین * یعنی بڑے بیحیا ہو * آپ بھی بہت بزرگ ہین * اور صاحبزادے ہین * اور عجب معصوم ہین * اور طرفہ

سمجھو ن ہین * اور ز ور جانو ر نہین * اور بڑ ے صاحب شوق ہو
اور عقل کے پتلے ہو * اور آپکی کیا بات ہی * اور کتنا بات کو
پہنچتے ہو * اور عقل چہ کتیست کہ پیش مردان بیاید * اور
عقل بڑی کہ بھینس * اور خوبی شعور کی اور بال سے تیری سمجھ * اور
کیون نہو پدر تر باشد پسر تون بود * از ان بر ھنر ہی ھنر چون بود *
اور آپ بھی کچھ ارسطو سے کم نہین * اور اپنی اپنی سمجھ
ہی * اور تھوڑی سی عقل مول لیجیئے تو بہتر ہی * اور ولی آدمی
ہو * اور وال کے توڑتے ہو * اور ز ور یانچے ہو * اور کوئی زور
خدا کے بندے ہو * اور اپنے وقت کے لال ہو جھکڑ ہو * اور
داناؤونکی دور بالا * اور آپ کے بھی صدقے ہو جائے * اور
قربان اس فہمید کے * اور کیا خوب سمجھتے ہو یعنی بسیار احمق
ہستند * عجب ذات شریف ہو * اور کتنے بھلے آدمی ہو *
اور آپ مین بھی کوت کوت کے خوبیان بھری ہین * اور
سب بزرگیان تم پر بھی ختم ہیں * اور آپ سے بہت بہت
امید ہی * اور ابھی کیا ہی خدا آپکو بہت سا سلامت رکھے * یعنی
بڑے بد ذات ہو * اور تم بھی بہت دور ہو یا بہت بڑے آدمی ہو *
اور بے ڈھب آدمی ہو * اور معلوم نہین تم کون ہو * اور کہو تو
سہی کیا ہو * اور کوئی غضب ہو * یا قہر ہو * یا ستم ہو *

یا تم سے خدا پناہ مین رکھے * اور آپ تحفگی کیا رکھتے ہین * اور آپ ہین کون * اور نپٹ کڈھب ہو * یعنی بہت خوب آدمی ہو * پڑھے نہ لکھے نام محمد فاضل * جائی استعمال کنند کہ شخصی مشہور در پیشہ باشد و مشہور در کار خود نداشتہ باشد آنکھون سے اندھے نام نین سکھ * این مثل در مقامی گفتہ شود کہ شخصی دعوای امری بکند کہ با آن ہیچ مناسبت نداشتہ باشد ہم آپ سے نہیں بولتے * اور کیون آتے ہو * ور ہماری پاس نہ آئی * اور کہان چلے آتے ہو * اور صاحب کو کس نے بلایا ہی * اور خیر باشد کہ ہر کرم کیا * اور یہہ چاند کیسا نکلا * اور کہین رستا تو نہیں بھول گئے اور گھر کو پھر جائی * اور آپ کا گھر کہان ہی * اور مین تو صاحب کو نہین پہچانتا * عبارت شکوہ و اظہار اشتیاق با دوست وقت ملاقات باشد * گھر کی مرغی دال برابر * در جائی گویند کہ شخصی قدر فرزند یا عزیز یا دوست یا غلام با وفا یا ملازم صاحب لیاقت خود ندانند و وصف دیگران بکند و زر ہا خرچ کردہ کار از انہا بگیرد * ہزارون یا سیکڑون یا لاکھون یا کرورون بے نقط سناؤن گا یعنی بہت سی گالیان دونگا * اور صلّی وجلّ * اور واہ واہ * اور کیا پوچھنا ہی * اور کیا کہنا ہی * اور کیا بات ہی

ور یوں ہی چاہئے * اور کیا خوب * اور چہ خوش چرا نباشد *
ورو اچھرے * اور سبحان اللہ * اور آہا * اور ہوی بی ظالم *
ور یہاں فرشتے کے بھی پر جلتے ہیں * اور کیا مذکور ہی *
اور کہیں نظر نہ لگ جاوے * اور خدا سلامت رکھے * اور
آپ کی کیا چلائی * اور رحمت خدا کی * اور شاباش * اور آفرین
صد آفرین * اور بارک اللہ * اور ایسے ہی تا تو نبے تو مقبول
ہوتے ہو * اور اللہ اکبر * اور اللہ الغنی * اور اوہو جی * اور
اوہو * این جمیع کلمات مشتمل بر مدح دلالت کنند بر مذمت
شخصی کہ فعلش خلاف طبع اینکس باشد * دھینگ
دھینگ بلو کا راج * اور اندھیری نگری چوپٹ راجا * در مقام بی
انصافی حاکم ورئیس ذکر کنند * کام کیا ہی * اور قہر کیا ہی *
اور غضب کیا ہی * اور ستم کیا ہی * یعنی کار عجیب کردہ است
گھونسا مار پانی نکالتا ہوں * یا لات مار پانی نکالتا ہوں * یعنی
ہرچہ از دیگری نیاید از من می آید * گھر کی پتلی باسی ساگ *
این عبارت در جواب کسی بگویند کہ لاف بیجا زدہ باشد
* باسی رہے نہ کتا کھاے * یعنی اسراف طعام در خانۂ ما بسیار
است * آپس میں گرہ پڑ گئی ہی * یعنی دشمنی باہم بہم رسیدہ
است * قاضی جی تم کیوں دبلے شہر کے اندیشے سے *

در حق شخصی که بیجا غم اغیار خود را استعمال کنند * بال بال گنج موتی پروئے ہوئے بیٹھی ہی * یعنی بن سنور کر بیٹھی ہی * جولہی مین بڑے * یا بھاڑ مین جاے * یعنی مارا باین شخص یا باین چیز ہیچ سروکار نیست * چاند کو گہن لگ گیا ہی * یعنی باوصف خوبیہا یک عیب ہم دارد * اس بات مین بہا لگتا ہی * یعنی این کار معیوب است * شرم بھی نہین آتی * دلمین تو سمجھو * کبھی شرمایا تو کرو * شکوۂ بیامدن دوست * یہہ منہہ اور مسور کی دال * اور آپکی سمجھا وند ہی کہے دیتے ہین * اور اپنے جی اور بال سے بے جما تیری وہیچ * ازین ہر چہار اصطلاح یکی اینست که این خواہش زیادہ از لیاقت تست دوم اینکه اینہمہ دعوای بزرگی از چہرہ شما که مخالف گفتگوی شماست معلوم می شود چه حاجت بیان سیوم اینکه شما ہم باری این قابلیت بہم رسانید چہارم اینکه بنازم طرز رفتار و بالیدن تو برخود که باوصف ناداری خود را کم از امیران جلیل القدر نمی گیری * کبھی بارہ * بمعنی یاس مطلق * شیخی اور تین کانے * یعنی عبث لاف بیجا میزنی * کانے چوٹ کنوندے بھیتیت * وقت دوچار شدن آدم مخالف طبع گویند یا ہنگام ملاقات باکسی که پنہان داشتن خود از و منظور باشد از روی مصلحت خواہ

از راه رنجش * حاوا خاتون * بمعنی لعبتی است که از چوب سازند و گدایان انرا لباس پوشانیده روبروی اطفال در دست خود برقصانند و تحصیل قوت نمایند * گوبرگنیش * اورگل بھترا اورسنتا * اور ہتا کتا * اورتانتھا * اوردیپ اکبر * اور بھنیا * اورفیل منگاوسی * اورچک پہیا * اور مربع اور چوکور * اور گیندا * بمعنی فربہ * تنکا * اور تتیری * اور تاگا * اور سوکھا * بمعنی لاغر * پتھر پھوڑا * نام جنی کہ در شاہ جہان آباد سر مردم رامی بشکست * چندول گدا گربول * اور گانتھ گتھول بانسلی بھنبھیری میرا نام * اور گھوڑ کھندے چوہے لندے * اور کالے پیلے دیو * اور شیر بکری یا باگ بکری * اور اتیرن * اور کبڈی * اور وزیر بادشاہ * اور آنکھ مچول کر واتیاں بلی پادے وہی پھاپیل * اور چھائین مائین گھول گھمائین راجا کے گھر بیٹا ہوا * اور دوڑنے آئیو کوئی ایسا بھی داتا ہو چڑیا کے بند چھڑادے * مونگ چنا تو گدو ئی ڈرو * میری آڑ و کیون آڑے * اور لوہری * اور تیتورای * ازین بازیہا لوہری از دیہای نابکابل رواج دارد تفصیلش اینست کہ اطفال در موسمی چند روز بعضی جوانان را ہمراہ گرفتہ محلہ بمحلہ بدروازہ ہرخانہ روند و سرودی سرو پاے خوانده چیزی نقد یا کد و ہیزم از ہر

خانه بگیرند و شبی آن انبار همه را آتش دهند و بنقود جمع شده شیرینی
طلبیده برخود ها قسمت کنند این رسم از رسوم هنود است لیکن اطفال
اهل اسلام هم بازیچه فهمیده شریک هندو بچگان شوند * تیسورای *
عبارت از صورتی که در ایام قریب بدسهره کودکان
از گل ساخته و چراغ روشن نموده خانه بخانه بگردند و هرچه در پنج
شش روز حاصل شود روز آخرین صرف قیمت شیرینی نموده باهم
حصه کنند لیکن دختران بجای تیسورای جهنجهری یا جهنجیا سازند این
بازیچه حالا در بالا دپورب هم رواج دارد و از بازیچهای دیگر
کبدی و باگهه بکری و وزیر بادشاه جوانان هم مشق کنند و جابجا
مروج است و دیگر بازیچها مخصوص باطفال است لیکن هرقدر
که ازین ها جای دیگر نرسیده تفصیل ان پیشتر بقلم آمده
* بتی سریتا پهول پان بیچتا * وقت بازی کردن باپله چفته
که بهندی گلی دندا گویند قاعده است که اطفال باهم قرار دهند
که هرکس ازمیانه ما بشرط از دیگری در رباید چندبار یعنی هرقدر
که از اول معین شود پله یعنی گلی را در دست گرفته چفته یعنی
دندا را بدست دیگر بقوت تمام بزنند تا از دستش رها شده مثل تیر
راست برود و هر جا که برسد طفل دیگر که شرط را بسته باخته باشد
باید که دست بر دست این طفل زده برای آوردن گلی روان

شود و از وقت روان شدن تا زمان دادن چوب پارهٔ مذکور
بدست طرف ثانی باید که بتی سریتا پھول پان پہنچتا بگوید لیکن
شرط است که تبدیل نفس نکند و تا آمدن و رفتن همان یکنفس
باشد و سلسله این کام منقطع نگردد و اگر ازین عهده بر نیاید
دست خود را بدست طرف ثانی بدهد تا هر قدر که مقرر شده باشد
دست خود را بقوت تمام بر پشت دست آن بیچاره بزند و این
عمل را بزبان اردو چمپی گویند با چاره سازی کسور و ثروت ها کن
و تا د ثقیل و یاد حق باقی اکثر خون از پشت دست اطفال
روان می شود * کیلی والے لال * او از باغبانان وقت کشیدن
آب از چاه برای درختان * گول گول بات * بمعنی سخنی
که چند احتمال داشته باشد * موتی پروتا ہی * یعنی سخنان
دلاویز می گوید گھاس کاٹتا ہی * یعنی حرفی می زند که بفهم کسی نمی آید
* گال کترتا ہی * یعنی سخن ابله فریب می گوید و بهم باین معنی که
فتنه برپا می کند * ریوڑی کے پھیر مین آگیا * یعنی گرفتار بلا شد
* چڑیا کے * اور چڑیا والے * اور مرغی کے * اور مرغی والے *
اور * جھانپو کے * اور جھانپو والے * اور ڈھڈھو کے * اور
ڈھڈھو والے * اور بگلولو کے * اور بگلولو والے * اور بگلولو کے بچے
اور تتر پنکھے * اور تتر اورقی کے * اور رنگا نز جاپیکے * اور چوتی کے

اور کو الّٰہ پری سے کے *خطاب بشخصی کہ اورا بزعم خود احمق پندارند* خیری خیری دینگے کوئی ایسے ہی دا تا دینگے *یا ایساہی اتا دیگا* صدای فقیران بے حقیقت رذیل ہندوستان روبروی گاڑیہای قافلہ خیری خیری نیک لفظی است کہ مکرر م بر آرند باخدا ترسی مکسور و یاد حق باقی و ریاست مکسور و یاد حق مفتوح * باج باج اللہ محمد کا راج* عبارت ادمان کم قدر راز قبیل خدمتگار و افرش وغیرامن وقت زدن گھڑیال * لپو * بمعنی دستار* داب* بمعنی کمر بند جر کمر * پھدکی * اور پدڑی * اور پودنا* بمعنی ناتوان وکم زور* کٹھ پتلی * اور الو کی گاند فاختہ* اور الو کا پٹھہ * اور الوو اخرا* اور مٹی کی مورت * بمعنی مرد ابلہ *گاو * باگرانباری مکسور و شکرکشی مشدد مضموم و وزارت دوستی خطاب با دختران صغیر* پری* بمعنی چیز خوب * پاد گھایرا سراسمہ وحیران* سرجوت * بمعنی نفرت آید یا موجب نفرت کہ بھندی چڑنا منہ لیکن در اصل بمعنی رشک است * بدیاند ھمان* ادم بسیار قابل * پر دپتھر لکھہ لہرا بجھے اینٹین باندہ کیچھری گئے * یعنی ہر قدر کہ سعی کرد از علم بے بہرہ ماند * شوربور* از زبان مردان *وشرابور* از زبان زنان بمعنی آلودہ سرتاپا * رنگ ہی جی رنگ ہی * دوست بادوست

وقت خوش شدن او بجای مبارک باد گوید * جلن چھلا * اور خانم جان اور بیگمان * اور زنانی دیوانی * اور کرہائی * اور بہشت کی قمری * اور دور پار * اور خاصی پیاری * اور جانصاحب * اور ہین واری * اور بی جی * اور بہو جی * اور بنو جان * اور گھونگٹ والی * اور پردی والی * اور راسے جی * اور ہی ہی * بمعنی مرد شبیہ بزنان در لباس و کلام و حرکات * منوا * اور * منھو * خطاب باحمق از راہ شفقت * تنیجی * اور خام پارہ * اور رکسو * اور تتیا * اور رمرچ * اور مال زادی * اور خندی * اور خیالا * خطاب بزن سرکش بیحیای بد زبان فتنہ پرواز * مردہ شو کے حوالے * اور خدا سمجھے * اور کالا منہہ نیلے ہاتھہ پانو * گفتگوی زنان جوان پریچہرہ در حق کسی کہ نفرت از وبہم رسد خواہ بظاہر خواہ بباطن * دوگندی چتی * شخص غیر ثابت بریک قول و نگاہدارندہ طرف دو چیز * سیاہی نے دبایاہی * یعنی وزخواب حرف می زند و برخاستہ با مردم دست و گریبان می شود بلکہ اگر چوب یا شمشیر بدستش می آید از دیگری کہ دوچار او می گردد دریغ نمی دارد و ہنوز حکم بیدار برونمی توان کرد کہ ہیچ خبر از خود ندارد * رو بین ہو جانا * نیز رفتن وغایب شدن * دہتتر * اور رستم * اور رستم کا بچا * اور تیس مار خان *

بمعنی زبردست * دھنا سیٹھ * اور جگت سیٹھ کا گماشتہ *
* اور کوٹھی وال * اور گانٹھ کا پورا * اور بھرا پرا * بمعنی مالدار
* ہین سبھی سلامت آئی راجہ کی گاند تا ئی * لفظ سبھی دراصل
صحیح باصولت وحکمت است. چون در ہندی یک ہمت باشد مستعمل
شدہ رسم کتابت نیز باسطوت وہمت باشد مقرر گشتہ
و این مثل جائی اطلاق کنند کہ شخصی مزبی یاد وست شفیق
خود را در بلائی گذاشتہ خود از انجا بگریزد * اور انشاء اللہ تعالی
بلی کا منہہ کالا * بمعنی اظہار تصمیم ارادہ بکاری * شہر * مراد
از شاہ جہان آباد * اور سمانگ لانا * بہانہ کردن * پان پھول * اور
دھان پان * بمعنی نازک بدن * چھوٹا منہہ بڑی بات * یعنی تو لیاقت
این کار نداری بر غایب و متکلم نیز جاری می توان کرد * حاتم
کی گور پر لات مارتا ہی * در ذکر سخاوت مفلوک استعمال
کنند * ھفتی جکڑنے * ہرگاہ پہلوانے پہلوانے را بر زمین میزند
و می خواہد کہ پشتش را بزمین رساند طرف ثانی سینہ را بزمین
مستحکم میگذارد بنوعیکہ اگرزور فیل در ین پہلوان باشد نمی تواند
کہ او را بر پشت بخوابا ند تا وقتیکہ ہر دو دست از زیر بغلہایش
برآوردہ گردنش را بگیرد و زور آزمائی بکند لفظ مذکور نام ہمین
فعل باشد * دھوبی پاٹ * اور کالا رنگ * اور دھاک پر چڑھا

مارنا * اور ازنگا مارنا * نام ذاوہای کشتی * نوکرلا ڈکہور کے ہو نتھے مابین حق لین * لا ڈکہور نام دو کلاونت بودہ است در وقت شاہجہان یا اورنگ زیب ظاہرا نوکران این بیچارہ ہا بغیر خدمت و حاضرباشی تنخواہ خودرا از ایشان طلب می کردند چون از فتنہ و فساد اجتناب کلی داشتند ازین خوف کہ مباد اہنگامہ برپا شود زر بنوکران می دادند حالا ہمان قیاس ضرب المثل شدہ است در حق نوکران کم خدمت اقای خلیق * اور کھانا پینا گانتھے کا نری سلام علیک * در مقام اظہار بی التفاتی مرد صاحب جاہ در جواب سلام و بے پروائی خود گفتہ آید * کھانا زرا * اور اللہ * بمعنی مرد بے پروای بے اندیشہ * ماموںجی جوہار * در وقت طعن با ظرافت بجای سلام علیکم مستعمل شود * پھوٹ بہا * یعنی بدرد آمدہ زار زار گریست * جھڑ پکا * اور ہو چکا * یعنی از رتبہ خود افتاد * کیا گاند مار رہی ہے * یعنی چہ قدر تنگ آوردہ است * تمنے اُرائیان سو پھان بھون کھائیان * یعنی من زیادہ از شما این کنایہ ہا را می فہمم * ہمنے چار برسا تین زیادہ آپسے دیکھی ہین * یعنی ہنوز شما رو بروی من بچہ ہستند * این * کیا * معقول * اور خوبی خاطے کی * اور کتنے گرم ہو * اور واہ منہہ تو دیکھو * اور آرسی تو ہاتھ مین لو * اور خبر مانگو * اور

ہت بترہ بجاو * اور آپکو بصول گئیے * اور نئی طرح کی گرمی ہی *
* اور کچھہ شامت تو نہین آئی * اور گھر سے لڑکر تو نہین چلے *
* اور تنضرے تصند سے گھر جاؤ * اور بلی لانگ کے
نہین آئے * اور صبح کسکا منہہ دیکھا تھا * اور خیر سے گھر کو
سدھارو * اور اتنا لگ بگا پنچایے * گفتگو با آدم زبان دراز بی
ادب از راہ رنجش و با دوست نیز از فرط محبت و خوش اختلاطی
* دھوبی کا کتا نہ گھر کا نہ گھاٹ کا * اور ایلّلذی نہ اللّذی * اور ادھر
نہ ادھر بہہ بلا کدھر * بمعنی شخص بے سر و پا * ہمنے گھاٹ
گھاٹ کا پانی پیا ہی * یعنی ما مردم کار آزمودہ ایم * مین تیرا گلہ
بناؤ دونگا * یعنی من ترا بسیار رسوا خواہم کرد * پھر مانگ *
بمعنی جواب صاف بسایل * کدھر مونہہ ڈالتا ہی * بمعنی کجا
می آئی * آپ میری جان سے کیا چاہتے ہین * یعنی چرا با من
حرف میزنید و پیش من می آئید * مونہہ چرانا * یعنی تقلید
کسی کردن و از عہدۂ آن برنیامدن * سولہی * اور نکی موتھہ *
اور نوتری * داو قمار بازان * پہلے پانسے تین کانے *
بجاے اول کاسہ درد باشد * مونہہ لگائی ڈومنی گاوے
* آل پتال * بعنی مصاحب امیرہر قدر کہ یاوہ میپچاو د ہمہ مربوط است
آئے ملجی آئے * وقت ملاقات از راہ مسخرگی بہ دوست گویند

*آنکھ آئی * بمعنی چشم درد میکند * بھروا * مرد رنگین لباس درھولی * بنے ہوئے ہین * اور مجلس کی رونق ہین * یعنی مسخری ہین * رنگا ہوا ہی * یعنی ذاکر و شاغل است * * جگت گرو * بمعنی پیشوای فن * ادیس * مطرب خوش گاوی لہن سال صاحب معلومات * بھرمل * اور جھنا سر * ہر دو بمعنی مسخرہ کم قدر * بینگن * اور کدو * اور ڈھینڈس اور کیلا * ہر چہار بمعنی کیر * انگور * پیوند زخم * چھاتی کا پھوڑا * اور سوھان روح * اور وبال گردن * شخص مخالف طبع * توتی بانہہ گل جندری * پسر و برادر و رفیق بے لیاقت * تیرے تو کچھ لچھن سے جھڑ گئے ہین * یعنی ادبار تو رسیدہ است و رونقی در چہرہ ات باقی نماندہ * میرے دلکے آج پھپھولے پھوٹے * یعنی امروز بسیار خوش شدم کہ دشمن من ذلیل شد * کالا * بمعنی شخص ذو فنون و مار سیاہ * باولا کتا * اور کٹکھنا کتا * بمعنی شخص بدخلق * اپنی گلی مین کتا بھی شیر ہی * در حق کسی جاری شود کہ بزور حمایت دیگری را بترساند * حمایت کی گدہی عراقی کو لات مارے * مصرف این عبارت درجاے است کہ مرد کم قدری باشارۂ امیرے اظہار جبروت و عظمت با عالی مرتبتی نماید یا از جہت قرابت با امیرے

یاسہ شمارش منصب او زیادہ از دیگران باشد * جو بولے سو گھی کو جاے * یعنی ہر کہ درین مجلس یا خانہ منصفانہ حرف خواہد زد بسزا خواہد رسید و ذلیل خواہد شد * دو ملا بین مرغی حرام * محل استعمالش مجلس بزرگے باشد کہ شخصے حاجت خود را پیش او آرد و این بزرگ با دیگری در مقدمہ ہمین صاحب حاجت بر سر حرفی مباحثہ اغاز و ظاہر است کہ در بحث دو کس کہ یکی محتاج الیہ باشد و دیگری نیز ہمچشم آن مطلب محتاج بر نمی آید بیچارہ مجبور شدہ این عبارت را ادا می کند تا از مباحثہ باز ماند و برآمدن کام دلش صورت بندد * پتی پڑے ان باتون پر * یعنی خاک بر سر این گفتگوہای بیفایدہ * چرخ چنبو کے لڑکے * بمعنی ای پسر زن فاحشہ بیحیاے بی ادب * سیوسا * زنان بازاری مثل سبزی فروش وغیرآن * کام بڑھی کا * آواز نجار در کوچہ و بازار * سونٹھہ ہی نیبو کے رس کی * صدای آب زنجبیل فروشان مشہر * سو سنار کی نہ ایک لہار کی * یعنی اگر فلانی صد بار با من بدی خواہد کرد یا در ظرافت مرا تنگ خواہد گرفت پشم من کندہ نخواہد شد و من دریک بدی یا یک لطیفہ او را از پا خواہم انداخت * کیا بیچتے ہو * یا کیا کھٹ راگ گاتے ہو * کیا گوہ کھاتے ہو * کیا جھک مارتے ہو * کیا قصا لگا یا ہی *

کیون مغز کہاتے ہو * کاہیکو دماغ بریشان کرتے ہو * بمعنی چہ سخن بیہوده میگوئید و چرا یاوه میچاوید * منہہ کو لگام دو * اور زبان سنبھال کے بولو * یعنی سنجیده حرف بزنید * منہہ دہو رکہو * یعنی توقع این کار ندا شته باشید * ما فقیر نی پوت فتیح خان * در حق شخص مغرور کم قدر مجہول النسب آرند * تیرے بت کو رسا * یعنی عجب کاری کرده که بگفتن نمی آید * راند کا ساند * یعنی حرام زاده بد طینت * رانی خان کا سالا * یا دہین دہونکر خان کا سالا * یا افلاطون کا بچا * بمعنی شخص زبردست متکبر * برا یزید ہی * یعنی بسیار بی رحم است دہویا دہایا * احمق ہی * یعنی در حماقتش جای تامل نیست * گدہی فتیح کرنا * یعنی گائیدن شخص نوکتخدا در شب زفاف زن خود را * فتیح ہی * یعنی مژده باد * پانو زمین پر نہیں رکہتا * یعنی جیلی متکبر است * آنکہہ اٹہا کر نہیں دیکہتا * نیز ہمین و بمعنی شرم و حیاہم آرند * کوره مین کہاج * وقت پیش آمدن مشکلی در عالم تردد خاطر از سبب مشکلی دیگر گفته شود * کریلا اور نیم چرہا * در حق شخص بدخلق بدولت رسیده گویند * نماز کو گئے تہے روزه گلے پرا یعنی فکری بخاطر داشتم فکری دیگر پیش آمد یا متوجه کامی شده بودم کامی دیگر پیش آمد * بہونک بجا کر لینا *

بتامل و اندیشه و امتحان گرفتن چیزی * فلانیکا کوندا ہوا
یعنی مردم بسیار او را گائیدند * منہہ پر ہوائیان اُرتی ہین *
یعنی چہرہ اش از ترس آب و تاب ندارد * ہماری کیا چھاتی
اُکھاڑیگا * اور اُپاڑیگا * یعنی با ما چہ می تواند کرد * کانا تنو
پد ہو نفر * یعنی بسیار مفلس است * کھیل بجانے مرغیکا
اُڑانے لاگا باز * یعنی از حد خود بیرون شدہ کار می کند * باپ
نہ مارے پدڑی بیٹا تیر انداز * این ہم بہمین معنی * چندا ماموں تا *
خطاب دختران کم سن شوخ با ماہ و از راہ شوخی باد می نیز
خصوصا از زبان زنان کسبی باشنای خود * پیر مغان * بمعنی
شیخیت دستگاہ * فلانیکا بھانڈا پھوٹ گیا * یعنی عیب
او ظاہر شد * بھرم نکل گیا * یعنی سبب نخوت بیجا و اظہار
رفعت او معلوم شد * جوش کم ہوا * یا تاو میٹھا ہوا * یعنی
سست شد * مدہم تھا تھہ * بمعنی شخصی کہ کسل در ہر کار
داشتہ باشد * بوریا بدھنا * بمعنی اسباب سب باکین و از
راہ کسر نفس اسباب اغنیا از زبان خود شان * چبلا *
* سفلا * چھوکرا * پلّلا * منہہ سے دودہ کی بو آتی ہی * ابھی
چھٹی کا دودہ نہین سوکھا * اور ابھی منہہ دابیے تو چلو بھر چھٹی کا دودہ
نکل پڑے * یعنی سخت کم عقل و بی لیاقت است

* جان چتّا خا * اور تہپّا * اور بجھوکا * اور دھوان دھار * بمعنی خوبصورت * اڑھائی چاول کی کھچڑی جاؤن * یعنی اورا بکشم * مسند باد شاہی کرو * یعنی مسند را برداریدا صطلاح فراشان حضور والا * سکہہ فرمانا * خوابیدن پادشاہان تیموریہ درہند * پیشخانہ * چوکی خانہ * کھمری مزدوری چوکھا کام * یعنی کار خوب بمزد و تنخواہ می توان گرفت * باریدار * بمعنی کسی کہ بنوبت خود درخدمت بادشاہ حاضر باشد * باری دارنی * زن باریدار * ناچ نجانے آنگن ٹیڑھا * شخص بے لیاقت کہ کار نکند و عذر بیجا پیش آرد مستحق این قول است * انت بھلیکا بھلا اور انت بریکا برا * یعنی انجام آدم بد بد است و انجام آدم نیک نیک است * چھکّے چھوٹ گئے * یعنی عقل زایل شد * جنگ پھوٹا نرد مار یگئی * یعنی ہرگاہ میان دو کس نفاق بہم رسید پامال کردن ہر دو بر دشمن آسان می شود * اور بول لیا * یعنی تنگ آمد و عاجز شد * میر * اور دلّون * اور چوتّون * رسم اطفال است کہ سہ چیز مدور منقش رنگین چوبی بیک صورت بقدر گاولہ تفنگ در دست گرفتہ بر زمین می غلطانند یکی را امیر و دیگری را دلون و باز دیگری را چوتون نامند و این بازیچہ را گولیان کھیلنا گویند * پترا کیا * یعنی بسزا

رسانیدم ٭ ٹھینگ کیا ٭ یعنی براہ اوردم ٭ کوے کی کاند مین انار کی کلی ٭ کانام اطفال شوخ در حق کسیکہ رنگش سیاہ باشد و دستار سرخ بر سر گذاشتہ یا از سرخ پوشیدہ راہ برود ایشان ازو در گفتہ بگریزند ٭ لال پگڑی والا میرجی کا سالا ٭ این عبارت ہم از زبان اطفال شوخ در حق صاحب دستار سرخ است سیاہ رنگ باشد یا سفید پوست و رنگ دستار منحصر در سرخ نیست اگر سبز یا زرد یا سیاہ باشد نام ہمان رنگ بگیرند ٭ ڈھیلے زناخ ٭ بمعنی آدم نرم و سست در ہر کار ٭ چو سینھا کیا ٭ یعنی چنانکہ باید بسزا رسانیدہ شد ٭ ننگی بھلی کہ بال مین بانس ٭ یعنی ذلتی کہ از کردن این کار در قسمت من است بہ از ان رسوائی است کہ در نکردن ان متصور است مانند عبارت فارسی کہ ناید ہ چیدن صد عیب دارد و نچیدن یک عیب ٭ دیکھا بھالا تو ہی ہی اور چیرا سید ہو ٭ یعنی این شخص کم رتبہ کہ بر دو وقت خود می نازد در عالم افلاس و دریوزہ گری ہم چند بار او را دیدہ ام و بخوبی می شناسم ٭ بال باندھا چور ٭ یعنی دزد نادر بی مثال ٭ کوڑی کا پوت ٭ بمعنی شدید الطمع ٭ ہری چگ ٭ بمعنی شخصی کہ آقای مفلس را گذاشتہ رفاقت متمول اختیار بکند ٭ ہرا بھرا عبارت از شخصی کہ قبرش

و رو ہاں برابر قبر شاہ سرمد یعنو و ریا نیست ، تباسے سا گھل گیا بمعنی زو و تر تمام شد ، اُچھال چھکا * زن فاحشہ * کبا نگی نہائیگی کیا نچو ریگی * یعنی از ادم مفلوک چہ پشم کندہ می شود ، من بھاسے منڈیا ہالاسے ، یعنی رغبت باین کار دارد و بظاہر ابا می کند ، بگاا مارسے نیکہہ ہاتھہ ، یعنی از کردن این کار فایدہ نیست * گھن لگانے کو نہین ، یعنی برای نام نیست. بعضی صاحبان در لکھنو بفتحہ گران باری خوانندو این غلط محض باشد ، گیند گندسول ، بمعنی گو بازی ، ڈیل در گنبذ آواز در پھش ، یعنی باین قد و قامت این قدر نامرد ، بھوت لگا ہی ، بمعنی دیوانہ شدہ است ، پڑھا جن ہی ، یعنی ہمہ چیز را می فہمد ، پاندے جیین تو پتیاوین ، این گفتگو در حق خود در عالم یاس گفتہ آید ، بھاں گھوڑیتے بمعنی سوار اینکہ اسبان خوب چالاک زیر پا دارند ، او نچی دوکان پھیکا پکوان ، مراد از امیر بیخبر و فاضل بد تقریر و شاعر مشہور بیمزہ و ہمچنین ہر کہ مشہور و بےلطف باشد ، اندھون مین کانا راو ، در حق شخص کم علم جاری کنند کہ در مجمع جاہلان وارد شدہ عزتی و حرمتی بہم رساند و نیز در بارہ ہر کم عیب کہ در مجلس معیوبان رسیدہ باشد ، رانی کو رانا پیارا او رکانی کو کانا پیارا ، یعنی ہر کس فرزند خود را دوست تر از فرزند دیگری

می دارد ۶ اس سے کیا حاصل کہ شاہ جہان کی داڑھی بڑی تھی
یا عالمگیر کی ۶ کنایہ از بحث بیجا ۶ امیر خانی ۶ بمعنی مرد شبیہ بزن
۶ رذالے کا لٹھ ۶ عبارت از مرد بے ادب و دریدہ دہن باشد
۶ چال بسا ۶ بمعنی مرد ۶ مین نے کیا تمھاری گدھی چرائی ہی ۶
۶ یا مین نے کیا تمھاری چوری کی ہی ۶ یعنی از من کدام گناہ بجناب سامی
خطائی سر زدہ است ۶ گُدگُدیے ۶ مراد از دانہ ہای برشتہ ذرہ
۶ لی پالک ۶ بمعنی پسر خواندہ و دختر خواندہ ۶ ڈھول دھمکا ۶
ملک باگڑ کہ موطن آبای اکثر لولیان پری طلعت است ۶ چوکھے
کے ہاتھ ۶ بمعنی چار طرف سخن بکنایہ گفتن در مجلس ۶ گھی
کا کپا لڑھ گیا ۶ یعنی رئیس کلانی مرد ۶ دھوم دھام ۶ بمعنی شان
و شوکت ۶ دھما چوکڑی ۶ بمعنی ہنگامہ ۶ کھیت چھوڑ گیا ۶ بمعنی
گریخت ۶ ٹھکانے لگا ۶ اور کام آیا ۶ بمعنی کشتہ شد ۶ تصدق ہوا ۶
نیز بہمین معنی لیکن روبروی امرا ۶ بڑا سولہی ۶ بمعنی بسیار
شجاع است ۶ دوکھنا ۶ بمعنی عیب شخصی برروی او بیان کردن
۶ کیا درزی کا کج کیا مقام ۶ یعنی آدم مفلوک ہر جا و ہر وقت
کہ خواستہ باشد برود رفتن او را تردودی در کار نیست ۶ بڑے
میان سو بڑے میان چھوٹے میان سبحان اللہ ۶ محل استعمال این
عبارت ناراضی بودن شخصی از کسی و موافق شدن با دیگری

* ذرہ ذرہ در عمر لپے جوا ررا گرینڈ *

و آزرده تر شدن در دوستی اینکس از دوستی شخص اول ٭ ناک چنے چبوائے ٭ یعنی سخت تنگ آورد ٭ گھڑی میں گھڑیال ہی ٭ یعنی دریک ساعت زمانہ دگرگون می شود ٭ جو گرجتے ہیں سو برستے نہیں ٭ یعنی ہر کہ میالا فد ہیچ است ٭ دیکھا ہوا ہی ٭ بمعنی از مودہ شدہ است ٭ پھونک پھونک پانو رکھتا ہی ٭ یعنی ترستان ترسان راہی رود و کار می کند ٭ چور ہی ٭ یعنی پر عیار و ظریف است ٭ بات کا بتنگڑ بناتا ہی ٭ یعنی عجب مرد فتنہ انگیز است ٭ ہتھیار ہونا ٭ بمعنی جنگ پیش آمدن ٭ تو بی والے ٭ مراد از فوج ولایت ٭ گھوڑی والے ٭ عبارت از سپاہ دکھن ٭ پٹھان زا ٭ مراد از شاہ ابدالی و اولادش ٭ کئی دن تمنے بھی جام کے دام چلائیے ٭ یعنی شما ہم در دولت سریع الزوال خود کارہای نا کردنی کردید ٭ جیاں چھپتا ٭ مراد از غارت گری ٭ پلک دریاؤ ٭ بمعنی سخی جوان مرد ٭ لبالب دریاؤ کی کگریان ٭ آوارخیار فروشان شہر ٭ ہو تا سو تا ٭ بمعنی خویش و قوم زندہ و مردہ ٭ شایستہ خانکا پوتا ٭ مراد از شخصی متکبر ٭ کاریگر ٭ اور خلیفہ ٭ اور استاد ٭ مراد از دلاک ٭ و کاریگر ٭ و خلیفہ ٭ و خاص بز ٭ باورچی را نیز گویند اگرچہ در اعمال خاصہ پز است لیکن خاص پز بغیر ہمت بالشہ مستعمل است مثال دیوان ہین و بعضی صاحبان کہ دہلی را ندیدہ اند آن را

دیوانه پن گویند ٔ سپرّدا ٔ سازنو ازنده ٔ دّوسی پن ٔ حرکات دلفریب معشوقان ومیرحسن درمثنوی سحرالبیان ٔ دّومن پنا گفته این هم شاید نزد زنان درست باشد ٔ همارا لهو بهو ٔ بجای قسم دادن استعمال پذیرد ولیکن اززبان زن سیرتان یا زنان ٔ دهور وفاعل ٔ مروان شبیه بزن درفعل ولباس ٔ بدّهیاکاکاتاجوان کاکهاجایاتماشا ٔ قسمی است ازشیرینی هندوستان مثل رشته ٔ بورےکےلدّو ٔ درشاه جهان آباد شخصی لدّو ازبراده چوب می ساخت وباین صدا می فروخت که ٔ کهایگاسو پچهتاویگا اور نکهایگاسو پچهتایگا ٔ یعنی هرکه خواهد خورد وای برحال او وهرکه نخواهد خورد نیز وای برحال او سبب تاسف بر شخص اول برباد شدن زر قیمت وموجب افسوس برادم دوین تصور لذت ان ونزد بعضی بور مراد از سبوس گندم است ٔ دّهلتی پهرتی چهانو کبهی ادهر کبهی اُدهر ٔ یعنی دولت گاهی نصیب زید است گاهی نصیب عمرو ٔ بهوجالا پهاآری کے پتهر کهاو ٔ یعنی از قسم طعام درینجا هیچ نیست اگر قوت هاضمه دارید سنگ بهوجالا پهاآری حاضراست ٔ بابابابه هون بابابه هون شادیان مبارک ٔ صدای نقالان اردو هنگام شروع کردن رقص ونقالان اول ونقالان جاے دیگر ازهمین یاد گرفته اند ٔ ساطانجی ٔ

حضرت نظام الدین ولی کہ در اردو نظام الدین اولیا گویند ٭ فالے کو دن لگے ہیں ٭ یعنی اجلش در رسیدہ است ٭ پر لگی ہیں ٭ نیز بہ ہمین معنی ٭ چنوتی کا بال ٭ بمعنی جاے تنگ ٭ تنکے کی اوٹ پہاڑ ٭ یعنی در ہر چیز کیفیت است مخفی و مختص ٭ آنکھ اوجھل پہاڑ ٭ نیز بہمین معنی باشد ٭ اونٹ پہاڑ کے نیچے آتا ہی تو آپ کو سمجھتا ہی ٭ یعنی ہر متکبر پیش آدم زبر دست تر از خود درست می شود ٭ تمھاری گلو پیرا مانگتی ہی ٭ یعنی کون شما مشتاق کیر است ٭ تم گودڑ و نکے لعل ہو ٭ اور پوتڑو نکے امیرزادے ہو ٭ یعنی شما با وصف ناداری عزیز دلہا ستید ٭ دبڑو گھسڑو ٭ بمعنی عاجز بے دست و پا ٭ تیری گانڈ تلے گنگا بہتی ہی ٭ یعنی تمام روی زمین در تصرف تست ٭ گانڈ نھوتی تو ولی ہوتے ٭ در مقام انکار فضیلت شخصے کہ از کمال خود لاف بیجا یزند ٭ چوہے کے بل مین گھسا جاہیے ٭ یعنی از بیم اینکس جائے پنہان باید شد ٭ سر ڈھانکنا ٭ ازالہ بکارت لولی دختر ٭ چیرا اتارنا ٭ اور پھوٹ جانا ٭ نیز ہمان ٭ تین تیرہ ہو گئے ٭ یعنی متفرق شدند ٭ گھر کا بھیدی لنکا ڈھائے ٭ یعنی آدم راز دار ہر بلا کہ خواستہ باشد بر سر طرف ثانی تواند اورد ٭ سب مایں پر لنگوتیا نہ ملے ٭ یعنی آز آشنائے قدیم کہ واقف

جمیع حالات باشد باید ترسید ٭ آگ لگنتے جھو پڑا جو نکلے سو لاو ٭ قایمقام این عبارت فارسی باشد کہ از خرس موئی بس است * بھس مین چنگی ڈال جمالو دور کھڑی ٭ در حق آدم غمازی گویند کہ دو کس را باہم جنگانیدہ تماشا کند ٭ بچہرا کھونتے کے بل کودے ٭ یعنی ادم نامرد بزور حمایت برخود می جہد ٭ لکڑی کے بل بندری ناچی ٭ اینہم بہمین معنی ٭ پانچو انگلیان گھی مین ترہین ٭ بمعنی بسیار آسوده است ٭ لے تینون اندر ٭ یعنی دادکامرانی بده ٭ نچو رباتکا ٭ بمعنی خلاصہ سخن ٭ گھسا گیا ٭ یعنی پریشان جو اس شد ٭ سقے کی بادشاہی ٭ بمعنی دولت چندروزه ٭ اندھی بادشاہی ٭ مراد از بازیچۂ اطفال باشد کہ بر سر بچۂ چادرانداختہ سرش را از ضرب شدید دستی کل سازند ٭ ماتھا گاقند ٭ بمعنی احمق ٭ آپ بابو منگتے باہر کھڑے درویش ٭ در وقت سوال شخصی از محتاج یا درخواستن دوستی چیزیرا از دوستی کہ بسعی تمام ان چیزرا بدست اورده باشد ٭ فلانے کا فلانا مائی باپ ہی ٭ یعنی پرورش کننده او است و سزا دہنده را نیز گویند ٭ چل چلاو ٭ بمعنی کوچ ٭ کتستا ٭ بمعنی چاق و تندرست بے فکر ٭ چھو نا باسن چھلک پڑا ٭ یعنی ادم نادان بر سر تنک ظرفی آمد ٭ نیا جال ٭ بمعنی پایچ در پایچ * گورکھ دھندا ٭ چیزی است از قسم شعبده

؏ بھول بھلایاں ؏ مکانے است در شاہجہان آباد متصل مزار
خواجہ قطب الدین بختیار کاکی ساختۂ رای پتھورا است تا ہر چند
در ہر گاہ او مردم اجنبی برای سیر دران عمارت می آید راہ بیرون
آمدن فراموش می کند ؏ کاک ؏ نان کوچکی کہ خواجہ قطب الاقطاب
تناول می فرمودند و حالا تبرک درگاہ شریف ہمان است
؏ کوا گہار ؏ بمعنی مجمع نامردان ؏ مانگی دھار ؏ بمعنی سپاہی
کہ ملازم غیر باشد ؏ قطامہ ؏ زن بد نہاد بے حیا ؏ ہالاکو ؏ بمعنی
ظالم ؏ نادر شاہ کا ساحکم ؏ بمعنی حکم قوی ؏ مکر چاندنی ؏ مہتابی
کہ قریب بصبح باشد ؏ جی دان ؏ بمعنی جان بخشی ؏ کنیادان ؏
بمعنی زری کہ برای شادی دختر کسے بدہند ؏ بخشی کا دھنگر ؏
بمعنی زبردست بیگار ؏ چپلا ؏ بمعنی برق ؏ کھواتی پاتی لیکر پڑ رہا ہی
یعنی بکمال آزردگی در گوشہ نشستہ است پا دراز کشیدہ
؏ یہہ بیال منہ ہی نہیں چڑھنے کی ؏ یعنی این شخص بمطلوب
نخواہد رسید و انجامش خوب نیست ؏ مجھے مول لے کے چھوڑ دیا
یعنی احسان عظیمے بر من کرد ؏ بڑے بول کا سر نیچا ؏ یعنے
انجام ہر بر خود غلط خجالت و ندامت است ؏ بو آتی ہی ؏ یعنی
بوی بد می آید ؏ تکوڑی ؏ بمعنی چوب نقارہ ؏ میری بلا جانے
یعنی من چہ می دانم ؏ اور میری جوتی ؏ و دیگر الفاظ مثل ؏ میرا کیرو ؏

٭ و سیرا ڈھینڈ سب ٭ وغیرہ ان نیز از قبیل میری بلا باشد ٭ پھلا پھولا ٭ بمعنی خوش وخورم وصاحب اولاد ٭ راون کا بچا ٭ بمعنی شخص زبردست متکبر ٭ بڑی بات ہوئی ٭ یعنی بسیار خوب شد کہ چنین شد ٭ بھلا صاحب ٭ بمعنی اینکہ سزاے کردۂ خود خواہید دید ٭ و بہت خوب ٭ وہر چہ بمعنی خوب است نیز ہمین باشد ٭ کاٹھیا مین گر پھوڑ رہا ہی ٭ یعنی بطور خود با شخصی سرگوشی دارد و اظہار فرح می نماید ٭ جنگل مین مور ناچا تو کسنے دیکھا ٭ لیکن زبان فصیح اردو ٭ کسنے دیکھا ٭ یعنی اگر شخصی دور از دوستان و برادران بدولت رسیدہ چہ فایدہ و کدام حظ زیرا کہ باعث برمسرت ترقی ایشان درہم چشمان است ٭ زید عمرو کی ٹانگ تلے سے نکل گیا ٭ یعنی اقرار بکمال او کرد ٭ گولی بچا گیا ٭ یعنی از کار مشکل کنارہ کرد ٭ اور صاف نکل گیا ٭ نیز ہمین ٭ آپ کا بول بالا رہے ٭ یعنی حرف شما در مجالس پذیرا سے گوشہا باد و مخالف شما ہمیشہ مغلوب شواد ٭ باگ مڑنا ٭ یعنی کم شدن آبلہ ہای چیچک ٭ بڑا بچھو ہی ٭ یعنی سخت کینہ ور است ٭ سانپ کھلانا ٭ بمعنی توکری اقای سخن نافہم مغلوب الغضب مردم آزار ٭ سا فرآ اترا ہی ٭ بمعنی حاملہ شدن زن کسبی ٭ چکاچوند ٭ بمعنی تیرگی شامل روشنی ٭ جھپ کرنا ٭ یعنی گرفتن

کیہر دیگری ٴ جوگی کا کے میت ٴ یعنی آدم بے سر و پا اشنای کسی نمی باشد ٴ رنڈی کے ساتھ رھنا ٴ بمعنی گائیدن زن ٴ بشم پرمارتاہون ٴ یعنی بخاطر نمی آرم دیگر الفاظ ہم بجای بشم استعمال یابد مثل شایہ و غیران ٴ کھرا اوڑا بادشاہ برابر ہوتاہی ٴ یعنی آدم وقت شہوت از گائیدن گزیر ندارد ٴ غریب کی جورو سب کی بھابھی ٴ یعنی در حق آدم مسکین بیزبان ہرکس ہرچہ می خواہد می گوید مانعی نیست ٴ اندھے کے جورو کا اللہ بیلی ہی ٴ یعنی مال بے وقوف را ہرکس کہ میخواہد میخورد ٴ شیخ کیا جانے صابون کا بھاو ٴ یعنی این شخص قدر وکیفیت این چیز چہ می داند ٴ گدھا کیا جانے زعفران کی قدر ٴ نیز بہمین معنی ٴ رخ نہیں ملاتا ٴ یعنی متوجہ نمی شود ٴ اُسکی ناک مروڑ ڈالونگا ٴ یعنی بہ تنبیہ او خواہم پرداخت ٴ چنے پرملی والاہی ٴ یا دال موٹھ والاہی ٴ یا لنگ چڑے والاہی ٴ یعنی بسیار ذلیل و تباہ و کم شخص است ٴ نہ نبود کا گھاٹ ٴ معبر جمنا ٴ سلیم گدہ ٴ قلعہ اسلام شاہ پسر شیرشاہ افغان کہ پادشاہ ہندوستان شدہ بود چون اسلام شاہ بسلیم شاہ مشہور است اسلام گدہ را نیز سلیم گدہ گویند ٴ چاوڑی ٴ اور جوڑا ہت ٴ اور گلاب باڑی ٴ اورو کیال پورا ور چتنی قبر ٴ اور سید حسین خان

کا بازار ع اور شاہ گلن کی تکیہ ع اور ترکمان دروازہ ع اور بیرم خان کا
ترا ہا ع اور خلیل خان کی کھڑکی ع اور فراش خانے کی کھڑکی
ع اور لال کنوا ع اور قاضی کا حوض ع اور جوہری بازار ع اور
چاندنی چوک ع اور فتح پوری کی مسجد ع اور جان نثار
خان کا چھتا ع اور کشنک نزور کا چھتا ع در عوام خوش
نزور کا چھتا و نزد بعضی قابلیت و شنگاہان کو بشک انور کا
چھتا و ہر دو غلط است چرا کہ کشنک نزور نام رانی بود از رانیہای
راجہ مار واڑ و این عمارت منسوب بان رانی است ع اور
شیر بیگ کا چوترا ع اور گولک کا چوترا ع اور روز بہانی پورا ع
ع اور کھیہ گرہ ع اور مغل پورا ع اور سبزی منڈی ع اور گھوڑے
نخاس ع اور میتہائی کا پل ع اور تیلی واڑا ع اور نائی واڑہ ع اور
مالی واڑا ع اور روشن پورا ع اور پہاڑ گنج ع اور حبش پورا ع اور
امام کی گلی ع اور تمباکو کی منڈی ع اور بلی مار دنکا محلا ع اور مہادیو کا پیپل
ع اور شاہ بولا کا بڑ ع اور رب گرونکا محلا ع اور سعد اللہ خان کا
چوک ع اور خاص بازار ع اور فولاد خان کا کوچا ع اور چیلو نکا کوچا
ع اور بنا بانس ع اور کشمیری دروازہ ع اور زینت باڑی
ع اور کنجو نکی گلی ع اور دارا کا طبیلا ع اور باقی بیگم کا کوچا ع
ع اور تیس ہزاری باغ ع اور شاہ چغتائی کی باولی ع اور پری کی مسجد

اور عربون کی سرا ۔ اور جیسنگھ پورا ۔ اور تنیکا ہزاری کا پھاٹک ۔ اور مصری خان کا پھاٹک ۔ اور تیلن کا کٹرا ۔ اور بیگم کا باغ ۔ اور برجناتھہ کا کوچا ۔ اور گھاسی رام کا کوچا ۔ اور کھاری باولی ۔ اور حبش خان کا پھاٹک ۔ اور خواص خان کا کوچا ۔ اور مہاجنون کا کوچا ۔ کہ مہاجنیون کا کوچہ مشہور است ۔ اور قدم شریف ۔ اور شاہ مردان ۔ اور ایک تنگی نہر ۔ اور رایمان کا کٹرا نزد بعضے رایمان کا کوچہ ۔ اور سہرندیونکا محلا ۔ اور بجواریونکا محلا ۔ اور لاہوریونکا محلا ۔ اور گندی گلی ۔ اور پنچ پیر کا تھان ۔ اور کوتھا پارچہ ۔ کہ انرا مزید پارچہ ہم گویند و عوام مجید خوانند ۔ اور جمال اللہ خان کا پھاٹک ۔ اور دریبہ ۔ اور دار الشفا ۔ اور روشن دولا کی مسجد از زبان عوام ۔ اور سید فیروز کا بنگلا ۔ اور میویکا کٹرا ۔ اور کابلی دروازہ ۔ اور اجمیری دروازہ ۔ اور دلی دروازہ ۔ اور لال دروازہ ۔ اور براہی کا تھان ۔ اور محبوب الہی ۔ اور چراغ دہلی ۔ اور خواجہ جی ۔ اور سید حسن رسول نما ۔ اور باقی باللہ ۔ اور ناج کی منڈی ۔ اور شاہ بڑے کا تکیا ۔ اور شاہ تسلیم کا تکیا ۔ اور تال کٹورا ۔ اور جوگیا ۔ اور کالکا ۔ اور بھیرون جی ۔ اور رنگی ہٹ ۔ اور مجاہد ارخان کا کٹرا ۔ اور پرانا قلعہ ۔ اور فیروز شاہ کی لات ۔

اور شیخ محمد کی پائین ، اور کشندا اس کا تالاو ، تالاب بجاے تالاو تکلف محض است ، اور پھرن منارا ، اور قطب صاحب کی لاٹ ، اور پتھورا کے محل ، اور ادہم کا گنبد ، اور بھول بھلیان ، اور سلطان غازی ، اور جھرنا ، اور شاہ مردان ، اور تغلق آباد ، اور صفدر جنگ کا مقبرہ ، اور ہمایون کا مقبرہ ، اور خانخانان کا مقبرہ ، اور گرگانونے کی ماتا ، اور فرید آباد کی براہی ، اور املی کا محالا ، اور چوڑی والونکی گلی ، اور سیتارام کا بازار ، اور ماہی داس کا کوچا ، اور بھوجلا پہاڑی ، اور مٹیا محل ، اور پیرندی کا نالا ، اور پتھر کا کنوا ، اور بادل پورا ، اور بہادر پورا ، اور موسے کی مسجد ، اور بیستی چوک کی مسجد ، اور اسد خان کی بارہ دری ، اور خاندوران خان کی حویلی ، اور امیر خان کا بازار ، اور قابل عطار کا کوچا ، اور جت پورا ، اور سعادت خان کا کوچہ ، اور محتسب کی مسجد ، اور کشمیری کترے کی مسجد ، اور زینت المساجد ، اور جما مسجد ، یعنی جمعہ مسجد کہ مسجد جمعہ باشد و انرا مسجد جامع نیز گویند ، اور نواب بہادر کی مسجد ، اور شاہ ابو العدل ، اور میرزا جانجانان صاحب ، اور خواجہ میر درد صاحب ، اور مولوی نظر محمد مرحوم ، اور مولوی فخر الدین صاحب ، اور میان سید خا ، اور دولہا

بھتیارے کے محل ع اور کھجور کی مسجد ع اور نیچہ بندون کا کوچا
ع اور سبز کنوا ع اور بہدت کا کوچہ ع او زابجرون کا کترا ع اور
دائی پورا ع این ہمہ الفاظ نام محلات و بزرگان دہلی باشد سوای این ہم
محلات و بزرگان بسیار اند بر سبیل ایجاز ہمین قدر نوشتہ آمد
ع چوری کا گڑ میٹھا ع یعنی مال کسی بی اطلاع او خوردن شیرینی او خوش
ع بازار کی مٹھائی ع زنان کسبی ع قوال ع مطربان درگاہ نظام الدین
اولیا ع شیرمادر ع چیز حلال ع چوکھا ع بمعنی خوب ع جماگی ع انچہ
اطفال دبستان روز پنجشنبہ برای تمباکو وغیر آن باوستاد
دہند ع پھینک ع طریق انداختن چوب بریکدیگر و ہندوستان
لکڑی گویند ع اینگ ع چوب بازی بغیر پھری ع دوانگ ع چوب
بازی با پھری ع و پھری بار پاست چیزی باشد کہ بجای سپر
در دست گیرند و بار ای ثقیل انبار سنگ و خشت ع پوری
ع نہیں پڑتی ع یعنی فایدہ نصیب نمی شود ع حرامی بالا ع بمعنی آدم
بدطینت ع و ناپاک ذات ع نیز بہمین معنی ع گو درخدال ع بکسر خداترسی
و یاد حق یکی و نزد بعضی با خدا ترسی مفتوح ہم آید چیز کم قدر
ناکارہ ع تیرے پدر کو خبر نہیں ع یا تیری فرشتوں کو معلوم نہیں ع
یعنی ترا ہیچ خبر نیست ع آٹھون گانٹھ کمیت ع یعنی آدم پختہ کار
ع پانچ عیب شرعی ع و مادر زاد پدر بیزار ع بمعنی آدم معیوب

ہرزہ کار، منہ سے تو پھول دو، یعنی حرف بزنید، جو آئی ہی برخوردار ہی
یعنی ہر دو کس نالایق اند، پانی پت کے رہنے والے، اسلیے ہیں نرم ہیں
اور میٹھے ہیں، یعنی مفعول ہستند، دائی کے سر پھول پان،
یعنی ہر بلا و بہتان نصیب آدم مسکین بیزبان است،
طبیلے کی بلا بندر کے سر، یعنی ہمان ودر حق شخص بد نام شدہ
نیز استعمال یابد، لال گاندے والا، میمون را گویند، چھچھی، بمعنی بوسہ
زیر بشت، بمعنی تابع و مضروب کسی، دونو ناکوں میں
سر کرونگا، یعنی ترا سزا خواہم داد، بال چھتری، دستار
عہد اورنگ زیب خاد مکان، بردہ، بمعنی تارہای رود کہ بر
ستار بندند، سندری، تارہای آہنی بجای تارہای رودہ،
رفوچکر میں آجانا، بمعنی حیران شدن، لٹو ہو گیا، بمعنی عاشق
ہو گیا، پانی پانی ہو گیا، یعنی بسیار خجالت کشید، عرق عرق
ہو گیا، اور پسینے پسینے ہو گیا اور ہوا، نیز ہمان باشد، فجر کا بھولا
شام کو گھر آوے تو اسے بھولا نہیں کہتے ہیں، یعنی اگر کسی
نافہمیدہ کار غیر مناسبی بکند و باز دست بردار شود گناہی بگردن
او ثابت نمی گردد، ہونٹھوں کی مسی پونچھو، این گفتگو
بہانکہ ہا تعلق دارد کہ در وقت مقابلہ با حریف نوجوان گویند، بانکا،
و غندہ، ہرزہ بمعنی آدمی کہ خود را در شجاعت بہ از دیگران

گیر دو کج راه رود، کرتا، بمعنی شجاع، نکیالا، بضم نفاست بمعنی آدم خوش شکل و بفتح باغیرت، چال ڈھال، بمعنی رفتار و گفتار، دانت ہی، یعنی قصد ہی نہ قصد مطلق بلکہ قصد بمعنی خواہش وتدبیر قتل و غارت نیز، دودہ سے مکھی کی طرح نکال ڈالنا، یعنی بے دخل محض کردن، دو دھار ہاری کر کیا۔ بجز شیر ہیچ نخورد، موچھہ مروڑنا، براہ آوردن شخصی کہ خلاف قانون حرف زند، گال کاٹ کھانا، اور منہہ مل ڈالنا، اور گردن توڑ ڈالنا، اور سر و بار ڈالنا، اور کمر توڑ کر ڈالنا، اور گاند پھاڑ ڈالنا، بمعنی ذلیل کردن، بھاری بھرکم، بمعنی شخصی کہ متین باشد، بیر اُٹھانا، بمعنی آمادہ شدن بکاری، دانت پیسنا، ارادۂ تذلیل کسی کردن، منہہ لگانا، بمعنی مصاحب کردن، دم دینا، بمعنی فریب دادن، کھلی بندون کام کرنا، بمعنی بے تردد کار کردن، فلانیکی دشمنونکی طبیعت کسلمند ہی، یعنی طبیعت خودش کسلمند است، بیطرح ہی، یعنی چیزیست کہ بفہم کسی نمی آید، جانی، اور جانی جیوڑی، خطاب بمعشوق، گر کھانا گاگالو نسے پرہیز کرنا، بمعنی اظہار دوستی با شخصی و ننگ از دوستی پدرش یا پسرش، دریا وین رہنا اور مگر مچھہ سے بیر، بمعنی ماندن در خانۂ کسی وعداوت ورزیدن

با پسر صاحب خانه یا مصاحب یا مختار خانه اش * موتی اسامی * بمعنی متمول * ہاتھیونکے ساتھ گنے چوسنا * یعنی با اوم زبردست ہمسری کردن * باندی بندو آر * بمعنی کنیز * کیا کتا ہی * بمعنی کیا پاجی ہی * ایک پانچ کو آریان نیاز حضرت نظام الدین اولیا کی * سوال بعضی فقیران دار الخلافت * نظر گذر * چشم بد * دلی کا لڑکا ہی * یعنی باشندہ وہان است * تہالی پھرتی ہی * یعنی انبوہ ادمیان بدرجہ ایست کہ بمعرض بیان نمی گنجد * کھونٹی مروڑی * یعنی گوشمالی داد * گوزدان * بمعنی ازارزبان ازادان شہر * تاج * بمعنی کلاہ نیز مصطلح این ہا باشد * اسکا پیالا ہوا * بمعنی او مرد ہم لفظ ہمین فرقہ است * ککڑی کے چور کو گردن نہین مارتے * یعنی بیک گناہ کی کہ بے ہوا زکسی سرزدہ باشد کشتنی نمی شود * بوٹا سا قد * بمعنی قد رعنا * بعضی بوتا سا قد * نیز گویند * ستیا جو یکا نام ہی * یعنی ازین شخص ہیچ فایدہ بمن نمی رسد غیرازین کہ اشنای پدر خودم یا از دوستان خویش می داند * تمھارے واسطی توکنوون مین بانس ڈالی * یعنی جستجوی شما بسیار کردہ شد * پنیری * کنایہ از درختان کوچک نورستہ وہم اسبابی کہ از پدر وجد خویش بدست رسیدہ باشد * چرخ چڑھنا * بمعنی خودرا بپایہ اعلی رسانیدن * اودبلاو * بمعنی احمق * جھاڑ جھنکاڑ * بمعنی

اشجار بزرگ بلند شاخ ورشاخ * اونت * آدم در از قد * شش پنج مین پڑا ہی * یعنی سخت سرد واست * تھر کنا * بمعنی جنبانیدن اعضا * تکنا * بمعنی چشم وابرو و بروو شانہ بجنبش در اوردن * پرانا چمڑا * کنایہ از کس پاپیر * ڈلّو * شخص کم عقل را گویند * بورچی * بمعنی باورچی * بوندہو گیا * بمعنی از نظر دور تر رفت * جی کا بٹ جانا * بمعنی پریشان خاطر شدن * چین چین کرتا ہی * یعنی شور بپا میکند * ننگا منگا * بمعنی برہنہ * بانین ڈھکل * بمعنی ارایش زنان بد و پتہ * بوتی بوتی پھڑکتی ہی * یعنی بند بندش دلالت بر رقاصی او می کند * میبنے اوسے خوب جھاڑا * یعنی چنانکہ باید ناوم وخجل کردمش * ہمارا اور انکا دانہ امینا اہی * یعنی مولد ومسکن ما وایشان قریب است * بارہ بات اتّھارہ پینڈے پھرا ہی * یعنی مرد کار ازمودہ است * گانڈ مین گوہ نہیں * اور دانت پر میل نہین * یعنی ہیچ مقدور ندارد * سیانا کو اگوہ کھاتا ہی * یعنی ادم مکار از راہ طمع گرفتار بلا می شود * کبوتر باز * اور جوہری * بمعنی ادم شناس * قصباتی * اور گنوار * اور باہر بندو * بمعنی احمق * قسم کھا نیکو جگہ رہی * یعنی دلش نمی خواہد کہ این کار بکند لیکن بتکلف شریک یاران می گردد * لھونگا شہید ون مین

مانگیا * یعنی ہیچ نوع لیاقت این کار نداشت تتبع بزرگان کرد
* سفرا * بمعنی کون * غُچّی پاره * چقری که اطفال برای بازی
سازند * چڑیا چودن * بمعنی جماع در غایت نقصان شہوت
و جلدتر منزل شدن * بڑا پتھر اوٹھانے کے تو تین سلام کرکے چھوڑ
دیجے * باین معنی است که آدم کاری را که از عہدهٔ آن برنیاید
ترک نماید * پتھراو کیا * بمعنی سنگسار کرد * چمار چودس * بمعنی
مجمع نالایقان * گھمرول * بمعنی ہجوم * کلکلی بی بی * بمعنی
زن ســی فروش * کچ کچاہٹ * و مچ مچاہٹ * ہردو بمعنی کمال
خواہش عاشق ببوس وکنار * گدگداہٹ * بمعنی بیقراری
* میلا ہی * یعنی رنجیده است * سو نیکے سہرے بیاہو * بمعنی
دعاے نیک در حق کسی * فلانیکے سر سہرا ہی * یعنی فتح بنام اوست
یا این کار از و خواہد آمد * بیٹھ گیا * بمعنی تباه شد * چمکا رہتا ہی *
یعنی با زیب و زینت می باشد * اُجالا رہتا ہی * نیز ہمان
میلا رہتا ہی * یعنی مفلس است * بھلیکو مین تمہارے پاس
آیا تھا * بھلیکو بمعنی خوب شد درین مقام مفید طالبان است
* مفلس کا مال ہی * دلالان شہر اشیای مردم مفلوک را
باین صدا می فروشند تا خریداران ارزان خیال کرده بگیرند
* انکی دمسے نہ اباندھو * یعنی بایشان سروکار نباید داشت

* گھوڑ چڑھا * بمعنی کسیکه اسپ سواری او از خانه اقا مقرر باشد لیکن شرط است که در سپاهیان نوکر باشد والا مصاحبان نیز بر اسپ اقا سوار می شوند * پٹّھا * یعنی شاگرد نو خاسته پهلوانان و ادم نوجوان نیز * دندان مصری * بمعنی مرد نازک بدن * و قسمی از شیرینی برای اطفال سازند * رنڈی * بمعنی زن کسبی * نایکا * بمعنی زنی که مالک زنان کسبی ها باشد * بجنتری محال * او چکله * بمعنی محله زنان کسبی * چیره بند * بمعنی زن ناگاوه * اینڈھ بلا و * یعنی غازی الدینجان پدر نظام الملک اصف جاه * زوٹ مارے جاتا ہی * یعنی لب بسته و نفس دزدیده می رود * کڑا کڑ بولتی ریوڑیان * یا غاغیان * یا مکھڑ اگاب ریوڑیان * و ریوڑین * نیز صدای ریوڑی فروشان که در محلات شهر می گردند * شاه مردانکی لالڑیان * بمعنی زردک ها * برسے گا برسا و یگا مڑی سیرنگا و یگا * اطفال وقت ترشح ابر بصدای بلند این عبارت را ادا نمایند * بهشت کا میوا * مراد از انار باشد * گھیرے کا انار * گھیرا نام مکانی است قریب بشهر * بندھیج * بمعنی انتظام * رگڑا جھگڑا * بمعنی مناقشه * رگڑا * بمعنی سائیدن بنگ * گھسا * او ررگڑا * هردو بمعنی سودن گیرد رکس * تیز * و گرم * و چالاک * هرسه بمعنی آدم شوخ و شنگ

دچست وچالاک وزیرک * میرشکار * بمعنی نگاه دارنده جانوران شکاری مانند باز و جره و بحری و چرغ و باسره و شاهین و غیران و مردم آدم شناس را نیز گویند * اوچهائی گیرا * شخصی که در حالت غفلت مال مردم را بر داشته برد * صبح خیزیا * دزدی که در سرا پیش از مسافران بیدار شده اسباب شان در رباید * بڑے خزانے کی خیر * یعنی خزانه پادشاهی در ترقی باد خزانه گان باصطلاح شهدها عبارت از خزانهٔ پادشاه هند است * وشهده * شخصی را گویند که از برهنگی سر و پا و کشیدن بار دیگری بر دوش وسر و خطابهای ذلیل مانند * ابی * واو * واو بی * و بچا * و ایسے تیسے * وسالی * وتیرے کے وسٹل ان عار نداشته باشد و جمیع فرق را خدمت کند و غیر از مزد خود با هیچ چیز سر وکار نداشته باشد اگر لک روپیه یا اشرفی یا قطعه های جواهر در مکانی گذاشته باشند و شهده در انجا تنها برود و نگهبانی هم نباشد هرگز دست بهیچ چیز نخواهد برد و انبوه این فرقه متصل مسجد جامع دارالخلافت خصوصا چاوڑی یافته می شود بلکه کمال شهده همین است که او را شهده مسجد مذکور گویند یعنی جما مسجد کا شهده بزبان اردو برای شهدها نامهای عجیب ولهجه غریب بود * گرگیج * وجما * و بدهیرا * و روشن چراگ * وماوا * ودهموا * وجهموا * وراجی خان * ونهال بیگ

و سیر آسوری * و خوجی کالان * و شیخ رانجھے * و ابو المعالی * و دھول
محمد * و کپور خان * این است اسما، مختبر که حالا طرز گفتگو باید شنید
* اسنے پانچو دیکھو دکے جنے و یخ تو بجا آن نبی صاحب گی سون
کیسا سمجو نگا تھاری سب باتین مین ہمین جانتا ہون مجکو بھی نواب
صاحب جانتے ہہین کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دینج کر ہنسدیا
ہینے کہا اودولا کی خیر آپ بولے کہ واہ سنے بجا تیرے دمون پر
لتھہ * تا اینجا زبان شہد ہا خصوصیت بار دو دارد یعنی سواے
شہد ہای شاہ جہان آباد این لہجہ از جای دیگر گوش زد
نیست ہرگاہ پنجابی فلک زدہ آوارہ در میان اینہا داخل مشوی د
لہجہ اش باینصورت ادامی گردد * اسنے بانرچو بیتی چو دکے
جنرسے دینج تان بجا آہان نبی صاحب کی کسم کیسا سمجھا نگا تھاری
سب باتان مین ہہین جانرتاہان مجکو بھی نواب صاحب جانرتے
ہہین کل بھی جما بھتیارے گی دکان کے اوپر مجکو دینج کے
ہنسدیا سنے کہا اودولھہ کی خیر آپ بولے کہ واہ بے بجا تیرے
دمون پر لتھہ * و از مفلوک پوربی چنین شنیدہ می شود * اسنے باپچو د
پچو دکے جانے دینج تو بجا آنہ نبی صاحب کیسون کیسا سمجھونگا تھاری
سب باتیان مین ہہین جانا تاہون مجکو بھی نواب صاحب جاناتے
ہہین کل بھی جما بھتیارے کی دکان پر مجھے دیکھا کے ہنسدیا

میں نے کہا او وولہہ بھی خیر آپ بولے کہ واہ رے بچا تیرے
دموں پر لاتھ * آدھی مرغی آدھی بٹیر * عبارت از کسی کہ دو
زبان و دو وضع و دو معتقد داشتہ باشد یعنی گاہی شیعی
و گاہی سنی و گاہی پیرانہ و گاہی طفلانہ کار کند یا نصف
عبارت ہندی و نصف فارسی یا عربی یا ترکی یکجا بکند و فرقہ
تفضیلیہ اہل سنت کہ علی علیہ السلام را بہ از ابو بکر
و عمر رضی اللہ عنہما میدانند نیز مصداق این عبارت ہستند

در دائرہ پنجم در بعضی گفتگوہای مصطلح زنان خوش اختلاط رنگین کلام پردہ نشین شہر و پیش خدمتان ایشان زینت درج تسطیر است

گذارش بعالیخدمت طالبان زبان اینکہ زنان شاہجہان آباد
افصح زنان ہندوستان اند سوای مردان برای اینہا زبانی و بیانی
باشد و لفظی کہ درینہا رواج گرفت اردو شد خواہ عربی خواہ
فارسی خواہ سریانی خواہ انگریزی خواہ ترکی خواہ پنجابی خواہ
پوربی خواہ مارواڑی خواہ دکھنی خواہ بندیل کھنڈی ہر چہ باشد

سعادت یار خان رنگین تخلص پسر اوسط طهماسپ خان که در شعر و اشنا پرستی و صفت شجاعت و سواری اسپ و دیگر مراتب عمل سپاهی عدیم البدل است ازبسکه مدتی رخش همتش در وادی امتحان قوت باه دویده و بیشتر باز نان برده نشین سروکار داشته بندی از مصطلحات شان در فصلی از کتاب تالیف نموده خود نوشته بالکه دیوانی دران گفتگو بنظم در آورده بدیوان ریختی که ایجاد اوست موسوم ساخته الحق که بادی شعر هندی درین زبان خان مذکور است راقم آثم این اصطلاحات را باسرها درینجا نقل می کند زیرا که از دوستان بیریا و یاران باصفا است راقم را با وصف هیچ مدانی مسلم الثبوت و بهتر از شعرای حال و ماضی زبان ریخته می داند درینصورت حیف باشد که این شگرف نامه خالی از ذکران دوست سراپا وفاق گذاشته شود * المست * بمعنی مست سرشار * ات گت * بکاف فارسی بمعنی بیحد ونهایت * اُدهل گئی * بمعنی بدکار شد * اُشغلا * بمعنی طوفان یعنی بهتان * آنگه آنگه اندسوروئی * بمعنی زار زار بگریست * اوپر والا هوا * بمعنی ماه نو طلوع نمود و صرف ماه را نیز اوپر والا گویند * اوپر والیان * بمعنی غابو ازان * اجلی * بمعنی زن گازر * اچهوانی *

مراد از دوائی چند است کہ بعد بار نہادن بزنان جوش دادہ خورانند * اہلی کہلی پھرتی ہی * یعنی نازان وخوش خوش می گردد * اور تجائے * بمعنی مرجائے * آتو جی * بمعنی زن درس دہندہ * خلیفہ * وخلیفہ جی * نیز * ایک آنکھ نہ بھایا * یعنی ایک ذرا نہ بھایا * ان گنا مہینا * عبارت از ماہ ہشتم * ان گنا برس * سال ہشتم * اکل کھری * بمعنی زنیکہ تنہا نشستہ باشد وصحبت زنان خوش نیاید * الایچی * اور دوگانا * اور زناخی * اور دوست * اور سہ گانہ * اور گونیان * اور دواری * اور خاصی پیاری * در اصل ہمہ یک معنی باشند لیکن بقدر اختلاف نام حالات اینہا نیز مختلف است * الایچی * انست کہ زنان دانہای الایچی باہم خوردہ ملقب باین لقب می شوند * دوگانا * ان باشد کہ دو زن باہم بادام دوگانہ خورند وہر یکی بادیگری دوگانا گفتہ شود * زناخی * عبارت است از زنی کہ بازن دیگر استخوان سینۂ مرغ کہ انرا جناخ و زناخ نیز گویند بشکنند تا ہر دو یکدیگر را زناخی گفتہ ندا دہند * دوست * دواری * وخاصی پیاری * نیز مثل ان * وسہ گانا * زنی کہ دوست دوگانا باشد ہر چند محل رشک است لیکن بپاس خاطر دوگانا اورا سہ گانا گویند * گونیان * اصطلاح اہل پورب است

این لفظ اگرچه داخل اردو نیست ونزد بیگمات صحت ندارد لیکن درین روزها از راه تمسخر بر زبان انها جاری است خلاصه اینکه اینهمه الفاظ القاب زنانی باشد که باهم شغل مساحقت دارند لفظ خلیفه جی بمعنی زن درس دهنده دواری و خاصی بیاری بمعنی زناخی در کتاب خان مذکور نیست راقم مناسب مقام دیده ذکر کرده * اردابیگنی * زنی از ترکستان که در خانه سلاطین و امرا اهتمام نماید وآنرا در هندی ترکنی نیز گویند * بستار کرتی هی * سخن را طول می دهد * بیتهک * ان باشد که زنان فرش خانه درست نموده خود را بزیور ولباس فاخره بیارایند و شیخ سدو یا میان شاه دریا یا میان زین خان بر سرشان گذر کنند تفصیلش اینکه زنی بصدای ڈهولک و آواز سرود سر خود را می جنباند وزنان دیگر شیخ سدو یا یکی از هر دو برادرش را که بالا نام او مذکور شد ساری دران زن دانسته حال کار جهانیان وعمر ویسر خود را ازو می پرسند * بو بو * آنست که در کنار او مادر شخصی یا مادر زنی پرورش یافته باشد بخلاف * چهو چهو * که پرورنده شخص یا زن به ذات خود شی باشد ایراد لفظ چهو چهو هم درین مقام از طرف راقم است * بتانا * بمعنی لترا آهنین که چوڑی ها در دست زنان بان کنند * برهاو پوشاک *

بمعنی پوشاک تبدیل نماید * براآن * بمعنی زن پیر کہن سال ہرزہ گو
* باؤلی * بمعنی زن احمق * بڑما * یعنی زنی که خود را بہ تکلف کلان
تر از دیگر زنان گیرد * بسورتی ہی * یعنی خود را بزور داخل
اہل گریہ می سازد و صورت را شبیہ بچہرۂ شان می نماید
* سبز قدمی * بمعنی زن بد قدم * بجو نکڑا * بمعنی چیز بد نمای گندہ
* بڑمنہی * مادہ خوک ہتولے ندے * یعنی فریب ندے
* بیر سے * یعنی ضد سے * بیر دوڑاتی ہی * یعنی موکل دوڑاتی ہی
* بوغبند * بمعنی بقچہ کلان * باجی * در اصطلاح آنہا از طرف دختر
خطاب بمادریست که در شروع جوانی ہمین دختر از و متولد
شدہ باشد ازین جہت که مادر و دختر ہر دو خواہر ہم دیدہ
می شوند قاعدہ نیست که چنین دختر مادر را مادر گوید بمجبوری باجی
خطاب می کند * بدن * بمعنی کس * بڑ ہبس لگا ہی * یعنی زن را
در پیری مسخرگی گرفتہ است * بے درک تمہاری بات مین نہین.
یعنی استواری در کلام شما نیست * بنجہی * بمعنی بدبخت
* برکی ماری * بمعنی افسون دمیدہ * پہلی * زن بہنز
بھستانی * بمعنی زن پلید * برہیل * بمعنی زن پیر و یاوہ گو
* بخشو ہمین * یعنی ما را معاف دارید * بہت ہائی ہی
* یعنی تھوڑی بات کو زیادہ کرنے والی ہی در اصل

زبان پنجاب است لیکن زنان اردو هم مستعمل می کنند* پھاپھا*
فرهادکش را گویند یعنی دلاله* پچ جانا * بمعنی کم شدن ورم
* پھڑول دیا* یعنی کھول دیا اور افشا کر دیا اور پراگنده کردیا
این هم در اصل اصطلاح اهل پنجاب است * پڑیان *
دو وضع کی هوتی هین ایک تو یهه که شب برینی بر جهال بی بی کے
نام کی فاتحه دلاکر بافت دیتی هین اور دوسری سیندور اور
عبیر کی پڑیان اُنکی نام پر اُڑا دیتی هین * پھوت * بمعنی
لعنت خدا بر تو * پاپچا * بمعنی بالا * بیندیان * اُسی کهتے
هین که بتیس دواؤن کو کوٹ کر لدو کی طرح سے بناتی
هین اور جاڑو نمین کهاتی هین * پگڑی والا * اور چیرے
والا * مراد از حکیم باشد * باون بھاری هی *
* یعنی حامله است * پچھاے * انگیا کی استینون
کے پاس کے کپڑے کو کهتے هین * پھنی * بناری خرد
و چیز دراز بطور صندوقچه را نیز گویند * تو تو * بمعنی زبان
* تھال بیٹھو * یعنی ارام کرو * تھکلی * بمعنی پیوند * تار تار کر دیا *
یعنی تار تار کردیا * تھتھکاریان * بمعنی بیڑیان * تاپٹ کردیا *
یعنی برباد کردیا * تیرے کارن * بمعنی تیرے باعث این لفظ
هم از جای دیگر است * تگا * در اصطلاح بیگمات بمعنی شوهر دایه

[illegible]

* تحت کی رات * بمعنی شب عروسی * تہس نہس کرنا ہی *
یعنی با خاک یکسان کرده است * تونٹے جوڑتی ہی * یعنی
افترا ہا می بندد * تھیکری * یعنی پیشانی مکان مخصوص * توڑکی
بمعنی پارچه که بالای کنوریهای محرم یعنی سینه بند باشد * تھنیدیان
لگی ہین * یعنی جیچک بر آمده است * جنجوگنی * یعنی غلیواز و زاو
جابجوگنی بمعنی زلو هم در کتاب شان مذکور نیست * جلی پانو کی بلی *
بمعنی زنی که عبث عبث خانه بخانه می گردد * جیا * بمعنی زنی که اندرا
بجای دایه ڈانند و دایه را نیز گویند * جی بھاری نکر * یعنی گریه
مکن * جھلکا * بمعنی رسیدن آتش نزدیک روی کسی
چھتیلی * بمعنی بته باز * چھپسی ہی * بسیار گرم است
* چند یا سے پرے سرک * یعنی از سر من کناره گزین شو
* چرباک * زبان درازرا نامند * چاو * بمعنی ارمان * چوندا * بمعنی سر
چھتیسی ہی * یعنی خیلی عیار و پخته کار است * چوا و * بمعنی تکرار
* چریا * مراد از دوخت محرم در میان دو کنوری * چوچلا ہی
ہی * یعنی عربیابها می کند * حنت * در مقام چشم بد دور
استعمال پذیرد * خیانا * نیز زبان این فرقه باشد بمعنی زن بی شعور
بدسلیقه * خش کا کھاو * بمعنی بروید و خوش باشید * دائی کو میری کوستی
ہی * یعنی برای من دعای بد می کند * دن تن گری * یعنی ایام حیض

گذشت * دو منھہ ہنس لے * یعنی ذرا ہنس لے ٭ دھندلی کرتی ہی * یعنی فریب بکار می برد ٭ دو جی سے ہی ٭ یعنی حاملہ است * دداء کنیزے را گویند کہ درکنار او پرورشش یابند * دال مین کچھہ کالا ہی * یعنی اینحرف یا این چیز خالی از قباحت نیست * دونا * بمعنی نیاز * دوالین * انگیا کی کٹوریون کے نیچی کے ٹکڑون کو کہتے ہین * دوبھر * بمعنی مشکل * دوربار * بمعنی خدا نکند * راج کرے یہہ الفت * بمعنی آتش بگیرد این الفت را * رگیلی ہی * یعنی بد ذات ہی * راے منیا کی چوڑیان * قسمی است از چوڑیہای عمدہ * رسی * بمعنی مار * رمامون * نیز ہمین * زمین دیکھی * یعنی فی کی * زمین کا پیوند ہو * یعنی خدا کند کہ بمیرد * سکا بھاتا ہی * یعنی حکم جاری می کند * سناونی * یعنی خبر مرگ کسی اینہم ازروی اصل محاورہ اہل پنجاب است حالا بازبان بیگمات اردو ہم ربطی دارد * ستہرائی * بمعنی جاروب * ستیا * درحالت غضب دختر را گویند * سہیلی * کنیز ہم عمر * سیلی * موہای زیر ناف تاسینہ * سنجوگ بمعنی اتفاق ملاقات * سحنک * طعام نیاز حضرت فاطمہ صلوات اللہ علیہا باشد * سکھی * بمعنی زنی کہ در عمر و دولت

و نسب برابر باشد * سنکو * بمعنی زنی که پس پرده یا پس
دیوار استاده بود و یا نشسته سخن دیگران بشنود
* شفتل * بمعنی زن باسیه بدکار * شهوت کتائی * بمعنی آلت کتائی
* اور گاند لتائی * نیز همان * شطاح * بمعنی حرام کار * صدل گهسنا *
بمعنی مساحقت زنان باهم * صبورا * آلت کیچکر دیا آلت دندان
فیل یا آلت فانوس که زنان مساحقت پیشه برای تشفی
خود ساخته بجای منی لعاب بهیدانه یا اسبغول دران پرکنند * طبق *
بمعنی نیاز بویان * طیش مین هی * یعنی در غضب است * قانی *
* اوربل * هر دو کس است * قدر سے کی * یعنی هر چند تردد کرد
* کرتوت * بمعنی فعال بد و جادو * کتر * بمعنی سنگدل * کنجلی * کان کے
او پر کے سوراخ کو کهتے هین * کوکه سے ٹهنڈی هی * یعنی
صاحب اولاد است * کهرکهوج متی * یعنی زن نے نام و نشان
گردید * کاکا * بمعنی خواجه سرا ایکه پرورگویند در آغوش
او بزرگ شده باشد * کهرا دو نادونگی * یعنی نیاز مشکل کشا
دست بدست خواهم داد * کالے کوس هین * یعنی بسیار مسافت
بعید دارد * گارها * دوائی چند است که برای اسقاط حمل
دهند * کشتی * پیاله کوچکی که دران روغن خوشبو برای معطر کردن
موهای سر نگاه دارند * کهرام * بمعنی ماتم نے اندازه * کیرتیان *

لگائی ہین * یعنی جو کین لگائی ہین * گہر گہاے ہین * یعنی خانہا برباد کردہ است * گرج کر بولی * یعنی با واز مہیب سخن گفت * گہگہیاتی ہی * یعنی بدرجہ عجز می کند کہ چہ بگویم * گاند * بمعنی آلت وکس نیز * گاج * بمعنی بارچہ کہ از فرنگ یا از چین آید ودر پورب بعضی گہاس گویند لیکن صحت ندارد زیرا کہ گہاس چیز دیگر است مخصوص ہندوستان * گٹہی * دانہٴ بزرگے کہ در گاو برمی آید * لگہیا * بمعنی غماز * لتری * زنی را نامند کہ گاہی اینطرف وگاہی انطرف یعنی سخن اینجا بانجا رساند واز انجا باینجا * لبرو * بیہودہ گو * لو * بمعنی بناگوش * لہو پانی ایک کیا * یعنی بسیار خود را گرفتار غم وغصہ ساخت * لپکا اُس بات کاہی * یعنی مدام خواہش جماع دارد * لٹہا ہی * یعنی ستنڈا ہی * مانگ سے ٹہنڈی ہی * یعنی شوہرش زندہ است * مان کرتی ہی * یعنی غرور کرتی ہی * ملیا میٹ ہوا * یعنی برباد ہوا * منہہ پہوڑ کر کہا * یعنی بے شرم ہو کر کہا * میلے سر ہی * یعنی ناپاک ہی اور حایض ہی * مت اُسکی ماری گئی ہی * یعنی عقلش زایل شدہ است اینہم محاورۂ پنجابیان است * منہہ بہرائی * بمعنی رشوت * مغز کے کبڑے نہ اوڑا * یعنی میرا سر نہ پہرا * مانے سے مجہے چڑ ہی * یعنی نفرت از جماع دارم

و مرداری، بمعنی چھپکلی، نوج، اور نج، دونو ایک معنی رکھتی
ہیں یعنی خدا نکند نج پنجابیست در اردو بسیار کم و نوج
کثیر الاستعمال، ننانویا، بمعنی پچھلپائیان کہ عبارت از چڑیلہا
باشد، ناگن بھورے، کہ در زیر موہای سر بالای قفا می باشد
، نکہ کی چوڑیان، قسم عمدہ از اقسام چوڑیہا، ناک چوٹی
گرفتا رہی، یعنی سخت غیور و نازک طبع و متکبر است، ناک
چنے چبوائے، یعنی ازار بسیار رسانید مردان نیز بہمین معنی بر زبان
دارند، ناک نہ رہی، یعنی غیرت نماند، ننگی شمشیر ہون، یعنی
سے اٹھایا ہون وصاف گو نیز، وہ بات ہو گئی، یعنی مجامعت واقع شد
، اور سہرے اسکے جو ہونا تھا سو ہو گیا، نیز بہمین معنی، ہرگاہ،
بمعنی ہرگز، ہوکھا ہے، یعنی ہوس بیجا دارد، ہولا جولی نکر، یعنی گھبرا
نہیں، ہاتھ پر ہاتھ دہرے بیٹھی ہے، یعنی بیکار بیٹھی ہے، دگانا، وہ کہ جسے
ارادہ چوٹی کرنے کا مصمم ہو لیکن ابھی کچھ ہوا نہو، یہ
سب کا موت ہی، یعنی این لطف کیست میان شیخ سدو
و میان زین خان، و میان صدر جہان، و ننھے میان، و چہل تن
، و میان شاہ دریا، و میان شاہ سکندر، و ہفت پری، یعنی لال پری،
و زرد پری، و سبز پری، و سیاہ پری، و آسمان پری، و دریا پری، و نور پری
اینہمہ را معتقد علیہ خود دانند لیکن در حق میان شاہ دریا و میان شاہ

سکندر و ہمین ہفت بری گویند کہ اینہا باہم خواہران و برادران ہم اند حق سبحانہ تعالی اینہارا از جنت برای خدمت حضرت زہرا علیہ السلام و بازی کردن با آنحضرت بدنیا فرستادہ بود ہمہ کنیزان و غلامان انجناب اند ازینجہت اینہارا بر دیگران کہ ازین شمار بیرون ہستند مرجح می شمارند و میان شاہ سکندر و میان شاہ دریا را نوری شہزادہ نیز گویند ؏ تمام شد تحریر رنگین لفظا و معنا حالا چند چیز از طرف خود می نویسم ابکان در ینجا قید خانگی و کسبی نمی کنم مراد از لفظ لفظ زن است د زن عام است از ہر دو ؏ نگوڑا ناٹھا ؏ مراد از بیکس ہے و ہا ؏ خدا سمجھے ؏ بمعنی خدا بسزا رساند در وقت دعای بد کردن یا در حالت خوش شدن بر زبان آرند ؏ اسے علی کی مار ؏ یعنی علی بر کمرش بزند اینہم دعای بد است لیکن مثل اصطلاح اول احتمال معنی دیگر کہ ضد این معنی باشد ندارد ؏ تم صدقے گئے تھے ؏ یا صدقے کیون نہ ہوے تھے ؏ در مقام اختلاط با ظہار نفرت با دوست و ہنگام ظہار الفت نیز بطور استعارہ عنادیہ گویند ؏ ہمارا خاوا کھاو ؏ اور ہماری بھی کھاو ؏ اور ہمارا لہو پیو ؏ اور ہمارا مردا دیکھو ؏ اور ہمین پیٹو ؏ اور ہمین ہی ہی کرو ؏ اور ہمین گاڑ دو ؏ اور ہمارا جنازہ دیکھو ؏ ہمہ بجای قسم دادن بدیگری استعمال کنند مانند

«همین ہی ہی کر دا گو بھانسے جاؤ» «مقابا» چیزی که دران آئینه و
مسی وغیر آن گذارند «نبہتی» بمعنی زن کم طالع «کیون میرے لال»
بمعنی چرا ای عزیز من یا جان من لیکن بیشتر بر خوردان اطلاق
آن روا باشد «یار» و «آشنا» بمعنی مدخوله و مرد فاعل نیز
«جھانی» مراد از کنیز و در اصطلاح دومنیان هرچند پنجابی است لیکن در
دروه‌های هم ازین جهت که لفظ دیگر در از دوسوای لونڈی که لفظ
فحش نگیهان است یافتند از زبان همین هار واج پذیرفته «کھتری»
عبارت از خرجی «مجرا» مراد از رفتن زن کسبی برای رقص
در مجلس شادی «جیرا اُتارنا» ازالهٔ بکارت زن نوخاسته
«آمسے کو پھول آئے ہیں» بمعنی حیض آیا ہی اصطلاح بیگمات
باشد «دادا» مراد از بیان کنند نام بزرگان و نسب
زنان کسبی دومنی باشد خواه کنجنی خواه پنجابی خواه یا گرنی
«روتی» مراد از طعام و شیرینی کنجن مرده یا کنجنی مرده که جابجا
در برادری قسمت کنند «گھڑ ونگر و سے شریک رہنا» یعنی
شراکت فرقه اهل رقص باهم نوای برادری «مسی» عبارت
از مسی مالیدن زن کسبی روز اول رسمی است که اورا
نایکه بالا زرش مثل عروسان بزیور ولباس بیاراید و در
مجلس برقصاند و دیگر زنان کسبی نیز لباس فاخره پوشیده درانجا

بر قصد و سوای طعام هیچ طلب نکنند این تماشا بهیچ امیری و بادشاهی بصرف کردن زر بسیار هم میسر نمی شود ٭ کهره ا ٭ قسمی است از رقص سنگیت ٭ و برماو ٭ نیز رقص قدیم ٭ بهواکر ٭ جنبش پای زن در رقص

شهر اول از چهار شهر جزیرهٔ اول که در بیان علم صرف است مشتمل بر ذکر صیغه ها

باید دانست که فعل سه گونه بود ماضی یعنی گذشته و حال یعنی انچه تعلق بزمانه موجود دارد و مستقبل یعنی متعلق بزمانه آینده و هر فعلی را دوازده صیغه باشد چهار برای غایب دو برای مذکر یکی برای مفرد مذکر دیگر برای تثنیه و جمع و همچنین دو دیگر برای مونث مفرد و تثنیه و جمع آن و چهار دیگر برای حاضر دو برای حاضر مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای حاضر مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و چهار دیگر برای متکلم دو برای مذکر یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع و دو برای مونث یکی برای مفرد و دیگر برای تثنیه و جمع مخفی نماند چنانکه در فارسی مونث و مذکر و تثنیه و جمع یکی باشد در هندی هم تثنیه

وجمع یکی باشد بخلاف تانیث وتذکیر وصیغه ماضی حاصل شود از دور کردن علامت مصدر که بهندی نفاست واقبال باشد مثل آنا و جانا وزیاده کردن یاء حق واقبال یا اقبال فقط بر باقی مانند انا ولانا وبانا وفرمانا ومارنا ومرنا وبیٹھنا واُٹھنا وکھینچنا وچڑھنا وملنا وپالنا ورکھنا وناچنا وہلنا که ماضی اینها آیا ولایا وبایا وفرمایا ومارا ومرا وفصیح موا وبیٹھا واُٹھا وکھینچا وچڑھا وملا وپالا ورکھا وناچا وہلا باشد انچه بعد حذف نفاست واقبال اعراب اقبال باقی ماند ماضی آن بیاء حق واقبال باشد وهرچه حذف نباشد ماضی آن فقط باقبال آرند چنانکه گذشت سوای گیا بمعنی رفت که مصدر آن جانا باشد واین خلاف قیاس است زیرا که موافق قیاس جایا می باید واز مصدر مرنا مرا موافق قیاس است وموا خلاف قیاس لیکن مستعمل در میان فصیحان همین باشد ودر زبان پنجابی واو ماقبل نفاست واقبال در مصدر بیفزایند چنانچه جاونا وآونا گویند لیکن در مصدری که بعد حذف نفاست واقبال اعراب اقبال باشد نه در جمیع مصادر ودر زبان برج نو با نفاست ووزارت ودوستی علامت مصدر باشد مانند مرنو وجبنو واُٹھنو وبیٹھنو ودکھانو ودپہنو ویو بایاء حق ووزارت ودوستی بعد حذف علامت مصدر علامت ماضی باشد مانند یاء حق واقبال زبان اردو

بیان در مصادری که بعد حذف نفاست و اقبال اخران
اقبال بماند و الا وزارت درستی فقط کافی باشد مانند آیو
اور لایو اور پایو اور چھپایو و همچنین مرو اور جیو اور
اور اتھو اور بیٹھو اور پیو اور گیو بمعنی رفت اینجا هم خلاف
قیاس باشد چرا که موافق قیاس جایو می باید و در زبان بانیه ها
وزارت با نفاست یا فقط نفاست غنه ورای ثقیل علامت
مصدر باشد مانند کھاون و پیون یا کھاونو و پیونو و بیشتر
در افعال متعدی گیرا یا گرا نباری و یا وحق یکی دریاست و اقبال
بعد علامت ماضی باشد مانند مارگیرا اور توڑگیرا اور دنیا هم
با دولت مکسور و یا وحق باقی و نفاست و اقبال علامت ماضی
در همین فعل باشد مثل تولدنیا اور پھینک دنیا و در زبان
پورب همزه با یا وحق یکی فقط علامت مصدر آید مانند کھائے
اور پیے اور آئے اور جائے اور رہے مثالش ردی کھائے
بن کس کس رہے کان بنی یعنی بغیر خوردن چگونه اتفاق ماندن
خواهد افتاد و علامت ماضی بعد حذف علامت مصدر را فزودن همزه مکسور
و سقوط ساکن بر باقی باشد مانند آئس اور جائس
و گئس نیز بهمین معنی لیکن این علامت مخصوص بماضی باشد
که بعد حذف علامت مصدران از لفظ هرچه بماند اخران اقبال بود

والا سطوت با قبال کسور کافی باشد مانند کهس و ڈهس و اُتهس و مرس و وزارت واقبال نیز تا لاست ماضی باشد بشرط باقی ماندن اقبال اخر الفاظ بعد حذف علامت مصدری مثل آوا و کهاوا و لاوا و پاوا غرض ازین بیان این بود که در ملک هندوستان اختلاف صیغها از جهت اختلاف مصادر بسیار است و مقصود راقم ذکر صیغهای اردو است صیغه غایب حال و مستقبل و حاضر متکلم الفاظ غرار دو نیز بر مصدر و ماضی ان قیاس باید کرد

تصریف اردو

آیا بمعنی آمد یکمرد آئے با الف ممدوده و همزه و یاء حق یکی بمعنی آمدند دو مرد یا مردان بسیار و آئی با الف ممدوده و همزه و یاء حق باقی بمعنی آمد یکزن و آئین با همزه و یاء حق باقی و نفاست غنه آمدند دو زن یا زیاده آیا تو حاضر مفرد مذکر آئے تم تثنیه و جمع حاضر مذکر آئی تو حاضر مفرد مونث آئین تم تثنیه و جمع ان آیا مین متکلم مفرد مذکر آئے هم تثنیه و جمع ان آئی مین متکلم مفرد مونث آئین هم تثنیه و جمع بعضی بجای آئین آئیان هم گویند و صیغه حال بعد حذف علامت مصدری بزیاده کردن ترجم و اقبال با حرف رابطه که بهندی هی باشد حاصل آید مانند آتا هی بمعنی می آید مفرد مذکر غائب و آتے هیں با یاء حق یکی بجای اقبال تثنیه و جمع ان آتی هی

بایا و حق ناقی مفرد مونث غایب ؏آتی ہین ؏جمع و تثنیہ ان ؏آتا ہی تو ؏
مفرد مذکر حاضر ؏آتے ہو تم ؏جمع و تثنیہ ان ؏آتی ہی تو ؏مفرد مونث
حاضر ؏آتی ہو تم ؏جمع و تثنیہ ان ؏آتا ہون مین ؏متکلم مفرد مذکر ؏آتے
ہین ہم ؏جمع و تثنیہ آن ؏آتی ہون مین ؏متکلم مفرد مونث ؏آتین
ہین ہم ؏جمع و تثنیہ ان و صیغہ استقبال در مفرد مذکر غایب
چون بعد حذف علامت مصدری از مصادری کہ اقبال باقی ماند
ویگا زیادہ کنند بہمرسد باو زارت و یا وحق یکی وگرا نباری و اقبال
مانند ؏آویگا ؏در مفرد مذکر غایب ؏آوینگے ؏در تثنیہ و جمع ان
با نفاست غنہ و یا وحق یکی در آخر و ہرگاہ اقبال آویگا با یا وحق باقی
مبدل شود ؏آویگی ؏خوانند مفرد مونث غائب می شود
؏وآوینگی ؏با نفاست غنہ بعد با یا وحق ما قبل گرانباری و یا وحق باقی جمع
و تثنیہ ان باشد و تو با ترحم و وزارت نور با ویگا علامت مفرد مذکر
حاضر است مثل ؏آویگا تو یا تو آویگا ؏، اوگے با ہمزہ وو زارت و سمی
وگرانباری و یا وحق یکی با لفظ تم علامت تثنیہ و جمع ان است مثل
؏تم آوگی ؏یا اوگی تم ؏و تو بعد اوگی علامت مفرد و حاضر مونث
باشد مانند ؏اویگی تو ؏و اوگی تم ؏، یا وحق باقی جمع و تثنیہ این صیغہ
بود ؏وآویگا ؏بعد لفظ مین ماقبل ان بہ لفظ مین علامت متکلم مفرد مذکر
است ؏وآوینگے ہم ؏با یا وحق یکی در آخر علامت تثنیہ و جمع ان

* وآونگی * بالفظ مین وبلغیر مین علامت مستقبل مفرد مونث باشد
* وآونگی هم * با یاء حق باقی در آخر علامت تثنیه وجمع ان باشد ودر بعضی
مصادر که بعد حذف علامت مصدر حرف اخر اقبال نباشد بعد حرف
آخرین وزارت ساکن ماقبل مضموم بانفاست غنه مقدم
بر گرانباری واقبال آرند مانند * رهونگا * وکهونگا * واتهونگا * وبعضی
از ساکنان دهلی که خود را فصیحتر از دیگران گیرند چار صیغه حال
غایب را * کرے هی * وکرے هین * گویند این هردو صیغه
برای مذکر است در مونث نیز همین استعمال کنند دیگر * تو کیا کرے
هی * اور تم کیا کرو هو * این دو صیغه در مذکر و مونث حاضر مفرد
وتثنیه وجمع که مجموع در اصل چار صیغه می شود بر زبان شان جاری
باشد دیگر * مین کیا کرون هون * اور هم کیا کرین هین * این
دو صیغه هم بجای چار صیغه مذکر متکلم ومونث ان وتثنیه وجمع آید
درینصورت شش صیغه بجای دوازده صیغه کافی می شود لیکن
همان دوازده صیغه آشنای زبان فصیحان است وهر مصدری که
بعد حذف علامت از ان اقبال یا همت بلند یا یاء حق باقی ماند
بعضی صاحبان در صیغه حال ان وزارت ماقبل یاء حق یکی زیاده
کنند مانند * آوے هی * وکهوے هی * ولیوے هی * ورهوے هی *
بجای آئے هی وکہے هی ولے هی ورہے هی * این زیاتی وزارت

اگرچه زبان شاه جهان آبادیان اردودان است لیکن بغیر وزارت فصیحتر است سوای آوے ہی اگرچه بجای آن ہم آئے ہی ہست مگر با وزارت ہم قباحتے ندارد * ورہیے * وکہے ہم در صیغه حال دور از فصاحت است مگر با حرف شرط استعمال آن روزمره فصحا باشد مانند این عبارت * اگر تو رہے تو مین بھی رہون * بدیهی است که این عبارت بهتر ازین عبارت است اگر * تو رہوی تو مین بھی رہون * و بعضی جا ہو بجای ہووے و ہووو و لو بجای لیو و فصیحتر از اصل است مثال آن * اگر تو بھی وهان ہو تو اچھا ہم بھی آوین * بجای * اگر تو بھی وهان ہووے تو اچھا ہم بھی آوین * این مثال برای مفرد بود و مثال جمع و تثنیه * اگر تم بھی وهان ہو تو بہتر ہی ہم بھی آوین * بجای اگر تم بھی وهان ہوو تو بہتر ہم بھی آوین * و بعضی بجای وزارت همزه بصورت یا و حق بعد اقبال آرند * وجاوے را * جائے * وجاوین * را * جائین گویند و قافیه صدائے با همزه و یا و حق بکے جائے و قافیه و عائین که جمع دعا است جائین آرند مثال هر دو **شعر**

* کیا قہر ہی تو نعش پہ بھی اوسکے نہ آئے * گر کشته شود در ره تو سر و پای **شعر** اگر تنها تجهے ہم دیکھہ پائین * تمنا ہی که لین تیری بلائین * لین بجای لیوین بسته شده لیکن

فصیحتر از ان باشد مانند لے کہ از لیوے بہتر است و جاے
با یا دحق یکی بغیر ہمزہ و جائن با ہمزہ مکسور و نون غنہ بغیر یا دحق نیز مستعمل
فصحا باشد مثال شعر عشق بتان مین ابنا کالین گے نام ہم *
جی جاے یا نہ جاے کرینگے یہہ کام ہم * مثال دیگر شعر
بو دبدیدہ من ایکہ جاے تو بہتر * میری نظر سے پری تو نجاے تو بہتر *

شعر

* ہی دلیین تیرے کھڑے کی لین ہم بلائن آج *
* گو اسمین اپنے جی سے گذر کیون نجائن آج *

این الفاظ در نثر ہم مروج است موقوف بر نظم نیست بالجملہ
این امثلہ برای فعل مثبت بود برای فعل منفی حروف مقرر
است برای ماضی و مستقبل نفا ست مفتوح با ہمت بانند و بغیر
ہمت بلند نیز در کتابت رواج دارد *

مثال ماضی

نہ آیا نہ آئے نہ آئی نہ آئین . تو نہ آیا تم نہ آئے تو نہ آئی
تم نہ آئین مین نہ آیا ہم نہ آئے مین نہ آئی ہم نہ آئین

مثال مستقبل

نہ آویگا نہ آوینگے نہ آویگی نہ آوینگی تو نہ آویگا تم نہ آؤگے
تو نہ آویگی تم نہ آؤگی مین نہ آؤنگا ہم نہ آوینگے مین نہ آونگی ہم نہ آوینگی

مثال حال

درین فعل آنکه ہی از آتاہی حذف نمودہ نہین را مقدم بران آرند مانند
نہین آتا نہین آتے نہین آتی نہین آتین تو نہین آتا
تم نہین آتے تو نہین آتی تم نہین آتین مین نہین آتا
ہم نہین آتے مین نہین آتی ہم نہین آتین و بعضی ہندوستان
زایان * کہتاہی * بجای کہتے ہو * کہ ترجمہ می گوئید باشد
استعمال کنند ہمچنین در جمیع مصادر این صیغہ را بطریق
مذکور استعمال سازند مثال * آیتاہی * جایتاہی * اور ایتاہی *
رہیتاہی * لیکن فصیح زبانان اردو این الفاظ را مہمل دانند و کسی را
کہ چنین حرف بزند آدم قدیم وسخنش را ہزل پندارند و اکثر
صاحبان بجای * آویگا * آئیگا * گویند و در جمع و تثنیہ این صیغہ
و مونث آن و حاضر مفرد مذکر و مونث و جمع و تثنیہ متکلم
عمل مذکور جاری کنند و درین تبدیل فصیحان متفق اند الا بعضی
صاحبان قبول ندارند و اکثر اردو دانان در صیغہ مستقبل
منفی نہین بجای نفی کہ ذکران گذشت * و آنیگا * و آنیگے و نظیران
در جمیع صیغہا بکار برند مثال ان * نہین انیگا نہین آنیگے * بایاد حق
یکی مذکر غایب مفرد و جمع و تثنیہ ان * نہین آنیگی * بایاد حق
باقی * و نہین آنیگین بایاد حق باقی و نفاست غنہ مونث غایبہ مفرد و

و جمع و تثنیه ان * نهین آنیکا تو نهین آنیکے تم * با یاد حق یکی حاضر مذکر مفرد و جمع و تثنیه ان * نهین آنیکی تو * با یاد حق باقی * اور نهین آنیکاین تم * با یاد حق باقی و نفاست غنه حاضر مفرد مونث با جمع و تثنیه ان * مین نهین آنیکا * اور هم نهین آنیکے * با یاد حق یکی مفرد مذکر متکلم با جمع و تثنیه ان * مین نهین آنیکی * اور هم نهین آنیکاین * مفرد مونث متکلم با جمع و تثنیه مقدم کردن ضمیر حاضر و متکلم بر صیغه باختیار گویند ه است اگر موخر هم بیارد مضایقه ندارد و لفظ نهین که بر وزن چنین مذکور شده اکثر صاحبان یاد حق و نفاست ان در همت بلند غایب کرده کلمه مذکور را که از روی کتابت چار حرفی و در تلفظ سه حرفی است دو حرفی ظاهر نمایند لیکن چون بیشتر فصیحان ازان احتراز دارند در حرف اردو داخل کردن ان بجای خود صلاح ندانست و بعضی جا صیغه ماضی بعد حذف نفاست و اقبال کر نشان مصدر است با لفظ * دیا * نیز آید مانند * پھینک دیا و ڈال دیا و بڑھا دیا * و همچنین این صیغه دلالت کند بر تمام شدن فعل بخلاف * پھینکا و ڈالا و بڑھایا * و غیران مثلا درین مقام * که فلانے نی جب وقت که کوٹھے پر سے رو پیا پھینکا مینے زمین پر گرنے نہ پایا ہاتھ مین لیا * گویند پھینک دیا نیکو نباشد و درینجا

* زید نے مارے غصے کے عمرو کو مجلس سے اُٹھا دیا * مناسب
باشد * اُٹھایا * مستحسن نه بود * و ڈالا * با دال ثقیل بعد حذف
علامت مصدر زاید آرند و در بعضی مصدرها بغیر آن هیچ صیغه درست
نمی تواند شد و در بعضی مصادر هیچ و پوچ است * ڈال * اینهم
مانند * دیا * دلالت نماید بر تمام شدن فعل مانند * میرا
مٹکا زید نے توڑ ڈالا * یعنی مدتی است که از شکستن ان
فارغ شده اینجا * توڑا * فصیح نه نماید و در بعضی مواقع * لیا * بمعنی
گرفت چسپان شود چون * لکھ لیا * و مانگ لیا * اینهم دال بود
بر تمامی فعل این صیغها که مذکور شد در فعل مضارع نیز آید لیکن
دلالت بر شروع فعل در حال و اراده شروع ان در مستقبل
نماید چنانکه قاعدهٔ حال و مستقبل است * و بیٹھا و اُٹھا * بمعنی
نشست و برخاست هم تمام کننده فعل باشد مثلا * فلانی رنڈی
ناچنے سے ہاتھ دھو بیٹھی * و اُٹھی * نیز بهمین معنی می آید * اُٹھا * اکثر
دال بود بر معنی خود مانند * فلانا سو شعر مجلس مین کہہ اُٹھا * یعنی
ان وقت برخاست که صد شعر گفت چون معنی هر دو فعل از لفظ
بر می آید شبیه بصیغهای مذکوره نمی تواند شد * و پڑا * بمعنی افتاد
خبر دهد از اینکه بمجرد این فعل چنین شد مثال ان * زید سے
جس وقت مینے کہا کہ عمرو جو کہے سو کرو مجھسے اُلجھ پڑا * یعنی

بمجرد گفتن با من دو افتاد و صیغه امر حاضر مفرد در اردو حاصل
شود از دور کردن علامت مصدر و تانیث و تذکیر ان بیکصورت
باشد مانند کرنا و کر * که بمعنی فعل و افعل که در فارسی ترجمه ان
کردن و کن باشد و تثنیه و جمع مذکر و مونث بزیادت وزارت
دوستی حاصل آید * مانند کرو * لیکن اگر در اخر صیغه امر مفرد
وزارت یا یادحق باشد وزارت باهمزه بدل شود و یادحق محذوف
گردد چون * بو و بوؤ * و سو و سوؤ * و لے دلو * و دے و دو * و شرط
است که یادحق یکی باشد نه یادحق باقی زیرا که یادحق باقی
حذف نگردد چنانچه در * سی * بمعنی بدوز * و پی * بمعنی بنوش
* سیو و پیو * گویند * سوؤ پلو * باحذف یادحق باقی صحت ندارد
و باهمزه و یادحق یکی هم. بعد از امر مفرد حاضر جمع و تثنیه حاصل آید
مانند * اٹھئے بجای برخیزید * و بیٹھئے * بجای به نشینید لیکن در بعضی
مواقع جو امر دی مکسور ماقبل همزه بیفزایند مثل * کیجئے * و لیجئے *
و دیجئے * اصل * کیجئے * کرئے * بود بعد زیاده کردن جو امر دی
مکسور باهمزه در یاست را با یادحق باقی بدل کردند بنوعیکه در ماضی کرا را
با کیا مبدل ساخته و کسره کم و ماضی از سبب ثقالت جمع شدن فتحه
لم و ماضی ماقبل یادحق ساکن و جو امر دی مکسور در هندی باشد و حذف
همزه هم بعد جو امر دی مکسور جایز باشد بلکه افصح بود مانند * کیجی *

ولیجیے * و دیجے * وزیادت الفاظ صیغهای ماضی در امر و ضدان
که نهی است نیز گنجایش پذیرد چون * پھینک دے * و غیر ان
و نهی بزیاده کردن نفاست مفتوح ماقبل صیغه امر پید اگرد و مثال
* نکر * و قاعده در جمع و تثنیه و مذکر و مونث نهی هم مانند امر یکی باشد
و بر زبان ملاهای مکتبی شاه جهان آباد و بعضی هنود * مت * حرف
نهی باشد مانند * مت جا * و بعضی لفظ * ستی * بر نفاست مفتوح که حرف
نهی است بیفزایند مانند * تو متی نجا * واین لفظ زبان دلال بچگان
مزید پارچه است که پدر و مادر شان پنجابی و خود در دهلی متولد
شده اند و بعضی ساکنان مغلپوره هم بهمین طریق حرف زنند
و صیغه اسم فاعل مذکر به تبدیل اقبال آخر مصدر بیاید حق
یکی والحاق لفظ والا بعد از ان حاصل آید و در جمع و تثنیه اقبال آخر
* والا * بیاید حق یکی مبدل گردد مانند * کرنے والا و کرنے والے * و مونث
بالفظ * والی * بیاید حق باقی بجای والا و جمع و تثنیه ان * با والیان *
بهم رسد مانند * جانے والی و جانے والیان * و ساکنان شهر
قدیم * هارا * بجای والا * و هارے * بجای * والے * در مذکر
* و هاری * بجای * والی * و هاریان * بجای * والیان * در مونث
آرند و این گفتگو ها مقبول فصحا نیست الا بعضی الفاظ که دران
یاد حق اماله از مصدر و اقبال و یاد حق اماله * از هارا و هارے *

و یا دحق باقی * از ہاری * و یان * از ہاریان * و در کنند مروج و مقبول است مثل ہو نہار بمعنی شد نی و صفت مشبہ بالفظ جوگا کمتر و زبان غیر فصیحان و بالایق بیشتر و روزمرہ فصحا بود مانند * مرنے جوگا و مرنے جوگے * در مذکر * و مرنے جوگی و مرنے جوگیان * در مونث * و مرئے کے لایق * و بعضی صیغہای صفت مشبہ و مبالغہ در مونث و مذکر یکسان باشد چون * منہال * مثال ان * یہہ گھوڑا یا یہہ کتا منہال ہی * اور یہہ گھوڑی منہال ہی * و بعضی متفرق بود در مذکر و مونث چون * مرنے جوگی و مرنے جوگا * کہ گذشت * چراسا و چراسی و پیاسا و پیاسی و بھوکھا و بھوکھی و رنگیلا و رنگیلی و نکیلا و نکیلی و بھلا و بھلی چھنالا و چھنالی و در چھنال و چتر و چوت مراتی تانیث معنوی بود و این مثالہا از صفت مشبہ بود و در مبالغہ ہمیشہ مذکر و مونث یکسان است چون * بھگوڑ گا یک و ہنسوڑ و لڑاک و ڈرو * و بھگوڑا * ہم صفت مشبہ باشد * و چتر * لفظی است بمعنی اسم فاعل مذکر و اسم تفضیل بالفظ * کہیں و سوا و بھی و زیادہ * پیدا گردد مثال ان * تیرا قد سرو سے کہیں اچھا ہی * یا سوا اچھا ہی * یا زیادہ اچھا ہی * یا سرو سے بھی اچھا ہی * و اسم مفعول بالفظ * ہوا * بعد صیغہ ماضی درست شود مانند * مارا ہوا * و پہنسا ہوا * بمعنی کشتہ شدہ و گرفتار شدہ و انچہ بعضی گمان

* گیا * باگرانباری مفتوح درین مقام دارند غلط محض است زیراکه گیا بعد ماضی علامت ماضی مجهول باشد نه علامت مفعول دیگر انکه در هندی معتل و مهموز و مضاعف نیز مروج است * اما مثال وزارت که معتل الفا باشد یعنی انچه حرف اول وزارت افتد در اردو شاذ و غیر مسموع است الا بزبان پنجابی و غیران بگوش رسیده مانند * ویکها * بمعنی دید و اما مثال یا وحق آن نیز مانند مثال وزارت سوای لفظ * یها * که بمعنی گائید لغت پنجاب است مسموع نیست و اما اجوف وزارت که معتل العین نامیده می شود یعنی حرف وسطی آن وزارت باشد خواه آن حرف حرف دوم باشد خواه سیوم خواه چهارم ازین سبب که حرف وسطی منحصر در حرف دوم دانستن قاعده الفاظ ثلاثی مجرد بزبان عربی است نه در هر زبان و در اردو کثیر الاستعمال مثل * تورا و چیرا و پهینکا و دیکها و نوچا و گارا و پهارا و کاتا و مارا * در مثال اجوف وزارت مثال اجوف یا وحق و اقبال نیز نوشته شد و اما معتل اللام که آنرا ناقص وزارت یا یا وحق یا ناقص اقبال در هندی استعمال کنند نیز در اردو بزبانها جاری است و در روزمره وضیع و شریف اگرچه فاکلمه و عین کلمه و لام کلمه در ثلاثی مصطلح صرفیان در زبان عرب است لیکن چون در هندی تتبع و تفاید

شان مرکوز خاطر است که حرف اول هر لفظ را فا کلمه و دوم را
عین کلمه نام نهیم تا اینجا موافق با صرفیان هستیم و حرف آخرین
را سیوم باشد خواه چهارم خواه پنجم خواه زیاده لام کلمه قرار دهیم
و حروف محذوفه در تلفظ داخل حساب نکنیم مانند کندری که
قسمی است از بقول بروزن صبوری مشتمل بر شش حرف
نفاست غنه که در کم دماغی غایب شده در شمار نیاید
بالجمله مهموز الفا چون * اُتها و اُبهرا و اُجرا و اُکهرا * در زبان
هندی بسیار می آید و مهموز العین کمتر و آن هم یا وزارت مبدل
بالهمزه مانند * کنوا بمعنی چاه * و بوا * خطاب بخواهر و مهموز اللام
غیر مسموع و مضاعف بر دو گونه است یا کلمه چار حرفی باشد
در اصل و حرف دوم و سیوم او از یک جنس باشد مانند
* رکها * در این لفظ بخلاف مضاعف عربی هیچ جا وکم دماغی
جدا جدا گفته نمی شود اصل و نقل هر دو برابر است یا پنج حرفی مثال
* چبلا * یا آنکه نصف کلمه مشبه بنصف دیگران باشد مثل * ململ
* و تنهک تنهک * و کلکل * و دهب دهب * و هیچ لفظ هندی
کمتر از ثنائی یعنی دو حرفی چون * وه * و بیشتر از سداسی
مثال * آدکانا * در تلفظ نه بود و آنچه در کتابت زیاده ازین باشد
معتبر نیست و الا * رکها * را با همت بلند پنج حرفی حساب

باید کرد چراکه موافق تلفظ بغیر همت باشد چار حرف دارد هرگاه همت بلند را با آن شریک بکنیم یک حرف زیاده بر چهار می شود ازین جهت تلفظ را اعتبار گیریم نه کتابت را و کلمه که اول و آخر آن حرف علت یعنی و زارت و یا دحق و اقبال باشد آنرا لفیف نامند و آن بر دو قسم است مقرون و مفروق مقرون آنکه میانه دو حرف علت آن فاصلی واقع شود مانند * وو * بمعنی ان واو که وه نیز گویند * یا گیا * بمعنی رفت و مفروق انکه میان دو حرف علت حرف دیگر واسطه باشد مثل * وهی * بمعنی همان و فعلی دیگر بود درارد و که آنرا فصیحان بر زبان دارند و راقم آثم فعل تحریصی نام آن گذاشته و ضروری نیز می توان گفت مثل * کیا چاهیئے * بجای امر مشتمل بر ضرورت است اگر با حاضر حرف زدنی دست دهد امر حاضر است و اگر در حق غایبی گفته آید امر غائب و اگر اشاره به نفس متکلم بود تحریص نفس گوینده بکاری باشد * وهی وهین وهو وهون * وال بر ثبوت وجود فعل ماضی بزمانه حال بود مانند * آیا هی اور آئے هین * * اور آئی هی اور آئین هین اور تو آیا هی اور تم آئے هو * * اور تو آئی هی اور تم آئین هو اور مین آیا هون اور هم آئے هین اور مین آئی هون اور هم آئین هین وتها * و نظایرش

دال بود بر فعل ماضی که در زمانه حال وجود آن ثابت نشود * مثل
آیا تھا آئے تھے آئی تھی آئین تھین تو آیا تھا تم آئے تھے
تو آئی تھی تم آئین تھین مین آیا تھا ہم آئے تھے مین آئی تھی
ہم آئین تھین و بعضی باشندگان اردو ہی وتھا مقدم بر فعل آرند
و این سخت قبیح و دور از حسن تلفظ است مانند * فلانا نہین
ہی آیا * یا نہین تھا آیا * و فعلی دیگر بود از قسم ماضی که
دلالت نماید بر صدور رخود از فاعل چند نوبت بخلاف آیا تھا
مانند * آتا تھا یا آتی تھی * ہم بقیاس آیا تھا مخفی نماند که * فلانا تمام
عمر مین کل فرنگی کی چھاونی گیا تھا * این عبارت بر ینمعنی دال
نمی تواند شد که در تمام عمر پیش از بن ہم بجای مذکور رفته
بود * اور فلانا اکثر فرنگی کی چھاونی جاتا تھا * دلالت کند بر رفتن او مکرر
یا معنی اتفاق از ان تراوش نماید مثال آن * فلانا کل فرنگی کی چھاونی
جاتا تھا یا ہمارے دروازے کے سامنے سے جاتا تھا * یعنی من از
اتفاقات رفتن او را بچھاونی دیروز دیدم یا از پیش دروازه
من گذشتن او بحسب اتفاق واقع شد و فعل ماضی بغیر تھا برای
شرط و تمنی آید مثال ہر دو * خدا اگر ہمین بھی دولت دیتا تو کیا دوستون
سے سلوک کرتے * این مثال شرط و جزا بود مثال تمنی
* کاش یہہ شخص نواب یمین الدوله بہادر کے پاس گیا ہوتا

که امثال و اقران اُسکی جاه و منزلت کو دیکھه کر آتش رشک سے
کباب ہوتے * دیگر آنکه فعل لازم بود یا متعدی لازم آنکه مفعول را نخواهد
مانند * زید آیا * اور زید گیا * اور عمرو سوا * اور خوب ہوا * و متعدی آنکه
مفعول را خواهد مانند * زید نے مارا عمرو کو * و متعدی یا یک مفعول
را خواهد چنانکه گذشت یا دو مفعول را مانند * پلایا زید نے عمرو کو
پانی * یا دکھایا عمرو نے زید کو بکر کا بیٹا * کو که علامت مفعول
است بعد یک مفعول کافی است در هر دو جا و الا عبارت سقیم
می شود هر چند درست است مثال آن * عمر نے بکر کے بیٹے کو
زید کو دکھایا * و تعدیه فعل در بعضی مصادر بزیادت اقبال
ماقبل علامت مصدری حاصل شود مانند * اُٹھنا و اُٹھانا * و در بعضی
بزیادت اقبال و شکرکشی مانند * کہنا * اور کہلانا * نه کہانا *
که زبان اہل مغلپوره باشد و در بعضی مصادر بعد حذف
حرف دوم که یا حق یکی باشد و زیادت شکرکشی
و اقبال یا اقبال فقط مانند * دیکھنا و دکھانا و دکھلانا و بیٹھنا و بٹھانا
و بٹھلانا و نه بیٹھانا * که لغت هند و ان و سکنه مغلپوره باشد
و در بعضی جا بزیادت وزارت و اقبال مثال * کھلنا *
بمعنی وا شدن * و کھلوانا * و در بعضی مصادر بزیادت شکر
کشی و وزارت و اقبال با شکرکشی و اقبال بعد حذف

حرف صحت واردمانند* دینا و دلوانا و دلانا و سینا و سلوانا و سلانا* که یا دحق موافق قاعدهٔ گذشته محذوف می شود بلکه در جمیع مصادر که اقبال و وزارت و یا دحق حرف دوم ان باشد حروف مذکوره در حالت تعدیه محذوف گردد و وزارت و اقبال که علامت ان باشد در آن بیفزایند مثال* پالنا و پلوانا و پھینکنا و پھنکوانا و بھونکنا و بھنکوانا و ناچنا و نچوانا وگانا و گوانا و مانّنا و منوانا و جھانکنا و جھنکوانا و ٹانگنا و ٹنکوانا* و علی ہذ القیاس و بعضی مصادر متعدی خلاف قیاس مذکوراست چون* اکھڑنا و اکھاڑنا و اکھیڑنا* و موافق قیاس* اکھڑانا* می باید و ہمچنین گھسڑنا و گھسیڑنا و موافق قیاس* گھسڑانا* باشد* و گھسڑوانا* تعدیه متعدی باشد و صیغه ماضی و حال و استقبال مصادر متعدی ساخته را قیاس بر صیغہای مصادری که بعد دور کردن علامت مصدری که اخر ان اقبال میماند باید کرد و اینهم بخاطر باید داشت که در مصادری که بعد حذف علامت یا دحق باقی ماند یا دحق را حذف نموده تعدیه ان باشکرکشی و اقبال درست باید کرد و فعلی دیگر بود در فارسی و هندی که تمامی ان موقوف بود بر عبارت مابعدش مثال ان فلانی را طلبیده سرگوشی باید کرد ترجمهٔ ان بهندی* فلانے کو بلاکر سرگوشی کیا چاہیے* کر با کم دماغی و ریاست یا کم دماغی و یاوحا

یکی کے بجای ان دال برین فعل بود و اکثرها یا دحق یکی بعد امر وبا امر فقط هم این مدعا حاصل شود مثال ان * مجھے چھوڑ کر کہان جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ کے کہان جاتے ہو * اور مجھے چھوڑ کہان جاتے ہو * و تہی با یا دحق یکی بعد ترحم و یا دحق باقی دلالت بعد امر دلالت کند بر معنی بمجرد مثال ان * میرے آتے ہی تم اوٹھ گئے * یعنی بمجرد آمدن شما برخاسته رفتند و بعضی بجای * کیا چاہیے کرنا چاہیے * گویند و این جماعه کسانے باشند که والدین شان از کشمیر در شاه جهان اباد آمده اند و تولد ایشان بذات خود در شهر اتفاق افتاده است و امر غایب * فلانے سے کہدو که وهان جاوے * یا کہو یہین پر رہے * و نہی غایب نجاوے اور نرہے جاوین اور رہین تثنیه و جمع امر نجاوین اور نرہین نہی ان و صیغهٔ دیگر بود که بمعنی صیغه فعل مستقبل مفرد مانا بجمع و تثنیه از روی تعظیم بود و بمعنی باید ما قبل فعل ماضی و بمعنی متکلم مع الغیر در صیغهٔ استقبال نیز آید * مانند * آپ آئیگا یا نہین * یا آپ مقرر آئیگا * یا اگر حق تعالے فضل کرے تو یہان ایک مسجد بنائیگا که پھر آپ بھی دیکھکر اوت جاوین * این مثالها که نوشته شد از فعل معروف بود اکنون بیان کنم فعل مجهول را معروف فعلی باشد که منسوب بفاعل بود و مجهول فعلی باشد که منسوب بمفعول بود

مانند زید نے مارا اور زید مارا گیا

صیغہاي ماضی مجہول

مارا گیا مارے گئے ماری گئی ماری گئین وگیان

بہ تشدید نیز کہ در شغل بودہ رایج باشد تو مارا گیا تم مارے گئے

تو ماری گئی تم ماری گئین مین مارا گیا ہم مارے گئے

مین ماری گئی ہم ماری گئین

صیغہاي مضارع حال این فعل

مارا جاتا ہی مارے جاتے ہین ماری جاتی ہی ماری جاتین ہین

تو مارا جاتا ہی تم مارے جاتے ہو تو ماری جاتی ہی

تم ماری جاتی ہو مین مارا جاتا ہون ہم مارے جاتے ہین

مین ماری جاتی ہون ہم ماری جاتین ہین

صیغہاي مستقبل

مارا جاویگا مارے جاوینگے ماری جاویگی ماری جاوینگی

تو مارا جاویگا تم مارے جاؤگے تو ماری جاویگی تم ماری جاؤگی

مین مارا جاونگا ہم مارے جاوینگے مین ماری جاؤنگی ہم ماری جاوینگی

امر حاضر مذکر

مارا جا مونث آن ماری جا جمع وتثنیہ مذکر مارے جاؤ

بایاد حق یکی مونث ان ماری جاؤ بایاد حق باقی *

شہر دوم متضمن شرح مخالفت وموافقت حروف وحرکات

موافقت مراد از درست آمدن حرفی و حرکتے بجاے حرفی و حرکتے دیگر باشد ومخالفت از درست نیامدن یکی بجاے دیگرے اما از حروف موافقہ باہم پاکی طینت وکم دماغی است مثل * ڈھانکنا و ڈھانپنا * دیگر لشکر کشی و ریاست مانند * تلوار و تروار و رپھالا و رپھرا * و مروت بابخششی کہ ماقبل ن ان نفاست غنہ باشد * مثل تھانبنا و تھامنا * وقدرت وکم دماغی مانند * نور کا بکا و نور کا بقا * وچاکو و چاقو * وکور فرنگی و قور فرنگی * وکرم و قدم * نام درخت و ہمت بلند و اقبال در جمیع الفاظ عربی و فارسی مانند * ستارہ وستارا * و ہالہ و ہالا * وکم دماغی وخدا ترسی چون * چٹکارا و چٹخارا * و ریاست وراے ثقیل مثل * ارو و اڑو * و نفاست باراے ثقیل ماقبل ان نفاست غنہ مانند * کانا و کانڑا * و دولت و ترحم مثل * تدبیر و تتبیر * و لشکر کشی و نفاست مانند * لون و نون * و سطوت وجوانمردی مثل * مجسے و مس سے * و نفاست و سطوت مانند * اسنے وانی و اسنی و اُسنے * و سطوت و بخشش مانند بیتا و سیتا * از زبان زنان و نفاست و ترحم مثل * اتا و اتّا وگرانباری و وزارت چون * دگنا و ردونا * و دولت و بخشش

ن* کدھو و کبھو* با ہمت باشند و بغیران* و کبھی و کدھی* با ہمت
ند و بغیران نیز درینجا یا دحق و وزارت یکی باشد و ریاست
یا دحق جون* جا کر و جاکر* و نفاست و دولت جون* فن و فند*
اقبال و یا دحق یکی مثال* دس بار اور دس بیر* زبان
ریحان اردو و پاکی طینت با ہمت باشند یکی شده و بخشش مانند
دس بیر و دس پھیر* و زرریزی وسطوت مانند* ہرگز و ہرگس*
گو چه بعضی باشندگان دہلی باین لفظ متکلم شوند لیکن پر قبیح و غیر
صحیح است و غالب آنکه فیض صحبت اہل مغلپوره بدیگران
م رسیده و مروت و پاکی طینت* مثل طمنچه و طپنچه* وسطوت
چاره سازی با ہمت باشند یکی گشته مانند* پھستانا و پستانا*
و پچھتولیه و پستولیه* و کم دماغی با ہمت باشند متحد شده و پاکی
طینت مانند* اوکھاڑنا و اوپاڑنا* در مقام چیزهای رستنی که
بیخ داشته باشد و تای ثقیل با ہمت باشند یکی شده باکم دماغی
لیکن ہر دو لفظ باہم استعمال بذیر دجدا اجدا مسموع نیست
مانند* کالا تھالا* و تای ثقیل و بخشش* مثل بالا بالا* و ترحم
بخشش مانند* تانا بانا* اگر کسی بگوید که درین ہر سه لفظ
ذکر لفظ دویم مهمل لفظ اول است غلط می گوید زیرا که مهمل ہندی
تبدیل حرف اول ہر لفظ با معنی با وزارت باشد مثال* گھوڑا اوور ا

اورلو تا وو تا * اوررا گ واگ * اور گیہون ویہون * اور چنا و نا *
و اور پانی وانی * و تہمل فارسی بتبدیل حرف مذکور درلفظ باسعنی
مروت می باشد مثل اسپ سپ و فیل میل و شتر متر
نقل است کہ شبی در ایام زمستان نوجوانی از اہل ہند
در منزل آشنائی از مردم ایران شد چون شام در رسید
مغل گفت کہ حالا شما تشریف بہ برید من توشک و لحاف
دیگر ندارم مجبور در یک لحاف خوابیدن ضرور افتاد والا
سردی مروی خواہد شد گفت باشد جای اندیشہ نیست
درچادرما در شبہا خواہم خوابید و در تہمل پنجابی بجای حرف اول اقبال
می آید مانند * کوتھا او تھا * فیل ایل * بالجملہ دال ثقیل بارای
ثقیل مبدل شود چون کھانڈ و کھانڑ * و تای ثقیل باتای ثقیل
متحد باہمت باشند * مثل بھتی و بھٹھی * و بخشش با بخشش متحد
باہمت باشد * مثل بل سے نے جہا تیری دھج و بھال سے نے جہا تیری
دھج * و غاو نسب بامروت جہا بجای جہا چنانچہ بعضی این عبارت
را کہ جمیع کے دن عید ہوگی جمے کے دن گویند * لیکن جمے کے دن افصح
بود ہر چند در لغت غلط است ازین سبب کہ در اردو بلکہ در ہر زبان
استعمال معتبر باشد اصل لفظ را اعتبار نمی کنند و غلط ہم نمی
دانند و بخشش متحد باہمت باشد بعد سقوط بانفاست یکی

شده و مروت باہمت بلند متحد بعد سطوت مانند * سنبھال و سنبھال * وکم دماغی متحد باہمت بلند و خدا ترسی مانند * کم کھہ و کم رخ * و سیاکھہ و سیخ * ہرچند بقلت وندرت استعمال یابد و گرانباری و مروت لیکن ہردو از ہم جدا استعمال نشوند مثل * گول مول * وچارہ سازی باہمت بلند یکی شده و بخشش مانند * چھند بند * و چھال بال * و گرانباری متحد با ہمت بلند و گرانباری فقط * مثل تانگن و تانگھن * واما مخالفت حروف باہم چون مخالفت گرانباری و جوانمردی بود در * بھاگا و بھاجا * بمعنی گریخت * و بھیگا و بھیجا * بمعنی ترشد ظاہر است که زبان اردو * بھاگا و بھیگا * باشد * بھاجا و بھیجا * خلاف اردو اگرچه در ہندی صحت دارد چرا که اہل ہند سوای مسلمانان فصیح شاہجہان آباد ہچنین الفاظ "ککم نمایند دیگر خلاف یادحق و وزارت چون * کہین * که زبان دہلی * وکہون * که زبان اکبر آباد باشد * ومیچنا و موچنا * موچنا زبان پورب است بمعنی پوشیدن چشم دیگر خلاف لشکرکشی و سطوت در لفظ * لکا و نکسا * نکسا زبان غیر فصیحان و ہندوان است * و نکلا * لفظ فصیحان باشد و دیگر خلاف کم دماغی و چارہ سازی چون * بکوانا * که زبان اردو است * و بچوانا * که مخالف ان باشد وتبدیل کم دماغی و چارہ سازی و بعکس در یک لفظ نیز مخالفت

بارو زمره زبان اردو وارد مانند * کیچڑ و چیکڑ * و که زبان اکثری از هنود است اما حرکات موافقه باهم مثل کسره * ہلنا * و فتحه * ہلنا * که هردو از زبان فصیحان مسموع است * و گِھسنا * و گَھسنا اول کثیر الاستعمال و ثانی قلیل و نادر و فتحه * رَلنا * وضمه * رُلنا * مانند فلانا خاک مین رل گیا * اول بهتر باشد از دوم و فتحه * ہَمی * و کسره * ہِمی * هردو فصیح بود وضمه مروت محاله و فتحه آن مانند * سهرند یونکا مُحَالا * یا بجوا ریونکا مَحَالا * و کسره * نَکِ سِک * بمعنی سراپا و فتحه هردو حرف بهمین معنی * یعنی * نَکسَک * و کسره همت باشد * ہِرن * و فتحه آن چون * ہَرن * و کسره مروت و ضمه آن چون * مَنج و مُنج یعنی مُجھے کیون خفا ہو این بیشتر لفظ کسانی باشد که نازک اندام و خوش ترکیب یا مصاحب شخص متصف باین صفت باشند و مخالفت کسره وضمه * چِھپنا و چُھپنا * که باکسره چاره سازی متحد با همت باشد بمعنی پوشیده شدن مستعمل است وضمه آن لفظ اهل مغلپوره باشد و هرگز زبان اهل اردو نیست دیگر کسره کم دماغی در * کھلانا * بمعنی خورانیدن و فتحه آن که زبان ملکیان پورب وضمه آن که زبان اهل پنجاب یا بعضی اهل مغلپوره باشد و کسره یا وحق * یهه * بمعنی این که لفظ اردو است وضمه آن که زبان سادات بارهه و فتحه آن که زبان اطراف دهلی باشد و کسره

وزارت * وه * بمعنی آن یا آنها زبان قابلیت دستگاهان پورب و اکثر ملاهای مکتبی شاه جهان آبادی و فتحه آن که لفظ دلالان مزید پارچه و بعضی مسلمانان خارج از صحبت نیز و ضمهٔ آن که زبان اردو دانان بود و اکثر همت بلند در یهه بر عایت ماقبل مبدل بایا و حق و در ده بهان رعایت مبدل باو زارت گردد و این هم مختار اهل فصاحت شهر است و حرکت کم دماغی * ورکو * که بمعنی را برای افادهٔ مفعولیت است باو زارت و وستی لفظ اردو و وزارات نور لفظ بیرونیان و بعضی کهن سالان شهر نیز باشد و کسره اقبال در * ایسی * بمعنی این چنین لغت بیرونیان و فتحه آن لفظ اردو واست و فتحه قدرت * قسم * که زبان دهلی و کسره آن که لفظ اقاغنه فرخ آباد و مئو باشد و کسره مروت * بین * بمعنی درمیان زبان اهل اردو و فتحهٔ آن زبان باشندگان اتاوا و اطراف آن باشد و فتحه میم مین بمعنی من که لفظ فصحای شهر است و کسره آن که زبان باشندگان ملک میانه گنگ وجمن است و فتحه حرف اول * پلنگ * که بالای آن خواب کنند زبان فصیحان شهر و کسره آن لفظ دهاقین باشد و فتحه شجاعت * شیخ * که زبان قابلان شهر است و کسره آن مستعمل عوام انجا بود و ضمه غیرت * مغل *

کہ مستعمل پوربیان باشد وفتحہ آن کہ لفظ صحیح وزبان شاہ
جہان آبادیان فصیح است ویحتمل کہ ازروی لغت ہم غلط نباشد
وکسرہ ہمت بلند * مستضری بافتحہ ہمت بلند وترحم با ہمت بلند یکی
شدہ ونفاست غنہ ماقبل رای ثقیل ویا دحق باقی بمعنی
مادہ فیل لغت سوا تیان * ومستضی * باکسرہ ہمت بلند ونفاست
کسور ماقبل یا دحق باقی لفظ پوربیان وفتحہ ہمت بلند کہ لفظ
فصحای اردو باشد وفتحہ سطوت * سر * باتشدید
وبی تشدید کہ لقب زنار بند است لفظ شاہ جہان آبادیان وضمہ
آن لغت پوربیان وبعضی شاہ جہان آبادیان باشجاعت شدہ
نیز استعمال کنند وضمہ ترحم * تم * بمعنی شما کہ لغت دہلی
است وفتحہ آن زبان تہانیسر واندری وکرہام باشد وفتحہ
تای * تک * کہ برای انتہا باشد وضمہ آن اول زبان
دہلویان فصیح ودومین زبان اہل مغل پورہ بود *

در بعضی نسخ این عبارت یافته شد است وضمه غیر ست مغل کر لفظ صحیح الاصل همین است مستعمل پوربیان باشد و آنچه که لفظ غلط و زبان شاه جهان آبادیان فصیح است *

شہر سیوم در افتادن بعضی حروف از لفظ وقت سخن گفتن

مخفی نماند کہ افتادن حروف بردو قسم است یکی آنکہ فصحا لفظ
را بعد حذف حرف یا حروف رواج دادہ اند دیگر آنکہ
بعضی صاحبان وقت تعجیل در تکلم حروف را ساقط ارادہ

بپند ازند و ازز بان غنان خوش نما باشد صنف اول مانند افتادن وزارت و یا دحق یکی بو و از لفظ ہووے بمعنی باشد و نہ ہووے تابع آن است مثال آن * آپ قالانے شخص کو فعز یہ خانے مین بہت بالاتے ہیین ایسا نہو کہ کوئی تبرا کرے اور اُسکی خاطر آزردہ ہو * نہو بجای نہووے و ہو در آخر این عبارت بجای ہووے باشد والا در لغت ہو صیغہ امر بمعنی شو و باش و نہو نہی بمعنی مباش و مشو باشد نہ بمعنی شو دو باشد و نباشد و نشود و حذف کم دماغی مفتوح در یاست ساکن از لفظ آکرو جاکرو سنکر یا کم دماغی مکسور و یا دحق یکی از آکے وجاکے و سنکے بہمان معنی مثال ان * فلانا ہماری باتین سن مرزا احسن علی پاس جا سب کہہ دیتا ہی اور وہان کی باتین یہان آ بیان کرتا ہی * سن بجای سنکر و سنکے و جا بجای جاکرو جاکے و آ بجای آکرو آکے در عبارت مذکور است وہمت بلند از دیوانہ پن کہ بدیوانپن مستعمل است واقبال از لڑکاپن کہ از لڑکپن بفتحہ رای ثقیل و سکون کم دماغی گویند و ہم از شہدا پن کہ آنرا شہدپن گویند و وزارت از اکثر مصادر و صیغہای مضارع و امر و نہی مانند * کہاونا و جاونا و آونا و پہونا * مثال مصدر * کہاوتا ہی و ہیوتا ہی و جاوتا ہی و آوتا ہی * مثال مضارع

* وآو و جاو * مثال امر * ونہ آوو نہ جاو * مثال نہی حالا ہم کہن مثالان بیشتر از فرقۂ مسلمین و بیشتر ہندوان آو ناہی بجای آناہی برزبان دارند و محمد تقی میر سلمہ اللہ در شعر ہم اوردہ اند شاید برای حفظ وزن باشد یا در اکبر آباد مضایقہ نداشتہ باشد و اقبال از اخروا کہ بمعنی صاحب و باشندہ و مملوک است لیکن نہ درہمہ جا بلکہ دریک دو لفظ مانند * دلیوال * کہ باشندہ دہلی را گویند و بحسب قاعد اصلش دلیو الا باشد و ہمچنین * کوٹھی وال * بجای کوٹھی والا یعنی صاحب مال و ہندوی خزانہ دار و اقبال از لاگا مانند * قالا نا دیوار سے لاگا کھڑا ہی * زیرا کہ * لگا کھڑا ہی * فصیح باشد و عشکر کشی از تلک یعنی اب تک بجای اب تلک لیکن ہر دو زبان اردو است و یاو حق و وزارت از اید ھرواو ھرو کید ھر و پور مانند شہزاد پور و شاہ جہان پور و در کتابت بعضی بمراعات ضمہ وزارت و بمراعات کسرہ یاو حق نویسند و بعضی نہ و حق بجانب کسانے است کہ نمی نویسند زیرا کہ اگر بقاعدہ ترکی بعد حرف مضموم وزارت و بعد حرف مکسور یاو حق ضرور باید نوشت باید کہ بعد حرف مفتوح اقبال ہم نوشتہ شود و چنین نیست رہا و کہا و چلا را راہا و کاہا و چلاہا در ہندی نمی نویسند بخلاف ترکی کہ آنجا ایمدی را با اقبال مکسور بروزن فعلان از روی عروض

بایا د حق و او غالان هم بر وزن فعلن با وزارت می نویسند
مثال وزارت بعد ضمه و اقبال بعد فتحه در همین لفظ موجود است
و سوای این حمال هندی بر ترکی چه ضرور و سرا اینمعنی که در ترکی
بعد ضمه وزارت و بعد کسره یا د حق و بعد فتحه اقبال باید نوشت
اینست که فصحای زبان مذکور اعلان حروف مذکوره در تلفظ
نمی کنند و در اصل موجود است اگر او غالان را بر وزن فاعلان هم موزون
نمایند و همچنین قاجار را که بر وزن خبر قبیله‌ای از ترکان است بر وزن
پاداش در شعر بند ند روا باشد بخلاف هندی که اُس را که
بمعنی او وان باشد و بر وزن گل بود بر وزن حور موزون نمی توان کرد
و رها را که بر وزن فعل باشد. بفتحتین بر وزن فعلن را هو ملنا را که
مصدر ملاقات است بر وزن فعلن در عروض میلنا بر وزن فاعلن نمیتوان
گفت و اینهم ظاهر است که در اس که بمعنی این است یا د حق
نمی نویسند هرگاه در اُس وزارت می نویسند اِس چه تقصیر کرده است
که بغیر یا د حق نوشتن ان صحیح داشته اند و اِدهر را که بایا د حق
نمی نویسند اشاره بهمین معنی است که بعد حرکت حرف ضرور
نیست بخلاف ایدهر و کیدهر که در تلفظ هم یا د حق دارد از این
گفتگو ثابت می شود که وزارت در اس و جمیع الفاظ هندی که
دران ضمه بغیر تلفظ وزارت خوانده شود وزارت نوشتن

صحت ندارد و همچنین حال یا د حق پس حرفی که در تلفظ ظاهر شود در کتابت هم درست است والا غلط برای همین حرف مضموم با وزارت یکی شده و مکسور با یا دحق یکی گشته و مفتوح متحرک با اقبال محسوب در حروف اردو نکردم والا نو دو یک حرف ازین زبان نشان داده می شد و مینه بروزن دل وکو بحرا بروزن فعلن با یا دحق و وزارت در کتابت شهره و رواج پذیرفته در اصل ضرور نیست و حساب نود و یک حرف باینطریق که هشتاد و شش حرف سابق نشان داده شد و دو حرف از زبان دلالان یعنی زرریزی با نفاست یکی شده و ززنگار بروزن چهار و شجاعت با نفاست متحرک در شنگرف بروزن سطر و وزارت در رأس و یاد حق در راس والف درراهبران زیاده باید کرد مجموع نود و یک حرف می شود صنف دوم مانند جانمه به تشدید مروت همچنین نورمد بجای جان محمد و نور محمد است و صامرا بجای صاحب میرا و بهی بجای بهائی و باوجی بجای باواجی و جنور بجای جانور و شجنا باد بجای شاه جهان آباد و روشن دولا بجای روشن الدوله

شهر چهارم خبر دهنده است از حالات مصادر

می گویم هر لفظی که آخر آن نا باشد مصدر ہے بود که صیغه‌های ماضی وحال واستقبال وامر ونهی ازان پیدا شود وهرچه اشتقاق صیغه‌ها ازان ممکن نباشد مشتمل برنا نخواهد بود گو معنی مصدری ازو پیدا شود با لجمله اول را مصدر و ثانی را حاصل بالمصدر نامند کیفیت مصدر در ذکر صیغه‌ها قدرے بیان کرده شد لیکن تحقیق آن بدین نمط است که مصدر سه گونه بود یا آنکه فعلی که ازو مشتق شود خصوصیت با فاعل داشته باشد وآنرا لازم نامند یا بر دیگری واقع شود از دست کسی یا بایمای کسی واقع شود بر کسی از دست کسی و هر دو صنف اخیر را متعدی خوانند وقسمی است دیگر از لازم که معنی متعدی ازو برمی آید مثال لازم * آیا زید * یا گیا زید * مثال متعدی اول * مارا زید نے عمرو کو * مثال متعدی ثانی * مروایا زید نے عمرو کو بکر سے * مثال متعدی ثالث که معنی آن از لازم بیرون آید * آیا زید ساتھ عمرو کے * یعنی * لایا عمرو زید کو * دانا از همین جا بداند که هر فعلی که بایمای کسی از دست کسی بر کسی واقع شود مصدر آن بتقدیم وزارت بر اقبال خواهد بود و این وزارت در هیچ جا محذوف نشود بعضی صاحبان که حذف آن نمایند از فصحا نباشند واردو دانی آنها درست نباشد مانند کرانا بجای کروانا و کهانا بجای کھوانا

هر چند کهلانا بیشتر استعمال یابد لیکن این هم صحیح و فصیح
است و مرانا بجای مروانا الاور گاهند مرانا مرانا و مروانا هر دو
روا داشته اند و مرانا موافق قیاس متعدی مرنا بود بمعنی میرانیدن
نه متعدی مارنا بمعنی زدن و در بعضی الفاظ تقدیم و تاخیر حروف
هم کرده اند مانند* وا بنا و بانا و الیند نا و اند یانا* ما قاعده که در ساختن
متعدی پیش ازین نشان داده ایم در متعدی اول نیست
بلکه در متعدی ثانی زیرا که در متعدی اول مخالفت این قاعده
هم بسیار یافته می شود و حاصل بالمصدر چند قسم است بتکرار
لفظین مانند* آتے آتے و جاتے جاتے و کہتے کہتے و اُٹھتے اُٹھتے*
با یا و حق یکی بمعنی تا آمدن و رفتن و گفتن و برخاستن * میرے
آتے آتے * بمعنی تا آمدن من و هم چنین حال دیگر الفاظ که
معنی تا خود نجود در آن پیدا شود و آتے هم فقط بانظایر خود حاصل بالمصدر
باشد و محتاج بتک بود و مثال آن * میرے آتے تک *و مری*
بمعنی* مردن* و رہاو * و چڑھاو * و اُتار * بمعنی ماندن و سوار شدن
و فرود آوردن و حال اکثر صیغهای امر چنین باشد مانند ناچ* و پہنچ *
*و سمجھ *و کھینچ * و اکر * و رہایش *بمعنی ماندن *و دیوان پن* بمعنی
دیوانگی که حاصل بالمصدر در فارسی باشد و *چالا * بمعنی رفتن
و چال چالا و نیز بهمان معنی* و کس کساو* و مثال آن نیز بسیار آمده

وگاپا بمعنی مدور شدن *وگهلاوت* وسجاوت* بمعنی مخلوط شدن چیزی در آب و لطف اختلاط محبوب و زیبا شدن *ومچ مچاهت* بمعنی اظهار آرزو و درد دل کردن *ولرگت* بمعنی مقابل شدن *وسج* بمعنی زیبایش که حاصل بالمصدر است* ودهج* که مراد از اندازز یبائی بود* وڈهب* بمعنی طرح انداختن *وکرتب* بمعنی کرداز*وکرتوت* هم همان ونباه* بمعنی بانجام رسانیدن وبعضی حاصل بالمصدر بدو لفظ متضمن یک معنی اند چون* دوڑ دهپاڑ*وریل پیل* وجهانک تاک *ودیکهادا کهی* وبرای مبالغه یک لفظ را دوبار آرند واقبال را واسطه درمیان هردو سازند چون *دوڑا دوڑ* *وبهاگابهاگ* واقبال دردو لفظ مخالفه الحروف نزد بعضی صحیح ونزد بعضی غلط باشد وآنر ازبان عوام اردو خوانند مانند ریلاپیل که در شعر راقم سطور است

شهر اول از جزیرهٔ دوم که مشتمل بر نحو این زبان باشد در تعریف اسم وبیان احکام ان

بک دوگونه بود بامعنی وبیمعنی بیمعنی از بحث بیرون است و بامعنی معتبر بود در بحث وانرا به بول تعبیر کنیم زیراکه بک اعم است ازینکه بامعنی بود یا بے معنی و بول منحصر در لفظ موضوع مفرد باشد

پس بول یا بزمانۂ از سہ زمانہ کہ ماضی وحال و استقبال باشد شامل بود وانرا فعل نامند مانند* آیا ہی اوار آتا ہی اور آویگا* یا چنین نہ بود وانرا اسم گویند مانند* شمس و قمر* واین ہردو دلالت بذات خود بر معنی نمایند و مستقل باشند وقسمی است از بول کہ مستقل نہ بود و بذات خود دلالت کند بر معنی بواسطہ غیر وان را حرف خوانند چون پر بمعنی بر وسے بمعنی از مثال ان* کوٹھے پرسے چڑھا نہین جاتا* وحرف برای ربط کلام درعبارات بسیار آید و ممکن است کہ عبارت خالی از حرف ہم باشد مثل* زید آیا او گو تھا گرا* اما اسم را اقسام بود جامد ومشتق وتام وناقص ومفرد ومجموع ومونث ومذکر وفاعل ومفعول ومبتدا وخبر وموصوف وصفت وبدل ومکرر ومستثنی وتمیز ومضاف ومضاف الیہ وحال وذوالحال وفعل ہم دو نوع بود تام وناقص وحرف ہم اسماء متعددہ دارد وہر یکی بجای خود آید ومجموع دو بول مستقل را بات نامند ودر عربی کلام لیکن بشرطیکہ سکوت بران صحیح باشد سامع را واین حاصل نشود مگر در فعل وفاعل ومبتدا وخبر اما اسم جامد عبارت از اسمی بود کہ از مصدری برنیامدہ باشد ونہ از وہیچ شی برآید مانند* زید وعمرو گھوڑا ہاتھی* ومشتق انکہ از مصدر مشتق

گشتہ باشد * چون بھلو وبھگوڑا اوروؤو ہنسوڑ وگاہک وبچویا *
واسم فاعل ومفعول ہم داخل این نوع باشد واسم تام
وناقص منحصر بود در علم کہ بیانش بعد ازین آید مثال * گل محمد
وگاو * ومفرد چون * گھوڑا واونٹ وگاجر ومولی * ومجموع بر چند قسم
باشد انچہ اخرانِ الف بود و مذکر باشد مانند * پیڑا وکولا ورنگترا
وخربوزا وچھوارا وکیلا واندرسا وکھیرا ونیچا وحقا وگھوڑا
وچیتا ومسولا وپپیہا * وغیران نہ * مینا وپپیہا * کہ ہر دو مونث بود جمع ان
بہ تبدیل اقبال بایا وحق یکی باشد و تثنیہ در حکم جمع است مثال
* پیڑے کھائے * اور کولے خریدے * اور رنگترے بیچے *
اور خربوزے میٹھے نکلے * اور چھوارے اچھے نہیں ہیں *
اور کیلے بنگالے مین اچھے ہوتے ہیں * اور گرم گرم اندرسے
کھایا چاہیے * اور دلی کے کھیرے یاد آتے ہیں * اور چار
نیچے او پانچ حقے بھایصاحب نے منگوائے ہیں * اور گھوڑے
پہکر سے آئے ہیں * اور جنا بعالی نے سو چیتے رمنے مین اور
چھوڑوائے ہیں * اور مسولے بول رہے ہیں * اور پپیہے برسات
مین غضب کرتے ہیں * و ہرچہ اخران یاد حق باقی بود جمع
ان با اقبال ونفاست آید بشرطیکہ نام مذکری ازحیوان مثل
ہاتھی وعالم مانند * دلی ویای ان زایدہ نباشد مانند * جوگی وبیراگی

وسنا سی و پنجابی و پوربی * مثال ان چون مولیان که جمع مولی باشد همچنین * بوریان و کیچوریان و گلیان و جلیبیان و چارپائیان و انبرتیان وچوکیان و دریان وشطرنجیان وگولیان و بولیان و جھولیان و کوتریان و گالیان * ما این قاعده در زبان اردو بیان می کنیم با زبان دیگر سروکار نداریم اگر در جمع کھتیا که بمعنی چارپائی باشد قاعده پیرا که در خطوط پیره نویسند یافته نشود در اصول ما خللی واقع نمی شود زیرا که زبان اردو نیست و سوای این هرچه مذکر نیست مانند انگیا که بزبان اردو سینه بند زنان باشد جمع آن نیز از جهت تانیث باین طریق درست نه بود بلکه مفرد و مجموع ان نزد فصحایکی باشد بنا ی همین در شروع بیان این جمع لفظ را مقید به تذکیر کرده ایم وهرچه آخر ان ورای یا دحق باقی حرفی از حروف اردو افتد جمع آن بشرط تانیث با یادحق یکی ونفاست غنه آید مانند ناکائین اور مائین اور باتین چیتین اور گھاتین اورمیخین اورچینین اوریادین اورگاجرین اورپشوازین اور هوسین اوربندشین اور وارثین اوررقاصین اورمرتاضین اورمحتاطین اور طماعین اورکظرفین اوربدطریقین اورنازکین اوربدرگین اور چھنالین اورمحرین اوورازارین اورکھسراوین اوررے راهین وهرچه آخران اقبال ویادحق باقی نباشد ومونث نیز نه بود جمع ان

بہمان مفرد است مانند* پانچ لدّو اور دس کزو اور دو پالا و اور چار سالن اور آٹھ تربوزا ور پندرہ شلغم اور سات بینگن اور بیس کچالو اور بارہ رتالو* توضیح بعضی الفاظ کہ در جمع مونث بایاد حق ونفاست غنہ نوشتہ شد اینست* آپکی یادین بہت رہین* بی گنانی سات پشوازین ثئی اور سلوائین* جتنی نایکائین ہین اپنی نوچیون کی سب وارثین ہین وہ وارث ہین نیز درست باشد مثال دیگر* رنڈیون کی وارثین مرگئین* اپنے دل مین بہت سی ہوسین ہین* یہہ بندشین جو آپنے باندھی ہین شو ہم سب سمجھتے ہین* رقاصین جب او نیگی تو سبکے دل ملی جاوینگے* مرتاضین سب آرزو وعتیات کی رکھتی ہین* محتاطین کب ہند وکی دوکان کی چیزا پنے بچون کو کھانے دیتی ہین* طماعین دس برس کا یار دس روپے پر چھوڑ دیتی ہین* کمظرفین دم بدم دو پیسے کی تماشی ہی دکھایا کرتی ہین* بدطریقین بھلے آدمی کے گھر مین آنے کے لایق نہین ہوتین* نازکین موتیون کو کب خیال مین لاتی ہین* بدرگین ماباپ کے اختیار سے باہر ہوتی ہین* واین ہمہ جمعہا کہ نوشتہ آمد باجمع کہ صیغہ اش صیغہ مفرد داست مانند لدّو وغیران با وزارت دوستی ونفاست غنہ نیز آیہ درچند موضع یکی درحالت فعل متعدی دیگر دروقت آوردن کو بعدان کہ

کم دماغی وو زارت دوستی علامت مفعول است دیگر در وقت اضافت دیگر در حالت تعلق با حرف مثال * مولیون نے آج ہمین بہت بیمزہ کیا * یا مولیون کو تراشو * یا مولیون کے پتے ہمین دیجے * یا مولیون سے معدہ خراب ہوتا ہی * و ہمچنین حال گاجر ولدو و مثال آن و ہاتھی و جوگی و مثال آن نیز چنین باشد * جوگیون نے سارا شہر گھیر لیا ہی * اور مست ہاتھیون نے بڑی دھوم مچائی ہی * اور جوگیون کو مار کر نکال دو * اور مست ہاتھیون کو چرائی پر لیجاؤ * اور جوگیون کا یہان کیا کام ہی * اور مست ہاتھیون کا رہنا شہر مین اچھا نہین * اور جوگیون سے خدا پناہ مین رکھے * اور مست ہاتھیون سے بھاگا چاہئے * و مفعول بغیر کو ہم درست باشد مانند * مولیان تراشو * اور گاجرین لاؤ * اور لدو کھاؤ * لیکن ہاتھی و جوگی و نظایر آن باین طریق پسندیدہ و روزمرہ اردو نباشد و ہرچہ جمع و تثنیہ آن خلاف مفرد در اردو باشد مفرد اوردن آن سوای آنکہ تمیز کنندۂ آن یکی باشد درست نیفتد مثال * ایک گھوڑا ایک مولی ایک گاجر * و دو گھوڑا و تین گھوڑا و دو مولی و تین مولی و دو گاجر و تین گاجر * صحت ندارد سوای اہل بنگالہ و پورب در شاہجہان آباد کسی باین طریق حرف نمی زند * دو گھوڑے اور تین گھوڑے اور دو مولیان اور تین

مولیان اور دو گاجرین اور تین گاجرین * صحیح باشد عزیزی در مثنوی خطاب بمیر زار فیع کرده گوید

شعر

تم اپنے پنال معنی کو نکالو * میرے ہاتھی سے دو ٹکر لڑا او *

دو ٹکر صحت ندارد دو ٹکرین می باید اگر ایک ٹکر می گفت خوب بود لیکن خود ش دو ٹکر می خواہد در لفظ ایک یا دحق داخل تلفظ نیست و ہرچہ مفرد و تثنیہ و جمع آن یکی باشد چون ہاتھی و جوگی و لڈو و ممیز جمیع اعداد دران مثل یکی باشد مانند ایک ہاتھی اور دو ہاتھی اور تین ہاتھی و ایک جوگی اور دو جوگی اور تین جوگی اور ایک لڈو اور دو لڈو اور تین لڈو و مذکر و مونث ہم مشتمل بر اقسام بود حقیقی و سماعی و تقدیری مونث حقیقی آنکہ مقابل خود مذکری از حیوان داشتہ باشد و آن را در انسان علامات و القاب بود مانند بیگم و خانم و بی بی و بی جی و بہو و ہمشیرہ و اما و باجی و پھوپھی و خالا و ممانی و انا و دا و چھوچھو و نظایر اینہا و بعضی الفاظ بہ تبدیل حرفی و حرکت دال بود بر مذکر و مونث مانند پیار او پیاری اول مذکر و دوم مونث و ہم چنین پنجابی و میواتی و بنگالی و مارو اڑی و مونث آن پنجابن و میواتن و بنگالن و مارواڑن باشد و این کلیہ نیست

بلکه اکثر یہ این است که نفاست در عوض یا دحق باقی که در مذکر است
دلالت بر مونث نماید زیرا که از پور بی پوربن درست نیاید بلکه
آخر آن یاد حق باقی زیاده کنند مانند پور بنی پور در پنجاب روزن خود
بسکون ریاست است باقی بخشش مضموم و نفاست مکسور
و یا دحق باقی باشد وهم چنین خراسانی وصفاهانی وشیرازی
وغیر آن الفاظ فارسی وعربی بتبدیل یا دحق بانفاست دال بر مونث
نمی تواند شد بخلاف تبدیل اقبال لفظ مذکر بیاد حق باقی که دال
بر تانیث بود مثل * پیارا و پیاری * که گذشت * و کھٹا و کھٹی *
* ومیٹھا و میٹھی * وکڑوا و کڑوی و منگا و منگی * و قس علی ہذا
و نفاست شیرازن ومثال آن زبان فصحا نیست اگرچه صحت دارد
بقیاس پنجابی وپنجابن وبنگالی و بنگالن بلکه بر مذکر و مونث ہر دو اطلاق
شیرازی روا بود مثال آن * یہه مغل شیرازی ہی * اور یہه مغلانی
شیرازی ہی * بخلاف یا دحق نسبت ہندی که در مونث بیشتر
بانفاست بدل شود مثال بنگالی وبنگالن و بعضی جا یاد حق تانیث مقابل
اقبال تذکیر نباشد * چون پٹھان و پٹھانی * وبرہمن و برہمنی *
وگاہی ماقبل آن اقبال و نفاست بیفزایند چون مغل و مغلانی
* وسید وسیدانی وگاہی یا دحق باقی از مذکر دور کنند واقبال و نفاست
و یا دحق باقی برای تانیث آرند چون * کھتری و کھترانی * و ترحم

مشدد را مخفف سازند چون یاد حق ستید انی بعد سقوط
و نفاست در لیچی خلاف قیاس است و در دو و مینی مضایقه
ندارد و مناسب است زیرا که مذکر آن دو دم است و دو ما نیست
که مونث ان دو می باشد و ممانی مونث ماموں برخلاف قیاس
بود و نظر بچچی و پھپھی زیرا که اصل ماموں ماما بود اهل هند الف را
باو او مقابل عمو بدل کردند و نفاست غنه از کثرت استعمال
شهرت یافته * و مراد از هندیان کسانی است که والدین
شان مغل یا شند و این تبدیل قدیم است در شعر
امیر خسرو هم لفظ ماموں و ممانی یافته شده و حرکت ما قبل و زارت
دوستی در عوض حرکت ما قبل و زارت نور که در مذکر است
دلالت نماید بر تانیث لفظ مانند کلو باو زارت نور مذکر و کلو
باو زارت دوستی مونث بود و نامهائیکه جزو ثانی ان نسا بود چون
زیب النسا و عزت النسا و غیر آن همه مخصوص بزنان باشد و بعضی اسمای
مشترک بود مانند قطبن و مرادن و جمعیت که اصل ان در مذکر قطب الدین و مراد
علی و جمعیت خان و در مونث قطبی بیگم و بی مراد بخش و بی جمعیت
باشد * و امیر بخش * و پیر بخش * و نور بخش * و کریم بخش *
و حسن بخش * و حسین بخش * و مرتضی بخش * و غیر ان همه
مشترک در مذکر و مونث است و ترخیم ان اگر باو زارت

دوستی بود دلالت کند بر تانیث چون امیرو و بغیرو وزارت برای مذکر آید مثال امیرو غیرآن و در مذکر و مونث پیر بخش اقبال مقابل وزارت دوستی باشد مانند پیرو و پیرا و در نور بخش قاعده پیر بخش جاریست لیکن در امیر بخش و نور بخش و زارت مونث بانفاست هم مبدل شود چون امیرن و نورن و پیرن صحت ندارد و مسموع هم نیست و از کریم بخش کریمو کم و کریمن بیشتر شنیده می شود و از امام بخش امامو باوزارت دوستی بیشتر و امامن کم و از حسن بخش در مذکر حسنو باوزارت نورشهور و حسنو باوزارت دوستی در مونث ناشنیده و از حسین بخش حسینی بایاد حق باقی مشترک در مذکر و مونث و از مرتضی بخش ترخیم بخاطر نیست و این اسما مخصوص بزنان کسبی باشد نه نام زنان شرفا و کنیزان شان * که صنوبر * و یاسمن * وگل اندام * ورای بیل * * و موگرا * و چنبیلی * و سیوتی * و موتیا * و نرگس * و سوسن * * و ہمیشہ بہار * و صبح دولت * باشد لقب سوای نام معتبر نیست مثل کلو و چھبیلو بنو و ننھی و غیران زیرا که زنان شرفا و کسبی ہردو دختران خود را باین لقب خوانند و در فرقهٔ نجبا قاعده نیست که دختران خود را که موسوم بظہور النسا و نور النسا باشند

انهارا بظهورن ونورن شهرت دهند*

ذکر مونثات سماعی

واضح باد که مصنف مونثات سماعی را بی ترتیب و پراگنده مثل بیان خودش در کتاب نوشته بود چون این بحث در اردو نهایت محتاج الیه است لهذا آنرا به ترتیب حروف تهجی مرتب نموده طبع نموده شد تا استخراج الفاظ آسان باشد و معانی بعضی الفاظ هم نوشته شد قال المصنف و مونث سماعی بایا دحق باقی در اخر باشد و این کلیه است که هرچه اخران یا دحق باقی یافته شود مونث ابد یست* سوای نسبتی یا بمعنی فاعل مثل* پنجابی * و پوربی* و ساتهی * و روگی * * و بهوگی * و جوگی * و مالی * که بمعنی رفاقت کننده و صاحب مرض وخورنده وصاحب ریاضت در مذهب هنود و باغ پیرا باشد یاجزو علم حیوان مذکر مانند هاتهی بمعنی فیل یا یادحق در اخر کلمهٔ که لقب ادمی مثل چودهری یا صفت چیزی مثل بهاری باشد چون صفت تابع موصوف خود می باشد با مذکر مذکر و با مونث مونث استعمال می باید مانند خالی و بهاری بمعنی گران چنانچه *یهه پتهر بهت بهاری تها اور یهه گٹهری بهت بهاری تهی* گویند مثال الفاظ مونث که اخرانها یادحق باقی باشد چون *مولی * و بتی *

* وستی * وتریٔی * وکندوری * و بوتی * وچوکی * واستادری *
* وساری * وپوری * واُنگلی * وچھلنی * وچنگاری * وجالی * وبالی *
* ونالی * وعلی ہذا القیاس * ودہی * درپنجاب وپورب موئنث
ودرار دو مشترک درموئنث ومذکر * وتانیث * سوتی * بمعنی گوہر
قیاسی وتذکیران بحسب شہرت شاذ است * وپانی *
مثل ان * وگھی * بمعنی روغن در اصل گھیو بوده است *
دیگر موئنثات سماعی سوای این بسیار باشد مثل

حرف الف

* آب و تاب * وآبرو * وآتش * وآتشک * وآخور *
* وآرزو * وآس * وآستین * وآفت * وآگ * وآمد *
* وآمدآمد * وآمدورفت * وآنچ * وآنکھ * وآواز * وآیت بخلاف آیه *
* وابتدا * واجل * واجواین * واچکن * واچھال کود * وادا *
* واز دحام * وازار * واساس * واسپاک * چیزی کہ برپشت
زین از چرم جہت داشتن پارچہ وغیره سازند این لفظ مشترک
است در مذکر وموئنث * واطلاع * واطلس * از روی تحقیق
* وافیون * کہ انرا افیم گویند * وافیم * نیز * والنچاق * واکر *
واکسیر * وانبوه * وانتہا * وانشا * وانگشتری * وانگلیت *
بمعنی جسامت * وانگوٹھی * وانگیا * واوت * واوچھال * واوس *

حرف با * بات * و بادفرنگ * و بادیان * و بال گندم و جو و کودون که قسمی است از غله * و باگ * و بانک * و بانگ * و بانہہ * * و باو * بمعنی ہوا * و باہ * و بجر * بمعنی کشتیہا لیکن این لفظ ار دوی قدیم نباشد اہال دہلی در پورب استعمال کنند * و بخشش * بمعنی لغوی و ہم مصطلح حروف تہجی * و بد * که مرضی است مشہور * و بدھیا * که گاو آختہ باشد * و برف * و برق * و برہیا * * و بسباط * و بسم اللہ * و بغل * و بگلی * و بالا * و بنات * که در اردو بانات را گویند * و بندش * و بندوق * و بنیاد * و بو * * و بوباس * و بودوباش * و بوچھہ * و بوند * و بہار * و بھاگر * * و بھرک * و بھنک * که آواز خفیف را گویند * و بھنگ و بھوکھہ * و بھول چوک * و بھون * و بھیر * بمعنی انبوہ * و بہیر * بمعنی ہمراہیان فوج * و بیت * بمعنی فرد شعر * و بیٹھک * که قسمی است از ورزش و نیز بمعنی آنچہ زنان بہ تبعیت او ہم زنی را که بر سرش شیخ سدو یا دیگری از ہمراہانش می آیند نشانیدہ مجلسے کنند و سرود معین روبروی او بسرایند و او سر خود را جنبش دہد که آنرا کھیلنا گویند و این مجلس را بیٹھک نام نہند

حرف بای فارسی

* پاپوش * و پازیب * و پاکھر * بمعنی زرہ اسپ * و پاگی

طینت *مصطلح حروف تہجی و بمعنی لغوی خود نیز* وپال * کہ قسمی است از خیمہ خورد مشترک در مذکر و مونث * وپٹ * وپٹ وپز* وپرواز* وپکار* وپکڑ* وپکھاوج * وپلٹن * این لفظ اردوی قدیم نیست اہل دہلی و پورب استعمال کنند *وپاک*وپون* بفتحتین بمعنی ہوا * وپونچھ*وپھبن *وپھکڑ* * وپھنو * بمعنی ذکر اطفال * وپھوٹ* بمعنی نفاق و عداوت و قسم خربوزہ نیز * وپیاز * وپیاس * وپیپ * بانا لث نیز بای فارسی بمعنی ریم * وپیتھ * بایا وحق باقی بمعنی پشت * وپینٹھ * بایا وحق یکی بمعنی بازار قریہ * وپیچا * قسمی از بوم و از زبان زنان مصطلح بمعنی بلا * وپیزار * وپیشانی * وپیش قبض *ہم اکثر* وپیک پان * وپینس * وپینک * * وپیچش *

حرف تا

* تاب* بمعنی طاقت وہم بمعنی آبداری* وتاک* بمعنی دیدن * وتاکید* وتانت*وتپ *وتپ دق * وتپش * وتحریر * * وتدبیر* وترازو* وتراش * وتربت * وترہ تیزک * وتسخیر * * وتصویر* وتقدیر * وتقریر *و تقصیر * وتکرار * وتکل * * وتکدو * وتلوار * وتمنا * وتمیز * وتنبیہ * وتواضع * *وتوپ * وتوجہ * وتھاپ * کہ بمعنی قرع بر طبل است* وتھالہ *

بمعنی پایان آب * وتہنیت *

حرف تاء ہندی

ٹکر وٹوم *وٹھلیا* وٹھوکر* وٹیس *وٹیپ مہاجنان* وٹیپ آواز *

حرف جیم

* جاسن * وجاگیر* وجان *درار دو مونث و ریختہ گویان مذکر
بستہ اند* وجایداد* وجبین *وجدول *وجڑ* بمعنی بابیخ *وجست وخیز*
* وجستجو * وجگت * وجگمگاہٹ * وجلا * وجلد * وجمنا *
* وجمیرات *وجنس *وجوت *بمعنی شعاع * وجوار *
وجوارش * وجھارو * وجھالر* وجھانٹ * وجھانجھ *وجھپاک *
* وجھال * بمعنی رشک زنان باہم * وجھلک * وجھول *
وجیب

حرف جیم فارسی

چادر وچارہ سازی * مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی *
ہم * وچال * وچاہ * وچای * وچپت * بمعنی دہول * وچپکن
* وچتون * وچت *بمعنی زخم آتشک و داغ* وچدّ* وچڑ* بمعنی
موجب نفرت بالکسر و بالضم بمعنی شرمگاہ زن نیز* وچڑیل *
وچق * وچال * بمعنی خواہش زن بجماع * وچلم * وچلمن *
وچمکاہٹ * وچنگ * قسمی از تپنگ اگرچہ نزد بعضی مذکر نیز بود
لیکن فصیحان مونث گویند * وچوپڑ * وچوت * وچوچ *

* وچوک * بمعنی قصور * وچوکهت * وچماچهہ * وچهانو *
وچهب * وچهت * وچهکر * وچهال * بمعنی مزاح ، وچهنال * وچهوت *
بمعنی نجاست * وچهوت * وچهینت * بمعنی قطره و قسم
پارچه نیز * وچیز * وچیستان *

حرف حاء

* حکمت * وحمایل * وحنا * وحیا * وحیات *

حرف خاء

* خاتم * وخارش * وخاک * وخاکستر * وخبر * وخدا ترسی *
بمعنی لغوی وہم مصطلح درحروف تهجی * وخراش * وخرد *
* وخزان * وخطا * وخلخال * وخلق * وخندق * وخواهش *
* وخیر * که عربی است

حرف دال

* داڑهہ * ودانست * ودرز * ودریافت * ودستار *
* ودستک * ودعا * ودکان * ودم * بالفتح بمعنی فریب
* ودم * بالضم * ودنیا * ودوا * ودوا ء المسک * ودوات *
* ودوبهر * ودوخت * ودون * باعلان نون درصدای سرود
* ودهپ * ودهج * ودهرم * بمعنی تضعیف * ودهکا بیاں *
* ودهانیز * ودهوپ * ودهول * بالفتح * ودهول * بالضم

بمعنی خاک * و دھوم * و دید * و دیر * و دیوار *

حرف دال هندي

* ڈاب * بمعنی کمربند بر کمر * و ڈات * بمعنی بند شیشہ * و ڈاک * بمعنی چہار * و ڈیا * و ڈاڑھہ * بمعنی گریہ باواز بلند * و ڈگ * بمعنی قدم ٭ و ڈھاک ٭ بمعنی رعب و ہم بمعنی شور و غل ٭ و ڈھال ٭ و ڈھیل ٭ و ڈینگ ٭ بمعنی لاف و این لفظ لفظ جدید و زبان عوام اردو باشد

حرف راء

٭ راب ٭ شکر خام ٭ و رات ٭ و راس ٭ بمعنی عنان اسپ ٭ و راکھہ ٭ و رال ٭ بمعنی نفط و آب دہن ہر دو ٭ و راہ ٭ و رای * ٭ و رچ ٭ بمعنی خواہش ٭ و رسوت ٭ و رایت ٭ و رشوت ٭ و رغبت ٭ و رفتار ٭ و رقم ٭ و رکاب ٭ و رنگت ٭ و رونق ٭ و ریاست ٭ بمعنی لغوی و ہم مصطلح حروف تہجی ٭ و ریاں پہاں ٭

حرف زاء

زوبان ٭ و زرریزی ٭ بمعنی مصطلح در حروف تہجی و بمعنی لغوی خود نیز ٭ و زرد ٭ و زکوۃ ٭ و زلف ٭ و زمین ٭ و زنجبیل ٭ و زنجیر ٭ و زندگی ٭ و زیربریان ٭ قسمی از پلاو حرف سین

٭ ساگون ٭ و ساکھہ ٭ بمعنی اعتبار ٭ و ساگرہ ٭ و ساپن ٭ سوای

بادہ بار، وسبب، وسنبیل، بمعنی طریقہ و ہم خورانیدن آب در محرم فی سبیل اللہ، وسپر، وسبج، وسجاوت * وسرمہ بالضم بمعنی ہوش، وسرسون، وسرنگ، وسطر، وسفیال، کہ در اصل فصیال است، وسکت، بمعنی طاقت، وسکوتر، وساونو، وسمت، وسمناک، وسنجاف، وسنگت، وسوجن، وسوجھہ، وسورت قران، بخلاف سورہ، وسوزش، وسوسن، وسوگند، وسون، بمعنی قسم باوزارت نور و نفاست غنہ، وسونتھہ، وسوند، بمعنی خرطوم، وسونف، وسیدھہ، بمعنی راستی خط، وسیف، وسیم، بخلاف تخم سیم

حرف شین

شاخ، بمعنی ڈالی، وشام، وشاہ نوازخانی، قسمی از لباس، وشب، وشبنم، قسم ململ و بمعنی لغوی خود ہم، وشبیہ، بمعنی تصویر، وشراب، وشرح، وشرط، وشرم، وشطرنج، وشعاع، وشفا، وشکر، باثانی مشدد، وشکاک، وشمشیر، وشمع، وشناخت، وشہرت، وشیربرنج، وشیرمال،

حرف صاد

صبا، وصبح، وصف، وصفا، وصلح، **حرف ضاد** ضریح،

حرف طاء ظرف، طرز، طرز بیان، بمعنی مصطلح

در حروف تهجی ۔ **حرف ظاء**

* ظهور برکات * بمعنی مصطلح در حروف تہجی **حرف عین**

* عادت * و عطا * و عقال * و عید * **حرف غین**

* غذا * و غزال * و غلام گردش * و غلیل * و غور * **حرف فاء**

* فوت * بمعنی مصطلح در حرف تہجی و بمعنی لغوی نیز * و فرد * بمعنی شعر واحد * و فکر * و فوج * و فہمید *

حرف قاف

* قبا * و قبر * و قبله نما * و قتال عام * مشہور ہمین است لیکن شعرای ریختہ آنرا مذکر نیز بستہ اند * و قدرت * و قدغن * و قطع پارچه * و قسم * بالکسر * و قسم * بفتحتین * و قلم تراش * * و قنات * و قندیل * و قوت * و قوم * و قیمت *

حرف کاف

* کان * بمعنی معدن * و کاوش * و کپت * بمعنی نفاق که لفظ قابل الاستعمال دارد و ا ست * و کتاب * و کچنال * و کربلا * که تعزیه ہا در ان دفن کنند * و کر * که کبوتران خورند * و کساوت * و کسوت * و کشش * و کشمش * و کفش * و کمر * و کمرکھ * و کمک * و کوچ باوزارت نور بمعنی می با * و کور * که گرد عماری فیل و دیگر چیزها دوزند * و کوک باوزارت نور * و کوکہ باوزارت

دوستی * وکونبھاں * وکھپریل * وکھجلی * وکسھر * در آواز باکم دماغی کسو ربا ہمت بلند یکی شدہ وریاست * وکھراون * وکھلاوت * وکھیر * وکیل * بمعنی میخ کوچک آہنی * وکیپر * وکیمیا *

حرف کاف فارسی

* گاجر * وگات * بمعنی سینہ زنان * وگانٹھہ * وگاند * وگت * وگنجگاه فیل * وگدھیا * بمعنی چقر پرآب * وگرد * وگردن * وگره * وگرگری * وگزک * وگفتگو * وگفتار * وگنگا * وگندھک * وگوت * وگود * وگودی * وگور * وگوگرد * وگونک * باگرانباری ووزارت دوستی وشکرکشی مفتوح وکم دماغی * وگھات * وگھاس * وگھٹا * بمعنی ابر * وگیند * بمعنی گوی

حرف لام

* لاکھہ * ولاگ * ولیک * ولت بمعنی عادت * ولت * بمعنی قدری از موی سر یغر بافتہ * ولتیا * ولر * ولعن * ولوت * ولوت مار * ولوح * ولہر * ولید * ولیزم *

حرف میم

* مال چرخہ * ومانگ * ومبارک باد * ومثان * ومجالس * ومچماہت ومحبت * ومحرم * کہ بارچہ از انگیا باشد * ومحنت * ومخمل * ومدح * ومد * ومدد * ومرقد * مشترک * ومرگ * ومری * یعنی وبا * ومزار * مشترک در مذکر ومونث * ومسجد * ومسرت

* وسطر * وشق * وشک بالضم * وشک بالفتح بمعنی شکیزه * و مصری * و مصیبت * و معاش و معجون * و مقراض * و مکو * و ملک * و ملل * و مدیر * و منزل * و منقی * و منهدی بالکسر * و موج * و موج * و موچه * و مورچهنا * در مغیان * و موت * و مهار * و مهر * بالکسر بمعنی محبت * و مهر * بالضم بمعنی خاتم * و مهنال * و میخ * و میل * بالفتح بمعنی چرک * و مینا * و مینه *

حرف نون

* ناف * و ناک * و ناو * و نبات * و نبض * و نتهه * و نذر * و نرخ و نرد * و نرگس * و نشست * و نشست و برخاست * و نصیحت * و نظر * و نقب * و نک * و نگاه * و نمش * و نوبت * و نوش دارو * و نرک * و نهایت * و نهر * و نیاز * و نیت * و نیم * و نیند *

حرف واو

* وبا * و ورزش * و وضع * و وعظ * مشترک در مذکر و مونث * و وفا * و وفات *

حرف هاء

* هانک * و هجوم * و هر * و هلجان * و هلچل * و همت باند * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی نیز * و هوا * و هوس * و هیکل *

حرف یاء

* یا و حق * بمعنی مصطلح در حروف تهجی و بمعنی لغوی هم * و یاس * و یال * و یخ * و ورای این مونثات سماعی قاعده کلیه

است که هرچه آخر آن یا دحق باشد باستثنای انچه مذکور شد
چنانکه گذشت مونث ابدیست و همچنین هر لفظ که آخر آن تاء
ثقیل یا ترحم یا کم و داغی باشد یا شجاعت ماقبل کسره یا مفتوح بود
بشرطیکه این جمله الفاظ بمعنی حاصل بالمصدر باشند مونث
استعمال یابند و همچنین جمیع القاب جانوران ماده سوای باز
و باشه و شکره و غیر آن دیگر جانوران شکاری که باوصف
بودن ماده مذکر مستعمل شوند باستثنای چپک و باشین که
باوصف مذکر بودن مونث مستعمل شوند و هم بخلاف بدهیا
که گاو نر است و مونث استعمال یابد و همچنین جمیع مصادر
عربیه که آخر آن ترحم باشد و همه مصادر که از باب تفعیل اند
در هندی همیشه مونث مستعمل شوند * تمام شد بحث مونث سماعی *
آمدم بر بیان مونث تقدیری مونث تقدیری ان بود که تانیث
ان سماعی نباشد بلکه دران تقدیر تانیث کنند مثل دار
و ارض در عربی که تصغیر شان دویره و اریضه می آید اصل شان
داره و ارضه تقدیر کرده اند همچنین در هند خاص یعنی شاهجهان آباد
تانیث بعضی الفاظ موقوف بر تقدیر الفاظ مترادفه مناسبة
الحروف بان الفاظ است مانند آنکهه بتقدیر اینکه اصلش انکهرتی
بوده است یا کهال که اصل ان کهالری باشد و ورای سماعت

تصغیر هم در هندی دلالت بر تانیث نماید و علامت تانیث و تصغیر
رای ثقیله و یا و حق باقی بعد لفظ مذکر مثل پلنگ و پلنگڑی و لعل
و لعلڑی و بقلت اقبال هم بتغییر حرکات و حروف چنین بود مثل
* چھٹیا و گڑیا و ٹھلیا * چون صیغه تصغیر در هندی مذکر را مونث می گرداند
و برای آن مذکر رای ثقیله با غنه می شود الا در ڈوم و ڈومڑا * و بھوسڑی
و بھوسڑا ازین بحث خارج باشد چرا که بھوس لفظی نیست
که تغیر آن بھوسڑی باشد بلکه بھوسڑی و بھوسڑا در اصل
یکی باشد گو باقبال مذکر گردد و بیا و حق مونث بخلاف عربی که آنجا
برای مذکر و مونث هر دو می آید ذاکران در صرف اردو مناسب
ندانستم و الفاظ مشترک مانند * پیکان * و جان * و پال * و وعظ *
* و دهی * و اسپک * و قرآن * و سخن * و قلم * و اوج * و بحر *
بمعنی کشتی ها * و گیهون * نیز بسیار است و تحقیقش برین نمط که پیکان
را مونث بقیاس بهالا گفتن زبان عوام اردو است و فصحا
پیوسته مذکر خوانند و جان سوای ریخته مذکر مسموع نیست
و پال را نیز فصیحان مذکر خوانند و وعظ را بیشتر فصیحان مونث
و چند نفر مذکر گویند و دهی در پنجاب و پورب مونث و در
شاه جهان آباد اکثر مذکر و کمتر مونث است و اسپک هم
مثل پال غالب التذکیر بود و قرآن همچنین فرقه بقیاس حمایل

مونث دانند و سخن نزد فصیحان مذکر و تلفظ بمعنی بات نزد بعضی مونث و قلم بقلمات مونث و بکثرت مذکر گفته می شود وهمچنین حال اوج و بحر که مستعمل اہل دہلی در پورب است در اصل لفظ اردونیست بعضی مونث و بعضی مذکر گویند و گیہون از بقالان مونث بیشتر و مذکر کمتر و از فصیحان مذکر مسموع است و تانیثی سوای این تانیث ها باشد که آنرا معنوی گویند یعنی مذکری مقابل ان نه بود چون چٹ و چوت مرانی یا مثل چوت لفظ دیگر مترادف ان و فاعل را اقسام بود یا اصل باشد و اصالت سوای اسم جامد در چیز دیگر یافته نمی شود مانند زید آیا و جمله فعلیه بان تمام شود یا غیر اصل و ان اسم فاعل و صفت مشبهه و مبالغه و اسم مفعول باشد مثال آن * پارسال مرنے والا ابھی کیا خوب اساوری گایا ہی * یعنی فلان شخص که شما مردم می دانید و امسال قضا کرده است سال گذشته چه خوب اساوری خوانده بود این مثال مثال اسم فاعل بود و مثال صفت مشبهه ہمارا مارا ہوا ہمسے پھر مقابلا کرتا ہی * یعنی فلان کس کہ او را بارہا زده ایم باز می خواہد کہ با ما در افتد * یا بھگوڑا آیا ہی * یا بھگو آیا ہی * یعنی شخصی که عادت او گریز است و شما از حال او خبر دارید آمده است همچنین * ہنسوڑ * بمعنی صاحب خنده * و روؤ * بمعنی

گریہ کنندہ * وو بیاں * بمعنی تابع * و مریل * بمعنی کسیکہ او را ہر کس که خواہد بزند * وگایک * بمعنی سرود کنندہ * وچکر یا * بمعنی چاکری پیشہ * و لراک * بمعنی جنگ کنندہ * و چھکر * بمعنی گردش کنندہ این صیغہ اسم فاعل نمی تواند شد زیرا کہ بروزن اسم فاعل باب تفعیل بکسر کاف می آید و مشہور بفتح کاف است و معنی مفعول دران گنجایش ندارد و اگر باین معنی ہم درست می آید باز ہم قیاس ہندی بر عربی چہ ضرور * و کھلار * و کھلندرا * ہر دو بمعنی بازی کنندہ * و جر کر بمعنی گایندہ زنان * و نایا * ورسیا * ورنگیا * و سجیلا * و ہٹیلا * و گاند و * وجورو * و دھورو * و گند سل * و گند مفتی * و روبین * و مرجیورا * و جھا * و اچکا * و غیران بیان نکردن این صیغہ ہا در صرف از سبب عدم جریان ہر صیغہ در لفظ دیگر است کہ در ہر لفظ جاری نمی توان کرد و در صرف بیان قاعدہ کلی مد نظر می باشد مثل * مرنے والا کہ صیغہ اسم فاعل است و در ہر لفظ جاری می توان کرد مانند * کہنے والا * و جانے والا * و آنے والا * و اٹھنے والا * و بیٹھنے والا * و رونے والا * و ہنسنے والا * بخلاف صیغہ ہای مذکور دظاہر است کہ بر قیاس * بھگوڑا و بھگو * کہ بمعنی بھاگنے والا باشد * ہنسو * و ھنسوڑا * و پوچھو و پچھوڑا * بمعنی خندندہ و پرسندہ صحت ندارد

* وبھگیل * وہنسیل * وپچھیل * بقیاس * دبیل * بمعنی بھاگنے والا * وہنسنے والا * وپوچھنے والا * درست نباید * وبھاگک * وہنسک * وپوچھک * ودبک * بقیاس کاٹیک صحیح نباشد ہم چنین حال دیگر الفاظ مثال اسم مفعول * ماری گئی آج لرتی ہی * درینجا فاعل بالاصالت ہمان اسم آست زیراکہ * بھگورا آیاہی * باینمعنی است کہ زید کہ شیوہ اش گریختن است آمدہ است * ومرنی والا بھی پارسال کیا خوب اساوری گایاہی * خبر میدہد ازینکہ عمر و نام مطربی کہ امسال سفر از دنیا کردہ است در سال گذشتہ اساوری راچہ خوب خواندہ بود ومعنی * ماری گئی آج لرتی ہی * این است کہ کنیزے کہ پیش ازین اورا زدہ ایم امروزہم جنگد * واسم مصدر وحاصل بالمصدر ہم داخل اسم جامد باشد ازین جہت کہ مشتق آنست کہ از مصدری بیرون آید و مصدر از مصدر بر نمی آید واوزان مزید فیہ کہ از ثلاثی مجرد بہم می رسد مخصوص بعربی است مثال مصدر وحاصل بالمصدر * گانا تمام ہوا * اور مری برتی ہی * بالجملہ فعل فاعل یالازم بود یا متعدی لازم آنکہ مفعول رانخواہد ہمین ذکر فاعل باآن کافی است چون * زید آیا * اور زید گیا * اور زید اُٹھا * اور زید بیٹھا * اورزید مرا * اور خوب ہوا * اور عمرو برلا *

* اور بکر چونکا * اور خالد بھاگا * اور مینہ برسا * اور فوج پہنچی *
* اور تلوار ٹوٹی * اور کھپریل گری * اور کنجڑن ہنسی * اور
کنجڑا رویا * اور کپڑا پھٹا * اور خربوزا کٹا * اور سیاہی کاغذ
سے پھوٹی * اور کیاری بنی * اور کونپل نکلی * اور کاغذ بکا * اور
کلی کھلی * اور موم پگھلا * و متعدی آنکہ مفعول را نیز خواہد و علامت
آن بعد فاعل نفاست و یا وحق یکی بود و نزد بعضی نفاست و یا وحق
و نفاست غنہ باشد لیکن بغیر نفاست اخر بہتر است مانند * زید نے
مارا عمرو کو * اور بکر نے کاٹا خربوزے کو * اور عمرو نے بیچا کاغذ کو * اور
توڑا * اور پھاڑا * اور چیرا * اور پٹکا * اور پچھاڑا * اور رکھا
* اور دیکھا * اور کھایا * اور چکھا * اور پڑھا * اور لکھا * اور اکھاڑا *
* اور بویا * اور پھینکا * اور جھاڑا * اور چھانا * اور پکایا * اور
* پکارا * اور ملایا * اور بلایا * ہمہ افعال متعدی است * مار از زید
عمرو کو غلط مار از زید نے عمرو کو * صحیح باشد * توڑا از زید
ہنڈی کو غلط و توڑا از زید نے ہنڈی کو * صحت دارد * اور
ہم کہا * اور تم کہا * اور ہم کیا * اور تم کیا * اور ہم دیا * اور تم دیا *
غلط * اور ہمنے کہا * اور تمنے کہا * اور ہمنے کیا * اور تمنے کیا * اور ہمنے دیا *
* اور تمنے دیا * اصل اردو در افعال لازم نے غلط باشد
زید آیا صحیح زید نے آیا * غلط * زید موا * صحیح و زید نے موا *

غلط * اور مین کہا * بجای مین نے کہا زبان بعضی نافصیحان اردو است از قبیل پیران کہن سال کہ باشندگان شہر قدیم استند * و نے کہ دلالت بر فعل متعدی کند مخصوص بصیغہ ماضی بود در جمیع افعال الا در لایا کہ بظاہر متعدی بود و در اصل لازم باشد مانند * لایا زید کو عمرو * گویند کہ اصلش * لے آیا زید عمرو کو * باشد و در بولنا خلاف قیاس است و صیغہ حال و مستقبل لازم و متعدی بیکصورت آید مثال * زید جاتاہی یا آتاہی * لازم * اور زید توڑتاہی * اور زید چھانتاہی * متعدی * اور زید جاویگا اور عمرو آویگا * لازم اور * زید پکاویگا * اور زید کہیگا * متعدی و چیزی است شبیہ بفاعل کہ انرا مبتدا گویند و شبیہ بفعل و آنرا تعبیر بخبر کنند و مبتدا اکثر معرفہ باشد و خبر بیشتر نکرہ و معرفہ چیز معین را گویند مانند زید و عمرو و نکرہ غیر معین را مانند آدمی و غیر ان مثال ان * زید ہنسوڑ ہی * زید مبتدا ہنسوڑ ہی خبر صحیح باشد * و آدمی ہنسوڑ ہی * صحیح نہ بود چرا کہ در آدمی معلوم نشد کہ کدام آدمی ہنسوڑ است جای سوال باقی ماند و کلام تمام نشد و در مبتدا و خبر مانند فعل و فاعل تمام شدن سخن شرط است و نیز باید دانست کہ خبر اکثر از مشتقات می باشد و کمتر از غیر مشتقات

مانند *علی امام ماست و آدم پدر ماست* درینجا اختیار بدست گوینده است هرکدام را که خواهد مبتدا سازد اگر امام ما علی است گویند امام ما مبتدا شود و علی است خبر و همچنین در پدر ما آدم است پدر ما مبتدا و آدم است خبر و در هندی * امام ہمارا علی ہی * * اور باپ ہمارا آدم ہی * و ناچار * و بیمقدور * و بیکس * * وبے سامان * و بیحیا * و بیغیرت * و ناشناس * ہم در حکم مشتقات است زیراکه معنی ناچار مجبور و بیمقدور نادار بمعنی نادارنده و معنی بیکس کس ندارنده و ناشناس ناشناسنده باشد و معنی بیسامان سامان نادارنده و همچنین بیحیا حیا نادارنده و بیغیرت غیرت نادارنده * و نکره هم هرگاه موصوف شود یا مخصص معرفه می شود مثل غلام نمازگذار به از مولای بے نماز است در هندی * نمازگذار غلام بے نماز میان سے بہتر ہی * غلام موصوف و نمازگذار صفت ان * یا کوئی شخص تجھسے بہتر نہیں * کوئی شخص عام بود لفظ نہیں انرا مخصص کرد یعنی هرکه در دنیا است از تو بهتر نیست ومعرفه هرچند نوع است یکی علم مانند زید و عمرو و مثل ان دیگر ضمیر مانند مین اور ہم اور تو اور تم اور وه * مین مجبور ہون * مین مبتدا مجبور ہون خبر و همچنین * تو مجبور ہی * اور وه مجبور ہی * دیگر مبہمات و ان دو قسم است اسما

اشارت مانند* یہہ بہت قابل ہی* یہہ مبتدا است قابل ہی خبر
و موصولات مثل جو اور جو کوئی اور جو نسا اور جو کچھ مثال ان
* جو ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا ہی *یا جو کوئی ہمارا یار ہی
وہ سب سے بہتر ہی* یا جو نسا ہمارا یار ہی وہ سب سے اچھا
ہی* یا جو کچھ تم کہو وہی ٹھیک ہی* و بعضی بجای جو کچھ سو کچھ
گویند و این زبان کسانی باشد که در جہال سالگی ہم جو یای
شفقت مادری از اناجان باشند مثال ان* سو کچھ تم کہو
وہی ٹھیک ہی* سو کچھ تم کہو مبتدا و ہی ٹھیک ہی خبر و بجای
وہی سو ہی و سوئی نیز آید و بجای جو کچھ جو ہم آید و صاحبان سو کچھ
اینجا ہم سوگویند مثال* سو تم کہو وہی ٹھیک ہی* و ہمین
صاحبان جو نسا را کونسا و جہان را کہان و جب را کب گویند
مثال ان* کونسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی* بجای
* جو نسا ہمارا یار ہی وہی سب سے اچھا ہی* مثال دیگر*
کب تم کہو تب ہم چلین* یعنی جب تم کہو تب ہم چلین
مثال دیگر* کہان شرف جہان کی مسجد ہی وہین ہماری
حویلی ہی* یعنی جہان شرف جہان کی مسجد ہی وہین ہماری
حویلی ہی* و جیسا را نیز کیسا گویند مثال آن* بڑے بیل کو ایسا اُٹھا لیتے
ہین کیسے کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھا لیتا ہی* یعنی جیسے

کوئی چوہے کی دم پکڑ کے اُٹھا لیتا ہی* دیگر منادی مثال * او بھای اوجانے والے* یا بھیا ھوت یا جانے والے ھوت * دیگر ہر چہ اضافت ان بایکی از ینہا کردہ آید مانند غلام زید بہ از غلام عمرو است یا غلام من بہ از غلام تست بزبان اردو* زید کا غلام عمرو کے غلام سے بہتر ہی* یا میرا غلام تیرے غلام سے بہتر ہی* یا تیرا غلام میرے غلام سے بہتر ہی* یا اس شخص کا بیٹا زید کے باپ سے بہتر ہی یا جو ہمارا یار ہی اسکا غلام بھی سب سے بہتر ہی* و بجای جو جو کوئی ہم آید * اور جو کچھ تمنے فرمایا اُسکا لطف اور ہی کچھ ہی * وجو ہم بجای جو کچھ آرند اینجا بحث فاعل و مبتدا و خبر بانجام رسید اکنون شروع کنیم بحث مفعول را واقسامش در اردو زیادہ از سہ نباشد مفعول مطلق مفعول بہ مفعول لہ اما مفعول بہ انست کہ فعل بر و واقع شود و علامت مفعول بہ کہ کہ و ماغی و وزارت دوستی بود و بعد ازان ذکر کردہ آید مانند* زیدنے عمرو کو مارا* و نے علامت نیز مثال * زید نے پہلوان کشتی مین پچھاڑا* یا زید نے عمرو مارا* لیکن حذف علامت دریکی از دو مفعول در فعلی کہ دو مفعول خواہد فصیح باشد بہ نسبت حذف آن بعد از مفعول واحد مثال * زید نے لہو تر اودیا عمرو کو * بہ ازان است کہ گفتہ آید* زید نے پہلوان کشتی مین پچھاڑا* یا زید نے

عمرو مارا * واما مفعول مطلق انست که بعد هر فعل مصدر ان
ذکر کرده آید وان بر چند قسم بود یکی انکه مصدر همان فعل که
مذکور شده باید دیگر مترادف مصدر ان مصدری دیگر آید
دیگر انکه مضاف بسوی چیزی باشد تشبیها یعنی از روی تشبیه
دیگر انکه دال بود بر تعدد فعل دیگر آمدن مصدر بمعنی ماموره شناختن
کسی بفعلی که ازان مصدر بیرون آید مانند * گانا گایا * سے نے علامت
مفعول به * اور گانا نیکو گایا * یا علامت مفعول به مثال اول * بولنا
بکی * اور بولنے کو بکی * مثال دوم لیکن شاذ و نادر فصحا * بکنا بکی *
اور بولنا بولی * میگویند * اور آج مین بھی قاری صاحب کا بیٹھنا
بیٹھا * مثال سیوم ودرینجا حذف علامت مفعول بهتر است * قاری صاحب کے
بیٹھنے کو بیٹھا * پسندیده نباشد * اور بیٹھا مین و بیٹھک * یا تین
بیٹھک * حاصل بالمصدر هم در حکم مصدر است یعنی بیٹھک
بمعنی بیٹھنا درینمقام در اردو رواج دارد مثال چهارم * اور
میان شکر کچھ گانا * یعنی میان شکر کچھ گانا گاو * مثال پنجم
اما مفعول به اگر با علامت مذکور شود فعل ماضی ان دایم مذکر آید
خواه فاعل مذکر باشد خواه مونث مثال ان زید نے سپاری کو
کھایا * اور * بی بنو نے الایچی کو چبایا * واگر علامت محذوف
کنند انوقت فعل تابع مفعول به می باشد در مفعول به نظر باید

کرد اگر مونث است فعل ماضی مونث خواہد بود و اگر مذکر است
مذکر خواہد بود خواہ فاعل مذکر باشد خواہ مونث مثال ان * زید نے
پیڑا کھایا * اور زید نی برفی کھائی * اور گنگا نے لڈو کھایا
* اور بی گنگا نے کالی کی مصری کھائی * ہم چنین * رباب بجایا * اور
بین بجائی * اور میر منو نے پتنگ اڑایا * اور تکل اڑائی *
* اور بی قنجا نے پتنگ ہاتھہ مین لیا * اور تکل ہاتھہ مین لی * واما
مفعول لہ ان بود کہ دران سبب واقع شدن فعل بر مفعول
مذکور شود مثال * تیرے بھلے کو مین کہتا ہون * یعنی تیرے بھلے کے
واسطے مین کہتا ہون یعنی تو کہ مخاطب من شدہ برای خوبی
تست ہرچہ میگویم مثال دیگر * مین تیرے پڑھنے کو تجھے مارتا ہون *
یعنی ترا کہ مضروب خود ساختہ ام برای خواندن تست و در بعضی جا
تحریص بر فعل بود چنانکہ گذشت و در بعضے جا بترک آن حکم کردہ
مثال * تیرے بیچا پھرنے کو مین دوکھتا ہون * یعنی ہجو تو از
گردش بیجای تو میکنم بہتر این است کہ دست ازان بر داری
و مضاف در ہر دو بعد مضاف الیہ مذکور کنند و بالعکس ہم صحت
دارد لیکن فصیح زبانان اول را اختیار نمودہ اند و علامت کہ در مذکر
کم دماغی و اقبال و در مونث کم دماغی و یاد حق باقی است
بعد مضاف الیہ باشد در ہر دو صورت مثال * زید کا بیٹا یا بیٹا زید کا *

اور زید کی بیٹی یا بیٹی زید کی مگر در ضمیر متکلم و حاضر اضافت محتاج به کاف کی نبود بلکه درعوض کاف کی را دزی بار یاست و یا و حق باقی آید مانند* میرا بیٹا اور میری بیٹی* اور ہمارا بیٹا اور ہماری بیٹی* اور تیرا بیٹا اور تیری بیٹی* اور تمہارا بیٹا اور تمہاری بیٹی* و میرا را مرا بکسره مروت بغیر یا و حق یکی و ہمچنین مری و تیرا را ترا بکسر تر حم فقط و ہمچنین تری گفتن فصیحتر می نماید و در ضمیر غایب کاف کی باید آورد مثال اسکا اور انکا اور اُنھون کا بیٹا اگرچه اُنھونکا زبان لاہوراست لیکن در اردو ہم مروج است و ہم چنین اُسکی بیٹی اور اُنکی بیٹی و اُنھونکی ہم مثل اُنھونکا در اردو رایج لیکن زبان اردو نیست و اردو نبودن لفظ مراد از انست که در اردو تراش نیافته باشد یکی دیسی حروف و جای دیگر ہم مروج باشد و بعضی الفاظ در شہر و جای دیگر مشترک نیز باشند لیکن بندرت مثل سورج و تارا و ساگ و پان و غیر آن مختصر آنکه سوای الفاظ مشترک که فصیحان و غیر فصیحان شہر و باشندگان جای دیگر استعمال نمایند ہر لفظی را که بدو صورت اہل شہر به تلفظ در آرند از ان ہر دو لفظ لفظی که جای دیگر سوای تعلیم مروج نباشد زبان اردو است و فایده اضافت در معرفه تعریف است یعنی نشان دادن

چیزی بکسی مانند اینکه * غلام زید کا عمرو کے بیٹے سے بہتر ہی *
درین عبارت غلام زید مبتدا عمرو کے بیٹے سے بہتر ہی خبر باشد
و فایده آن در نکره تخصیص است یعنی چیز عام را خاص کردن
تا نزدیک بمعرفه رسد مانند اینکه مرد کا غلام رنڈی کے غلام سے
بہتر ہی مرد کا غلام مبتدا از رنڈی کے غلام سے بہتر ہی خبر و فرق
در تعریف و تخصیص انست که تعریف دلالت می کند بر ذات
معین مثال غلام زید کا معلوم شد که زید که او را ما میدانیم غلامش
به از پسر عمرو است که او را نیز میدانیم یا زید شخص
معینی ہست غلام او از پسر شخصی که عمرو نام دارد بهتر است
و تخصیص دال بر ذات معین نمی شود مثال ان مرد کا غلام بمعنی
ہر مرد کا غلام درین مقام گیرند چرا که درین عبارت که مرد رنڈی پر
ہر صورت مین غالب ہی ہر مرد و ہر رنڈی مراد است و اگر
چنین نباشد مرد که نکره است مبتدا چگونه می تواند شد و کا که در
اضافت علامت مذکر است در چند جا باکم دماغی و یاد حق
یکی مبدل گردد و اقبال مضاف نیز یاد حق یکی شود و در چند
مقام بخلاف کی که دران تبدیل راه نیابد باکم دماغی و یاد حق
باقی که علامت مونث در اضافت است یکی آنکه بعد مضاف سے نے
آرند دیگر سے بمعنی از دیگر مین بمعنی در دیگر پر بمعنی بر دیگر

در حالت مفعول بہ شدن دیگر در حال جمع شدن دو اضافت یعنی مضاف شدن مضاف الیہ بسوی چیزی دیگر مثال اول * زید کے بیتیے نے آج اپنے باپ پر تلوار کھینچی * مثال ثانی * زید کے بیتے سے خدا پناہ مین رکھے * مثال سیوم * زید کے بیٹے مین کیا وصف ہی * مثال چہارم زید کے بیتیے پر کیون بہتان باندھتے ہو * مثال پنجم * زید کے بیتے کو چھوڑ دو * مثال ششم * زید کے بیتے کے گھر مین آگ لگی ہی * و اضافت دوگونہ بود معنوی ولفظی معنوی ان باشد کہ مضاف و مضاف الیہ خواہ بہ تعریف خواہ بہ تخصیص یکی گشتہ لیاقت مبتدا شدن پیدا کند چون زید کا غلام اور مرد کا غلام دیگر اینکہ اضافت بعد اضافت در معنوی گنجایش پذیر است مثال * زید کے ماموں کے بھتیجے کے بھانجے کے سالے کا سالا بڑا حرام زادہ ہی * ولفظی انکہ مضاف و مضاف الیہ ان پیوستہ خبر باشد مانند * زید صورت کا اچھا ہی * اور عمر واپنے کام کا پکا ہی * اور بکر قول کا پورا ہی * اور خالد بات کا سچا ہی * وہمچنین تلوار کا دھنی اور میدان کا مرد اور رن کا ساونت اور سبھا کا اندرا اور وقت کا کنھیا اور لاڈ کا پلا اور منہہ کا بھونڈا و در مضاف و مضاف الیہ چون خواہند کہ دو لفظ را یک لفظ ساختہ چیزیرا بآن موسوم سازند علامت اضافت دور کردہ مضاف را بر مضاف الیہ

مقدم ساز ند و علامت تانیث و تذکیر هم از مضاف گرفته بمضاف الیه دهند مانند * بڑ منہا * بمعنی خوک * و بڑ منہی * مادهٔ ان * و بھنڈ قد ما * بمعنی مرد سبز قدم * و بھنڈ قدمی * بمعنی زن سبز قدم * و تھوڑ جیا * بمعنی شخص نامرد * و تھوڑ جی * بمعنی زن نامرد واصل بڑ منہا منہہ کا بڑا اور بڑ منہی دراصل منہہ کی بڑی بوده است دیگر الفاظ را نیز بر همین قیاس باید کرد خلاصه اینکه اضافت یا میانهٔ دو چیز شبیه به یکدگر واقع شود چون گل رخسار و سنبل زلف و خورشید دولت و ستارهٔ اقبال و مطلع جبین و سرو قامت و در هندی * تیرے اقبال کا ستارا چمکتا ہی * یعنی اقبال تو چون ستاره می درخشد یا * تیری قد کا سرو بہت بلند ہی * یعنی قد تو چون سرو بلند است یا در میان دو چیز که یکی مادهٔ دیگری باشد مانند * مٹی کا گھڑا * اور لکڑی کا تخت * ظاهر است که گل مادهٔ سبو است و چوب مادهٔ تخت همچنین چاندی کا گھڑا یا سونیکی چوکی یا میانهٔ مالک و مملوک مانند زید کا غلام یا عمرو کا گھوڑا یا در محتاج و محتاج الیه مانند گھوڑیکا زین یا ہاتھی کی جھول یا بواسطه مین که بمعنی دراست مثال آن * باغ کی سیر کی * بمعنی باغمین سیر کی یا بادنی علاقه وانرا در عربی اضافت بادنی ملابست خوانند یعنی بکمتر

مناسبتی مضاف مالک مضاف الیہ شود مثال* ہماری دلی تمہارے لکھنو سے بہتر ہی * یا آغا باقر کے ایران سے خواجہ غلام نقشبند کا توران بہتر ہی *ظاہر است کہ متکلم اول در محلہ از محلہ ہای دہلی خانہ داشتہ باشد و ہمچنین حال مخاطب در لکھنو باین کمتر مناسبتی کہ ہر دو را باین دو شہر است خودش مالک دہلی گردیدہ و مخاطب را مالک لکھنو قرار دادہ نیز بہمین نسبت نسبت آغا باقر با ایران و نسبت خواجہ غلام نقشبند با توران خیال باید کرد یا اضافت مقابل یای نسبتی مانند* خراسان کی تلوار* بجای شمشیر خراسانی یا حجاز کا بجای حجازی یا دلی کا بجای دہلوی حجاز کا بجای حجاز کا رہنے والا و دلی کا بجای دلی کا رہنے والا واضافت بطرز فارسی کہ بکسرہ مضاف باشد در دو لفظ ہندی یا یکی ہندی باشد و دیگر فارسی بزبان اردو غلط بود مانند اوس برسات یا شبنم بہادون یا اوس صبح

در بیان حال

اگر کسی گوید کہ موافق قاعدہ نحو ذکر حال و مستثنی و تمیز معہ مفاعیل اولی بود جوابش اینست کہ در عربی ذکر اینہا دریک فصل از سبب منصوب بودن شان قرار پذیرفتہ در زبان اردو کدام فایدہ باعث بر ذکر شان دریک مقام است مختصر کہ حال لفظی

بود دلالت کننده برحالت فاعل یا مفعول به در وقتی و صاحب
انحالت ذوالحال در عربی بود ودر اردو برای ان نامی مقرر نیست
مثال فاعل * آج زید حیران چلا جاتا تھا * یا عمرو روتا جاتا تھا * یعنی
زید راه سیر فت در حالت حیرانی یا عمرو راه میرفت در
حالت گریه و درینجا زید که فاعل است ذوالحال است و حیران حال
و در جمله ثانیه عمرو ذوالحال و روتا حال مثال مفعول به * زید کو
آج مینے روتا دیکھا * یا عمرو کو آج مینے ہنستا دیکھا * زید و عمرو هردو
مفعول به و ذوالحال اند و فاعل ضمیر متکلم و روتا و ہنستا حال

در ذکر تمیز

تمیز مراد از لفظی بود که رفع ابهام نماید مثال * لیبجا چار کوڑی پوسیرا *
نه پوسیری * یا لیبجا ادهی کی پاو سیر * معلوم نشد که کدام چیز
می فروشد هنوز مبهم است و قتیکه گاجرین بگوید یا شاه مردان کی
لاکریان رفع ابهام می شود پس فروشنده را ضرور است که
دو بار مبهم فروشد ویکبار تمیز را بر زبان آرد اگر دو بار لیبجا
چار کوڑی پوسیرا بگوید یکبار باید که اینهم بگوید * لیبجا چار کوڑی
پوسیرا شاه مردانکی لاکریان * یا گاجرین ہمین ادهی کی پاو سیر * وهمچنین
پیسے کے سولهان گندے * و نیز سوله گندے ضعیف
یعنی کوڑیان دیگر * کوڑی کوڑی لیبجا * یعنی کھتے کی پھانک *

* دیگر دمڑی کے دولیجا یعنی تربوز کے ٹکڑے * دیگر لیجا لب دریاوکی یعنی ککڑیان لب دریاوکی * باشباع اضافت وواو بعد دیا غلط وبای لب راچنان باضافت کسره دہد کہ بروزن بے معلوم شود دیگر * کوڑی کوڑی کنگال منگن * ممیز کوڑی کوڑیست دیگر * دھیلے دھیلے لگا دیا ہی * یعنی دھیر ار دیکا ادھیلے اوھیلے غلط دھیلے دھیلے صحیح است اگرچہ شعر فانیم فلوس راادھیلا گویند لیکن اززبان فروشندگان ہمین خوشنما تراست

ذکر مستثنی

وان متصل بود ومنقطع متصل انکہ درمستثنی منہ داخل باشد ومنقطع انکہ چنین نبود ومستثنی بمعنی جدا شده از چیزی پس ہرچہ جدا شده باشد مستثنی گفتہ شود وہرچہ این راازان جدا سازند مستثنی منہ باشد مثال متصل * ساری برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے الامیرزا حید رعلی یا مگر میرزا حید رعلی * والفاظ دال براستثنا سوای الاومگر در اردو * سوای * وغیراز * وبجز * ووراء * ونہیں تو * باشد مثال آن سارے برادری کے لوگ ہمارے گھر آئے سوای میرزا مغل یا غیراز مرزا مغل یا بجز مرزا جعفر یا ورا ے مرزا عبداللہ یا نہیں تو میرہادی مثال منقطع * ساری برادری ہمارے گھر آئی الاموتی کتا * ظاہراست کہ

سگ داخل برادری نمی تواند شد و غرض گوینده ازان حصر جمیع اخوان است یعنی هر قدر که برادران داشتم همه آمده بودند مگر سگیکه نیامد موتی نام سگی است که بامن مانوس و خواص آدم درو پیدا است تا شنوندگان دریابند که این شخص هرگاه سگ را درین مقام فراموش نمی کند فراموش نمودن برادری از وجه امکان دارد لفظ کسیکه برای ذوی العقول است در مقام سگ که از غیر ذوی العقول است برای مراعات ذکر قوم و برادری است هرچند درین مقام بیجا بود

ذکر منادی حروف دال بر منادی چند است او وارے واری وابے واوبے وهوت واجی واجی وا سےواورے واوری بابا دحق باقی برای مونث بالجمله اجی برای معرفه آید مثال اجی میرزا احمد علی صاحب یا اجی بی بنو باقی همه برای نکره آید یا برای معرفه غیر معلوم و معرفهٔ غیر معلوم عبارت از متصف بودن شخص بصفتی یا ممتاز شدن ان از دیگری به نشانی قرار داده ایم مثال نکره او بهیا او میاں ارے آدمی یا اری لڑکی یا اورے چھوکرے یا ابے لڑکے هوت یا اوجی میان یا او بے لونڈے برای مذکر او رنڈی واری رنڈی واوری رنڈی واسے رنڈی واوجی بی صاحب برای مونث و در عالم

تحقیر و تذلیل منادی یا وقت منادی ساختن کم قدری حروف
مذکوره با معرفه هم استعمال پذیرد مثال او دای بیاں واری
دای بیاں ورای بیاں هوت یا او جی بی کهو با وزارت دوستی
یا اسے چنبیلی یا اوری یاسمن برای مونث و همچنین برای
مذکر هم آید مثال اوستروا اور ارے کلوا اورانے کهسوا او راوسے
شمشیر قلی بے آور شمشیر قلی هوت اور اوجی میان نورا
اورای نورا اور اورے بختیار مثال معرفه غیر معلوم او
جانے والے یا او لال پگڑی والے یا ارے اناگے لڑکے
یا ککڑیوں والے هوت یا اناجی هوت یا اجی سرخ دوپٹے والی
ذرا ادهر تو دیکهو صیغهٔ اسم فاعل در جانے والے دستار
سرخ در لال پگڑی والے هوت و بهوت ولدیت دایه و فروختن
بادنجان اتو کرده یعنی خیار که در هندی ککڑی خیار را گویند نکره را بهایه علمیت
رسانیده و همچنین اناجی دو وپیه سرخ در ندای مونث کار
خود را کرد زیرا که لقب و صفت و اسم ز.باو حاصل تحقیر
وترخیم هم بمنزلهٔ علم می باشد البته شخص را از دیگر شرکا ممتاز
می گرداند مثال میان بهچو و میان کلو و میان ستو و میان فجو
و میان کمو و میان جهبو و میان نتهو و میان چهجو و میان ممو و میان
شمو با شجاعت و میان کبو و میان گبو و میان ساو و میان شبن و میان

بھیکھا و میان چھٹو و میان منھو که اعلام اینها در اصل چیز دیگر باشد
و شهرت باین القاب کرده باشند و تخلص شعرا نیز داخل
این نوع باشد و کمتر کسان ازین صنف خواهند بود که سوای
تخلص بنام شهرت دارند و نزد بعضی بھیکھو و منّو و جھبو و چھٹو
و منّھو داخل القاب است باقی همه بترخیم حاصل شد گویند که
اصل کلو کالی خان یا کلب علی بیگ یا میر کلان یا چیز دیگر است
ونزد بعضی رنگ سیاه در صغر سن باعث شهرت شخص
باین نام می‌شود و اکثر بامتحان رسیده که میر کلو و مرزا کلو و شیخ
کلو و کلو خان در اصل میر زین العابدین و مرزا عنایت الله و شیخ احمد علی
و شهاب الدین محمد خان بوده اند درینصورت ترخیم گنجایش
ندارد یعنی لون ایشان دال بران لقب است وهمچنین اصل
فجو فضل علی خان و فیض علی و بعضی قبول ندارند گویند که گاهی
اصل میر فجو میر غلام حید ر هم به ثبوت میرسد واجب نیست
که فجو مرخم فضل علی و فیض علی در همه جا باشد و اصل کمو کمال الدین
و کرم علی و قمر الدین و نزد بعضی نام کمو مراد علی هم باشد و اصل
نتھو نتھے خان نشان دهند و بعضی سبب این لقب حلقهٔ طلا را
دانند که در بینی طفلان اندازند و اصل سمو سلام الله و عبد الصمد
و صمصام قلی و سلیمان بیگ گویند و بعضی واجب نشمارند بلکه

سمو لقب مرزا لطف علی بیگ نزد شان مستبعد نباشد
و اصل شمو شاهم قلی بیگ یا شمس الدین ذکر کنند و بعضی
میر مرتضی را میر شمو خوانند و اصل گبو باگران باری گلاب خان
و اصل کبو باکم دماغی کلب علی بیگ دانند و بعضی میر علیم الدین
و میر عتیق الله را گبو و کبو شمارند و اصل سلو سلام الله و سلیم
بیگ و سلامت علی و سالم علی خوانند و بعضی شیخ محمد حیات
و غیران نشان دهند و اصل شبن شهاب الدین و شب
براتی ثابت نمایند و بعضی میر مظفر را بمیر شبن ملقب سازند و اصل
بصیاکھا بصیاکھن خان و بعضی لقب قطب الدینخان برای درازی عمر
دانند و اصل حسو حسن علی و بعضی ملقب باین لقب از
جهت خنده کردن بسیارش در صغر سن گمان برند و صولت و سطوت
و حکمت و همت بانند را در بعضی مقام نزد اهالی اردو یک حقیقت
است الا ریخته گویان بملاحظه قافیه تحقیق اینمعنی منظور دارند
و روشن الدوله را روشن دولا و کمال خان را کملو و کرم علی را
کرمو و کلب علی را کلبو و فضل علی را فضلو و فیض علی را فیضو
و قادر بخش را قدرو گفتن بترخیم خالی از نزاع بود و نان بائی
و عطار و گندهی و کونجرا و بساطی و حلوائی و حکاک و تنبولی
و دهوبی و قصائی مثل او میان نان بائی و او کونجرے همه داخل

صفات بود و گھمرسنہا و گدہا و اونٹ و گینڈا و ارنا و ہرن و خانم
صاحب و کتا و کپا و لکڑی و بڑ سنہا و پکھاوج مانند او گھمرسنہے یا او
گدھے یا او اونٹ یا او بڑ سنہے ہمہ اسم زیبا بود که در ہندی پھبتی
گویند و تحقیر در مذکر بیشتر باقبال و کمتر بایا و حق حاصل آید
و در مونث اکثر بایا و حق و اقل باقبال مثل نورا و پیرا و بھیکھا
و جھبا و رجبی و قطبی در مذکر و رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی
و حفیظا و پریا و متھیا و مدھیا و منڈیا و سدھیا در مونث بعضی
تحقیر رحمانی و رجبی و قطبی و سبحانی در مونث قبول ندارند گویند که
رجبی بیگم احتمال دیگر ندارد و ہمچنین حال دیگر الفاظ یعنی رجبی
از رجب النسا نه گرفته اند مگر قطبی بقطب النسا تاویل میتوان کرد
و رحمانی را برحمان بخش تاویل کردن تکلف است و حفیظا را
در اصل حفیظہ نشان می دہند پس بقاعده تبدیل ہمت بالف
آخر کلمه در ہندی باقبال محقر نباشد و پریا تحقیر پیر بخش
است و متھیا را محقر متھو و مدھیا را محقر مادھو و منڈیا را محقر مینڈ و
و سدھیا را محقر سیدھو صحیح دانند و درین محقر ہم تحقیر
بیا و حق معتبر دانند و الا از گاو گلا محقر استعمال یافتی نه گلیا و از
سیدھو سیدھا نه سدھیا شاید نزد اہل تحقیق سیدھی اصل
سدھیا باشد و سیندی اصل منڈیا باشد و اقبال برای فصاحت

در آخر ان زیاده بر مطلوب شمار می کرده باشند و ترخیم درگاو بواو معروف در مذکر از گل محمد یافته می شود و درگاو لقب و درگاو وکلوا اغتبار رنگ سیاه نیکوتر است و علامت منادی گاهی محذوف نیز می شود مثال *مرزا محمد علی ا دهرآو* اور دائی خیرن بات سنو* و لقب و ترخیم وعلم در شاه جهان آباد مخصوص بهر فرقه باشد اما فجو و بهچو وکبو با کم دماغی و بخشش شد و وزارت نورو میان جان و جهبو و شبن دابو و پهو ولبو و منو و مدرو وقدرو و عظمو و عصمو و نصرو وکمو و حفظو وکلو و اچهن بیشتر لقب و ترخیم کشمیری بچه های شهر باشد لیکن اچهن و بهچو و جهبو و کلو و حفظو شاید که نام اطفال غیر کشمیری هم باشد و امارلد وو سوندها و جیون و کلو و بهاگو و چهنگا و للو وو و سهی و کرمو و رحمو و دهنو و سمو و شمو و پنو و چنو و دهنا و شکر و سوندهی و گامان و چهند و و بهاا و صاا و لدها و ملکو و جملو و تبا و بولا دکهها و هینگاو بهلو ور انجها و شبو و صو با اکثر لقب و ترخیم اولاد پنجابیان باشد و درین القاب والترخیم جیون وکلو و حفظو و بولا و جملو و گامان و شکر وو دهنا جای دیگر هم هست و سمو و چنو جای دیگر نشان پنجابیان بود زیرا که سمو لقب باگری بچه هم شنیده می شود و چهدئی و منذئی و بچی و بهکهی و قدرت و نصرت

اطہر و اظہر و برکت و مہدن و وصفن و مکرما و مکا و الفت
بھگن و جھگن لقب و ترخیم اولاد پدر بایها باشد و چنو و ننھو
نتھو و مکھو و گلو و کمو و فیضو و فضلو و فتحو و الفو و عزو و حسو
حسنو و جما و خیر و خیرا و جھبا و بندو و کلو باو زارت نور و تنو
و چھنگا و جیون و شب براتی و منگلی و عید و رمضو و سدو و نجو
و پنو و بھچو و جمو و پیازو و نورا و فتو لقب و ترخیم فرزندان
اردو دانان باشد و فتحو و فضلو و بچو و جھبو و مکھو و جمو و فتو
و جھچو و چھنگا و جیون مشترک اند باقی مخصوص دہلویان اگر
دیگران تقلید شان کرده فرزندان خود را بالقاب مخصوصه شان
ملقب سازند گزیر نیست اما اعلام پنجابی پسران نور محمد
عبد الحفیظ محمد اعظم محمد حنیف عصمت الله نعمت الله
فیض الله عبد الحق عبد الکریم محمد جمال درگاهی پیر محمد نور العین
امانت الله قال احمد عبد الحکیم عبد الصمد عبد الاحد عبد القادر
محمد غوث غلام محی الدین نیاز محی الدین قال محمد نظر محمد محمد مظهر
عبد القدوس یونس محمد محمد افضل اما اعلام پسران اهل
پورب غلام قطب الدین علم الهدی نور البقا نجرت ارتقا
شیخ مزمل الهم ترکیب میرطه شیخ یس غلام فاروق
کرم صفی غلام سادات عبد الجامع عبد الواسع غلام ولایت

وصبغت الله حسن الله میر کریم قلی امانت حسین برکات الله
ابن علی کرم الرحمان حمید اشرف مرید اشرف شمیم الله
صبغت الله واحد علی ورد علی غلام مخدوم غلام زکریا غلام عثمان
مولا بخش پیر بخش در بعضی اسما اهل پنجاب شمول
اهمان پورب وعکس آن نیز مضایقه ندارد اعلام مخصوص با اهل
توران بار انی بیگ هانی بیگ جانی بیگ نوری بیگ تنگری قلی بیگ
خواجه خونم قل خواجه غلام نقشبند مینداً بیگ یاز خواجه نثار
خواجه نقشبند تنگری وردی بیگ میرچاشن خواجه فضایل
میر بلاق لالا بیگ توتا بیگ پیرا بیگ بچاق بگ توخمش
خان اشکر بیگ تراب بیگ ابدال بیگ میربدل میرسناقی
اغمر بیگ چاغمر بیگ قراخان یک دو نام که از ین نامها
جای دیگر و در فرقه دیگر مسموع می شود بتقاضید اینها باشد
یا اصلا مسمی از ین جماعت خواهد بود و درین صاحبان برادر
را اکا و بزرگتر را ایشان و ولی را حضرت ایشان و
و همچنین وقت گفتگو مخاطب عالیقدر را حضرت گویند و پیش
از شروع هر کلام تقصیر بر زبان آرند مثل صاحبان سرنگ
پتن و مندراج اعلام مخصوص با اهل ایران جعفر قلی بابیگ
رضا قلی بیگ حسن قلی بیگ زین العابدین بیگ عسکری

بیگ مهدی قلی بیگ عباس قلی بیگ مرزائی بیگ
آقائی بیگ میرزا محسن ازین نامها مرزای بیگ در تورانی
بچه هم شنیده می‌شود شناکنان جدی بل اکثر فرزندان خود را
باین اسما موسوم سازند از طرف اهل ایران اجازت است
اعلام مخصوص باولاد اهل کشمیر محمد اکبر محمد اکرم محمد ضیا محمد کاظم
محمد عابد محمد باقر محمد صادق محمد جعفر محمد عسکری بخلاف محمد علی
و محمد حسین و محمد حسن و محمد رضا و محمد تقی و علی تقی که اینها
مشترک استند دیگر محمد صابر و محمد صبور و عبدالشکور و عبدالغفور
اینجا بیشتر و جای دیگر کمتر و محمد مقیم و محمد سخی اگر در فرقه
دیگر باشد شاذ است سوای محمد لیث و محمد صبور اعلام دیگر
که اول آنها محمد است مخصوص باهل خطه استند جای دیگر هم رواج
دارند لیکن جزو اول شان میرزا یا میر است نه لفظ محمد مثل میرزا
کاظم و میر جعفر و میرزا آغا اکبر و آغا علی اکبر نام اهل ایران
بسیار است محمد اکبر خیر چرا که این نام خصوصیت بحضرت
کشمیر دارد دو چیزی است از اسم که تابع اسم دیگر
و مذکور بعد متبوع و ما قبل خودش باشد از انجمله یکی علم شخص
بود که بعد اوصاف مذکور کنند پس آن اوصاف را مبدل منه و علم را
بدل نامند مثال آن * آج همارے گھر داناؤں کا تاج سر اور

فصیحون کا سر آمد میر محمد علی آویگا * داناؤن کا تاج سر صفت اول اور فصیحون کا سر آمد صفت دوم این هردو مبدل منه باشد میر محمد علی علم و بدل بود دیگر صفت که همیشه تابع موصوف باشد یکی افراد و جمع و دیگر تانیث و تذکیر و فاعلیت و مفعولیت و متغیر شدن بحرف مانند * بری رندی * اور برا مرد * اور بری رندیون نے بری دهوم مچائی هی * اور برے آدمیون نے شهر گهیر لیاهی * یا بری رندیون کو شهر سے نکال دو * اور برے آدمیون کو شهر سے نکال دو * اور برے آدمی سے درئیے * یا بری رندی سے درئیے * یا برے آدمیون سے درئیے * یا بری رندیون سے درئیے * و کسره آخر موصوف در لفظ هندی جایز نه بود که ان مخصوص بزبان فارسی است چون اوس بسیار اور پهول خوب الا آخر لفظی که سوای هندی نامی در فارسی نداشته باشد چون پهل کاری نادر و چهیت بوته دارد و چنین لفظ در عطف و اضافت هم حکم فارسی دارد دیگر تکرار برای تاکید خواه بدو لفظ خواه بیک لفظ خواه باسم خواه بفعل مانند کون آیا جواب زید زید مثال دیگر زید کیا آیا جواب آیا آیا یا در حالت سر ور آیا زید آیا زید و بهت سی و بهت سیان در مونث و بهت سا و بهت سے با یا در حق یکی در مذکر و اکهتے و اکهتا در مذکر و اکتهی و اکتهیان در مونث نیز حکم تکرار دارد دو سار او سارے

وساری وساریان نیز از ین قبیل بود مثال * نورن خفا ہوئی بہت سی * اور امیر بخش اور ظہورن اور حسینی آج ہمسے خفا ہوئین بہت سی * و بہت سیان نیز صحت وارد ولیکن نزد بعضی فصیحان برای مفرد و جمع ہمان یک لفظ بہت سی باشد مانند * آج ہمسے بہت سی رندیان خفا ہوگئین * لیکن در مذکر مفرد و جمع باہم متفاوت آید مثال ان * فلانا آج ہمسے بہت سا خفا ہوا * اور عمرو اور زید اور بکر آج ہمسے بہت سے خفا ہوئے * واکٹھا واکٹھے با یاد حق یکی ہردو برای مذکر مجموع درست است لیکن با یاد حق یکی افصح باشد واکٹھی با یاد حق باقی برای مونث مجموع و اکٹھیان نیز لیکن اول فصیحتر بود مثال * کئی مرد اکٹھے ہوئے * فصیح باشد * اور کئی مرد اکٹھا ہوئے * صحیح غیر فصیح * اور کئی رندیان اکٹھی ہوئین * فصیح * اور کئی رندیان اکٹھیان ہوئین * و بر زبان بعضی * کئی رندیان اکٹھا ہوئین * ہر دو غیر فصیح باشد و بعضی اکٹھا واکٹھی برای مفرد نیز ہیچ و یز نمایند و این عبارت شان مثبت این دعوی افتد که * زید چوتون کے ساتھہ اکٹھا ہوا * اور ہندہ سینگہ والیون کے ساتھہ اکٹھی ہوئی * لیکن این عبارت ہا گفتگوی فصیحان نباشد * اور زید پانی سے تر ہو کیا سارا * اور عمرو تالاب مین ڈوب گیا سارا * اور لوگ دریا مین ڈوب گئے سارے * لیکن بیشتر

دریا اور اردو دریاو استعمال می کنند و بغیر واو هم از
زبان بعضی صاحبان مسموع است* اور رہندہ پانی سے تر
ہوگئی ساری* یا ہندہ دریاؤ مین ڈوب گئی ساری* یار ندیان
دریاؤ مین ڈوب گیئن ساری یا ساریان* لیکن اول فصیح تراست
دیگر عطف و علامت ان اور بر وزن جور باشد و در بعضی
مواقع وزارت در اقبال غایب شود و فتحہ اقبال بحال خود
ماند و داخل نکردن این حرف در حروف اردو از جهت
عدم ثبوت اصالت است زیرا که استعمال در بعضی احیان
معتبر نباشد بلکه در جمیع اوقات بخلاف گھر و بھر و بندرابن
و پنڈول و غیران که در جمیع احیان بدو حرف بمنزله یک حرف
استعمال نمایند مثال* زید آیا اور عمرو* بمعنی هردو آمدند* وزید
آیا اور عمرو آیا* هم صحیح باشد و اگر فاصلے از قبیل فعل یا اسم
فاعل و نظایر آن درمیان معطوف و معطوف علیه نباشد در فعل
صیغه جمع ضرور است مانند* زید اور عمرو آئے* اور نورن اور
ظہورن آئین یا آئیان* و در زید آیا اور عمرو* عمرو معطوف
است و زید معطوف علیه این مثال فاعل بود مثال مفعول* زید
اور عمرو کو دس اشرفیان دو* یا زید اور عمرو کو دس
اشرفیان اور دس روپے دو* زید اور عمر مفعول اول

اور دس اشرفیان اور دس روپے مفعول ثانی و در معطوف
و معطوف علیہ فاعل فعل تابع معطوف باشد مثال ان* زید
کے دس روپے اور پانچ اشرفیان جاتی رہین* یا پانچ
اشرفیان اور دس روپے جاتے رہے* اور پانچ رنڈیان
اور چار مرد آئے* یا چار مرد اور پانچ رنڈیان آئین* مثال متعلق
بحرف در ینجا جمع معطوف علیہ و رای جمع معطوف آید* تین
خانگیان اور دو کسبیون نے آج ملاقات ہوئی* و این قاعدہ
در مفعول ہم جاریست مثال* تین رنڈیان اور چار مردون کو
آج زید نے اشرفیان دین* و نزد بعضی موافقت شرط
است مانند* تین خانگیون اور چار کسبیون نے آج ملاقات ہوئی*
لیکن عدم موافقت فصیح تر است مثال مفعول* تین خانگیون
اور چار کسبیون کو آج دیکھا* و این از اول نیکوتر بود و در
معطوف علیہ صیغہ جمع را ذکر نکردن ہم جایز بود مانند* تین خانگی
اور چار کسبیون نے آج ملاقات ہوئی* یا تین کسبی اور چار
خانگیون کو آج دیکھا* باقی قاعدہ فاعل مونث و مذکر و مفعول
با علامت و بے علامت بر ہمین قاعدہ قیاس باید کرد و در
دو لفظ ہندی یا یکی ہندی و دیگر فارسی واو عاطفہ فارسی
اوردن خوب نیست مثال* جہاڑو و توکرا* یا جاروب و ٹوکرا*

دیگر عطف بیان و آن علم شئی بعد چیزی باشد که مثل علم بود از قبیل کنیت و غیر آن مثل ابو الحسن علی و ابو القاسم محمد در عربی و پدر مرزا محسن در فارسی * اور سیند کا باپ نور خان * در ہندی وفرق در میان بدل و عطف بیان بسیار نازک است زیرا که ہر دو یکی معلوم می شود مثلا * مین رستم کی ناک مرو ڑ ڈالنے والا حسن بیگ ہون * یا مین حسن بیگ کا بیٹا محمد بیگ ہون * عطف بیان باشد * اور زید بھائی تیرا آیا * یا بھای تیرا زید آیا * یا تیرے بھائی زید نے عمرو کو مارا * یا زید بھائی تیرے نے عمرو کو مارا * بدل بود میانه این عبارت ها بعد تامل باید دانست که تفاوت چیست بالجمله انچه اسهل طریق بیان است بگمان راقم داعی این است که در عطف بیان قید علمیت واجب باشد مثل ابو الحسن علی و در بدل چنین نباشد چرا که * تیرا بھائی زید آیا * اور زید بھائی تیرا آیا * ہر دو برابر است در عبارت اول زید بدل و تیرا بھائی مبدل منه بود و در عبارت دوم زید مبدل منه و بھائی تیرا بدل باشد لیکن این قدر تفاوت موجب تشفی طالب نمی شود چرا که در این عبارت که * مین رستم کی ناک مرو ڑ ڈالنے والا حسن بیگ ہون * اگر حسن بیگ را که عطف بیان افتاده است بدل بگوییم نیز جا دارد و علامت تمیز کتنا و کتنے و کسی و کئی وعدد باشد

وکتنی بایا دحق باقی مفرد موءنث و جمع نیز وکتنیان نیز جمع آن بود
وکتنا بیشتر برای سوال از بزرگی و خردی و ثقل و خفت
چیز باشد مانند* بہت ڈھیر کتنا ہی* یا بہت تھوڑا کتنا ہی* وگاہی متضمن
سوال نہ بود مثال* تو بھی کتنا بچیا ہی* وکتنے بایا دحق یکی بیشتر
برای سوال از عدد باشد مانند* کئی آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے
وگاہی چنین نہ بود مثال* تم لوگ بھی کتنے بےمروت ہو* و بایک کس
ہم در مقام تعظیم روا بود وکی با کم دماغی مفتوح و یا دحق ہمیشہ
برای سوال آید مانند* کئی آدمی تمھارے ساتھہ گئے تھے*
وکئی ہمیشہ مبرا از سوال باشد مثال ان* کئی آدمی انکے ساتھہ ساتھہ
پھرتے ہیں* و در عدد دو احد زن و مرد مساوی باشد مانند
ایک رنڈی اور ایک مرد و در زیادہ از ان برای زن صیغہ
جمع درکار است و برای مرد صیغہ مفرد مانند* دو رنڈیان اور
دو مرد* اور تین رنڈیان اور تین مرد* و انچہ بعضی گویند کہ مرد
لفظ فارسی است و از جملہ ان الفاظ است کہ مفرد و جمع ان
یک حکم دارد مانند لڈو و ہاتھی و انار و سیب در ینصورت فرق
در مرد و زن مبہم باقی ماند والا باید کہ ہر لفظی کہ بمعنی زن بیاید
سوای واحد جمع ان مذکور کنند و بمعنی مرد بخلاف ان مفرد و چنین
نیست زیرا کہ* مردوا ہم بمعنی مرد است* و دو مردوا و تین مردوا*

گفتن درست نباشد بلکہ* دو مردوے اور تین مردوے*
صحت دارد جواب شان بضعف این است کہ مراد از لفظی
است کہ در مردان فصیح مروج باشد نہ اینکہ مخصوص بزنان
پس موافق قاعدۂ کہ ذکر کردہ اند لفظ مردان بمعنی زن در ہندی
رنڈی و عورت و کسبی و خانگی و کنچنی و ڈومنی و رامجنی
و نیکبخت و غیر ان باشد و بمعنی مرد مرد و آدمی و شخص
و ذات دوستی و نفاست غنہ بعد واو در اخر اعداد سوای
واحد برای حصر آید مانند* تینون روپے زید کو دیے* یا چارون
تربوز عمرو نے کھائے* و در صدہا و ہزارہا و زارت و نفاست
دلالت بر زیادت عدد نماید مثل* سیکڑون اشرفیان
عمرو کو بخشین* اور ہزارون روپے زید سے لئے* و لک و کرور
و زیادہ ازان نیز در حکم صد و ہزار باشد و معرب ان بود
کہ اخر ان متغیر شود از جہتے مانند جمع چیزہای بیحس و بیحرکت
بشرطیکہ حرف اخر شان اقبال باشد در حالت فاعلیت
و مفعولیت و اضافت و تعلق بابعضی حروف یا مفرد چیزی
بیحس و حرکت در وقت فاعل و مفعول و مضاف و متعلق
باحرف شدن در فعل متعدی بہمان شرط کہ در جمع مذکور شد
و مبتدا شدن نیز در جمع ہمین قاعدہ را می خواہد مثال پیرا کہ -

چون جمع انرا فاعل آرند اقبال با یاد حق یکی مبدل شود مانند* پانچ پیڑے میرے ہاتھہ سے گر پڑے* و اگر مفعول آرند و علامت مفعولیت ہم ذکر کردہ شود بجای اقبال مفرد وزارت و نفاست جمع آید مثال ان* آج سات پیڑو نکو مینے کھایا* و بغیر علامت در مفعول ہم ہمان یاد حق یکی بجای الف کافی است مثال اینکہ* چار پیڑے آج مینے کھائے* و در اضافت و تعلق حروف ہم وزارت و نفاست بجای اقبال صحیح باشد و الا غلط مثال *پیڑو نکا مزا ہی کچھہ اور رہی* اور پیڑو نسے ہرگز جاییان بہتر نہین* مثال مبتدا* دو پیڑے نوکری مین اور ہین* یا تین پیڑے نوکری مین اور باقی ہین* مثال مفرد ہرگاہ انرا فاعل فعل متعدی ساختہ نے را کہ علامت تعدیہ است بعد ان بلا فاصلہ آرند اقبال با یاد حق مبدل گردد مثال* ایک پیڑے نے میرا معدہ خراب کیا* و در فعل لازم اقبال بحال خود ماند مثال ان* ایک پیڑا توکریسے گر پڑا* و در حالت مفعولیت ہم یاد حق یکی بجای اقبال آید مثال* ایک پیڑے کو مین نہین کھاتا چار پانچ ہون تو کھاؤن* و اگر علامت مذکور نکنند اقبال بحال خود بماند مانند اینکہ *ایک پیڑا مین نہین کھاتا* مثال مضاف* ایک پیڑے کا ٹکڑا مین نہین کھاتا* مثال متعلق با حرف* ایک پیڑی سے اپنا پیٹ

کب بھرتا ہی * دیگر کا کہ علامت اضافت است در مذکرو بیان ان
در بحث اضافت گذشت دیگر یا دحق و نفاست غنہ و اقبال و نفاست
غنہ جمع کہ در حالت فاعل و مبتدا شدن دال بر فاعلیت و مبتدا شدن باشد
مانند * گاجرین چاہین اور گاجرین توکرے مین ہین * اور مولیان بازار مین
ائین * اور مولیان کروی ہین * و در وقت مفعول و مضاف و متعلق
شدن با حروف اقبال و نفاست و یا دحق و نفاست
با علامت مفعول وزارت و نفاست مستعمل گردد چون
* گاجرون کو مول لاؤ * اور مولیون کو بیچ ڈالو * و بیعلامت مفعول
بحال خود ماند مثال آن * گاجرین مول لاؤ * اور مولیان بیچ ڈالو *
ودر دو حال دیگر ہمیشہ وزارت و نفاست مذکور شود مانند * گاجرون کا
مول * اور مولیون کا مزا * اور گاجرون سے پیٹ دکھتا ہی * اور مولیون سے
طبیعت سیر ہوگئی * دیگر مضاف این ہم چون چیز مفرد
بیحس و حرکت باشد مثال * زید کا بیٹا گھوڑے سے گر پڑا * این
فعل لازم بود درینجا ہیچ عمل نکرد مثال فعل متعدی * زید کے بیٹے
نے آج گھوڑا دوڑایا * اور زید کے بیٹے نے عمرو کے بھانجے کو
مار ڈالا * اور زید کے بیٹے سے مجھے نفرت ہی * و بحذف
علامت مفعول در حالت مفعولیت متغیر نشود مثال * زید نے
عمرو کا بیٹا مار ڈالا * و مبنی انست کہ اصلا دران تغیر راہ نیابد

مانند فک کسره در مضاف و مضاف الیه فارسی در وقت
مضاف شدن مضاف الیه بزبان اردو مثل * هندوستان
کا والی * اور زید کا غلام * که قلب آن غلام زید کا اور والی هندوستان کا باشد
کسره آخر غلام و والی باین خیال که دراصل غلام زید
و والی هندوستان بکسره مرت و یاد حق بوده اند غلط است
دیگر تقدیم صفت بر موصوف مانند * برا آدمی * اور بهلا آدمی *
که اقبال آن در حالت جمع و مفعولیت و غیران یاد حق یکی گردد
یا وزارت مثال آن * برے آدمیون نے خدا پناه مین رکهے *
* اور برے آدمیونکو خدا غارت کرے * یا برے آدمیون نے گهر
خراب کیے هین * یا برونے دیئے * یا برے سب زمانے مین کامیاب
هوتے هین * یا کامیاب هین * غرض ما از عدم تغیر عدم تقدم
موصوف بر صفت است دیگر الفاظی که جمع و مفرد آن یکی باشد
چون لد و کدو و شلغم و هاتهی و غیر آن دیگر حاصل بالمصدری
که به پن سازند چون شهدپن و لرکپن و دیوانپن و بچپن که اصل
آن شهداپن و لرکاپن و دیوانه پن یا دیوانا پن و بچه پن یا بچاپن
باشد یعنی ماقبل حروف محذوف باید که مبنی بر سکون بود دیگر
اعلام مرکب یعنی نامهای مرکب که آخر کلمهٔ اول انها و ایها مبنی
بر سکون باشد چون احمد علی وحید علی و محمد حسین و احمد حسین

و محمد جعفر و مرتضی حسن دیگر مبدل سه مانند مرزا کلو بیگ
وغیران و میر سنو وغیران و شیخ کهو وغیران مرزا و میر
و شیخ و هر چه ازین قبیل بود مانند امام در امام جعفر صادق
و دیگر ایمه علیهم السلام و شاه در شاه کلو و دیگر فقرا و بابا در بابا
فغانی و دیگران و لالا در لالا بهاری لعل وغیران و سر در سر
کرپارام وغیران و پندت در پندت منسارام وغیران و کاکا
در کاکا سندر داس وغیران و نواب در نواب نظام الملک
وغیر آن همه مبنی بر سکون در آخر بود درین صورت خواجه
نقشبند بهمزه مکسور و مرزاے کلو بیگ بکسره یا وحق
و میر سنو بکسره ریاست و شیخ کهو بکسره خدا ترسی و امام جعفر
بکسره مروت و شاه کلو بکسره همت باشد و باباے فغانی با یا وحق مکسور
غلط محض باشد همچنین حال الفاظ باقی با جمله مبنی را نحویان
هشت قسم شمرده اند ازانجمله یکی مرکب است که امثله
آن ذکر کرده شد دیگر مضمرات یعنی ضمیرها و آن در عربی هفتاد
و در هندی سی و پنج بود و پنج منفصل برای فاعل آید * وه * یا وه *
برای مفرد مذکر غائب و مونث آن و تثنیه و جمع هر دو و نیز نزد بعضی
* وی * برای تثنیه و جمع هر دو با یا وحق یکی باشد اما فصحا این قول را
قبول ندارند و زبان ماهای کهتی پندارند و برای حاضر مذکر مفرد

و مونث آن * تو * افصح و زبان قدیمان اردو * تین * بو * و تم * برای
تثنیه و جمع هر دو و برای متکلم مفرد و مذکر و مونث * مین * و برای
تثنیه و جمع هر دو * هم * و شش دیگر متصل برای مفعول *
تجھے مین مارونگا * برای مفرد مذکر و مونث حاضر * تمھین
مین مارونگا * برای تثنیه و جمع هر دو * مجھے تو ماریگا *
برای متکلم مفرد مذکر و مونث * همین تو ماریگا * برای تثنیه
و جمع هر دو * اُسے تو ماریگا * برای مفرد غایب مذکر باشد
یا مونث * اُنهین تو ماریگا * تثنیه و جمع هر دو و شش متصل برای
فاعل باشد مانند * کیا اسنے * و اسنے * با نون مشدد نیز صحیح باشد این
مثال مفرد مذکر و مونث غایب است * اور کیا اُنھون نے * جمع
و تثنیه هر دو * اور کیا تونے * اور کیا تمنے * اول برای مفرد مذکر و مونث
حاضر دوم برای تثنیه و جمع هر دو * اور کیا مینے * اور کیا همنے * اور مین
کیا * یا کیا مین * بجای مینے کیا اور کیا مینے لفظ غیر فصیحان شهر باشد
اول برای مفرد متکلم مذکر و مونث دوم برای تثنیه و جمع
هر دو و شش دیگر متصل برای مفعول آید و این همان شش
ضمیر است که منفصل برای مفعول آید * و مجھکو بجای مجھے * و همکو
بجای همین * و اُسکو بجای اُسے * و اُنکو بجای * اُنھین * و تجھکو
بجای تجھے * و تمکو بجای تمھین * نیز روا باشد و بمنزله مارا مجھے

اور مارا ہمین اور مارا اُسے اور مارا اُنھین اور مارا تجھے اور
مارا تمھین وشش دیگر متصل متعلق بحرف باشد مانند* اس سے*
برای مفرد غائب مذکر و مونث* اور ان سے* جمع تثنیہ آن* تجھ سے*
اور تم سے اول برای مفرد حاضر مذکر و مونث و دوم برای
تثنیہ و جمع ہر دو* اور مجھ سے* اور ہم سے* اول مفرد متکلم مذکر
و مونث دوم برای تثنیہ و جمع ہر دو وشش دیگر از متصل برای
اضافت آید مانند* غلام میرا* برای مفرد متکلم مذکر و مونث* اور
غلام ہمارا* برای تثنیہ و جمع ہر دو* اور غلام تیرا* اور غلام تمھارا* اور
غلام اسکا* اور غلام انکا* مجموع ضمیرہا نزد فصیحان بحساب سی و پنج
باشد و نزد غیر فصیحان سی و شش چرا کہ این جماعت برای فاعل
ضمیر منفصل غایب در مثنی و مجموع وے یکسر وزارت و یا دحق یکی
ثابت کنند و بحساب دیگر سی نزد غیر فصیحان و بست و نہ پیش
فصیحان در صورتیکہ ضمیر متصل مفعول را در شمار نیارند و ہمان
ضمیر منفصل مفعول را کافی دانند* و تاین* داخل حساب نمی تواند
شد بدو وجہت یکی اینکہ زبان فصیحان نیست دیگر از برای اینکہ
دو لفظ مترادف حکم یک لفظ دارند و ضمایر با* واسطے و لیے
و خاطر* باوجود تبدیل اقبال بایا دحق یکی و باقی داخل ضمیرہای
اضافت بود مثال* تیرے واسطے اور تیرے لیے* بایا دحق

یکی* اور تیری خاطر* بایاد حق باقی* اور تمھارے واسطے
اور تمھارے لیئے* بایاد حق یکی* اور تمھاری خاطر* بایاد حق
باقی* اور اُسکے واسطے اور اُسکے لیئے* بایاد حق یکی* اور
اُسکی خاطر* بایاد حق باقی* اور اُنکے واسطے اور اُنکے لیئے*
بایاد حق یکی اور اُنکی خاطر بایاد حق باقی* اور میرے واسطے
اور میرے لیئے* بایاد حق یکی* اور میری خاطر* بایاد حق باقی* اور
ہمارے واسطے* اور ہمارے لیئے* بایاد حق یکی* اور ہماری خاطر*
بایاد حق باقی* اور اُنھونکے واسطے* بجای اُنکے واسطے* وہمچنین
اُنھونکے لیئے اور اُنھونکی خاطر* نیز زبان غیر فصیحان اردو باشد* وکنے*
بمعنی نزدیک ہم مثل واسطے و لیئے در عمل باشد مانند* میرے کنے*
بایاد حق یکی در ضمیر متکلم وواسطے و لیئے در اردو فارسی مضاف
شمرده شود ودر عربی حروف جر کننده لفظ باشد* واُنھین سے*
در اصل* اُن ہی سے* باشد لیکن حالا استعمال نقل نیکوتر
از اصل باشد* ومیرا وتیرا* که* میرے وتیرے* شده است
داخل متغیرات نمی تواند شد زیرا که متغیران باشد که از سبب
متغیری تغیری دران راه یافته باشد واین از روز اول چنین مقرر
گشته هیچ چیز دران موثر نیست مانند* نے* که پیرا ابہیری می
سازد در حالت مفرد بودن نه جمع مثال* ایک بہیرے نے میرا

بعده خراب کیا ہی * یا * کو * کہ در حالت مفعولیت بعد مفعول
می آید مثال ان * مین ایک پیسیکو بھی کھا نہین سکتا ہون * یا * سے *
بمعنی از مثال ان * ایک بیرے سے ہمارا پیٹ کب بھرتا ہی *
یا * کا * کہ برای اضافت است مثال آن * ایک پیسے کا بھی پچانا
تو تجھے دو بھر ہی * دیگر اسماء اشارہ و ان برای مبتدا اگر جمع
نباشد * یہہ وہے * مقرر است و برای جمع * یہہ لوگ وے لوگ *
مثال ان * یہہ برا ہی یا اچھا ہی * برای مفرد مذکر * یہہ بری ہی
یا اچھی ہی * برای مفرد مونث مثال جمع مذکر * یہہ لوگ سب اچھے
ہین * برای جمع مونث ہمان مفرد باشد مثال * یہہ سب اچھے ہین *
و برای فاعل فعل لازم نیز یہہ و وے و یہہ لوگ و وے لوگ
مثال ان * یہہ و ایسے جیا * یا یہہ موئی یا وے اچھی ہوئی * و یہہ لوگ
سب مر گئے * اور یہہ سب مر گئین * اینجا ہم برای مونث اسم
مفرد مقرر است و گاہی یہہ ہم بجای یہہ لوگ آرند مانند * یہہ
سب مر گئے * و برای فاعل متعدی و چیز متعلق با حرف اگر
مفرد است اس موضوع است و ہمچنین برای مفعول ہمین
اس مثال فاعل * اسنے مجھے بہت ستایا ہی * مثال مفعول * اور اسکو مین
بہت چاہتا ہون * مثال متعلق با حرف * اور اس سے مجھے کچھہ
غرض نہین * و اگر جمع است برای فاعل انھون نے و برای مفعول

اُنھون کو و اُنکو و این افصح بود از ان و اُنھونسے و اُنسے برای
متعلق باحرف و اُنسے فصیحتر از اُنھونسے بشد مثال * اُنھون نے
ہمین بہت عاجز کیا ہی * اور اُنکو خوب سا مین بھی خراب کرونگا *
* اور اُنسے خدا پناہ مین رکھے * و اُسنے کہ درمیان ن فاعل مفرد
مذکور شد در روزمرہ فصیحان با اُنے مبدل شود و درین سطور اخیرہ
کہ مبنی برای افادہ فاعل و مفعول و متعلق باحرف بود مونث
و مذکر یک حکم دارد دیگر موصولات و ان جزوی بود از جملہ بمنزلہ
مبتدا نہ مبتدا زیرا کہ مبتدا جز و اصلی بود و موصول جزو غیر اصلی راجع
بجانب جزو اصلی و ان برای مذکر مفرد * جونسا * و جو * و برای جمع
مذکر * جونسے * و جو * و برای مفرد مونث * جونسی * بایا د حق باقی * و جو *
* و جمع ان * جونسیان * و جو * و فصیحان در جمع ہم * جونسی * آرند * و جونسیان *
از استعمال فصیحان محتاط بیرون است بلکہ بجای ان * جو * برزبان دارند
لیکن خلاف اردو نیست اور جسنے اور جنے اور جنھون نے اور جسکو
اور جنکو اور جس سے اور جن سے مذکر و مونث اینجا ہم یک
ہمان است و بعضی زنان و زن سیرتان ہمہ جا بجای جوانمردی
کم دماغی آرند و این صحت ندارد گوان جماعت ہم داخل در اہل اردو
باشند و این ہمہ کہ گفتہ شد برای ذوی العقول موضوع است
برغیر ذوی العقول اطلاق ان روا نہ بود و بجای جس

جسکی ہم صحبت دارد مثال ان* ہم قایل اس رئیس کے
ہہین جو سارعیت پرور ہے* اور ہم قایل اس سردار کے
ہہین جو رعیت پرور ہے* این مثال برای مفرد مذکر مبتدا است مثال
مونث مفرد مبتدا* ہم قایل اس رنڈی کے ہہین جونسی مفلس یار کی
اشناہی* اور ہم قایل اس رنڈی کے ہہین جو مفلوس
چاہنے والے کی چاہنے والی ہی* مثال جمع مذکر مبتدا* ہم قایل ان
لوگون کے ہہین جو نسے مفلس آشنا پر فدا ہہین* یا جو مفلس
اشنا پر فدا ہہین* مثال جمع مونث مبتدا* مین قایل ان رنڈیون
کا ہون جونسی یا جونسیان یا جو اپنے فقیر چاہنے والے کی بادشاہ
سے زیادہ چاہنی والی ہون* مثال برای مونث فاعل فعل لازم
نہ متعدی زیرا کہ فعل لازم بمنزلہ خبر است مانند اینکہ* مین قایل
اس رنڈی کا ہون جو کل فیض آباد سے آئی ہی* یا دلی کو گئی
ہی* مثال مذکر* مین قایل اس گویے کا ہون جو کل قدم شریف
مین ایا تھا* اگر کسی گوید کہ حصر این خصوصیت در فعل لازم
چہ ضرور فعل متعدی ہم بمنزلہ خبر می تواند شد مثال ان* مین
قایل اس کلاونت کا ہون جو مظفر خان کے سامنے بیٹھا کل گاتا تھا
دھرپت کو* جوابش اینست کہ عمال فعل متعدی در صیغہ ماضی ہے.
کہ مثال مارا و لایا باشد قوی تر است از ان صیغہ ماضی کہ از قبیل

لاتا تھا یالاتا باشد وحال ومستقبل خود داخل حساب نیست چنانچہ تحقیق آن در جزیرہ صرف گذشت و مراد ما نیز از فعل متعدی صیغۂ ماضی باسنے باشد با لجملہ جسنے برای فاعل مذکر و مونث مفرد است مثال * اُس رنڈی باز کے غلام رہا چاہیے جسنے اپنی یار کی برابر پری کو نہ سمجھا ہو * اور اُس رنڈی کے ہمتو بند سے ہیں جسنے اپنے دور وٹی دینے والے یار کو ہفت ہزاری سے زیادہ عزیز رکھا ہو * و جنھون بجای جسنے صحیح باشد و جنھون سنے برای جمع و تثنیہ آید مثال مذکر * قربان اُن دوستون کے ہوجیے جنھون سنے دوستون کے واسطے جان دی ہو * مثال مونث نیز ہمین است لیکن بجای * دوستون کے * رنڈیون کے * باید گفت و بجای آن * دوستون کے * کہ بعد * جنھون کے * واقع است * اپنے چاہنے والے کو * گفتن اولی بود * و جسکو * و جنکو * برای مفعولیت خواہ مذکر باشد خواہ مونث اول برای مفرد دوم برای تثنیہ وجمع مثال آن * آج خلعت دیا جناب عالی نے اُس آدمی کو جسکو کل میان افرین اور میان تحسین حضور مین لائے تھے * اور آج میان افرین اور میان تحسین حضور مین لائے اُن دو نو غمر یابیو نکو کہ جنکو پرسون جناب عالی نے برج پر سے دیکھ کر فرمایا تھا کہ یہہ دو شخص نئے اس شہر مین نظر

آئے ہیں * مثال مونث * آج دس ہزار روپے کا جواہر حضور سے
اُس رنڈی کو ملا جسکو پرسون سونے کے کڑے عنایت
ہوئے تھے * اور آج حکم حضور سے میر منیڈ ھا کو یون پہنچا کہ چار گھڑی
دن رہے اُن رنڈیونکو لیکر آؤ جنکو وارث علی مرادآباد سے
ساتھہ لایا تھا * وجے وجنسے متعلق با حروف بودھ مذکر و مونث
اینجا ہم برابر است مثال مفرد مونث * وہ رنڈی آج حضور مین خوب
گائی جس سے پرسون کا خوب لڑی تھی * مثال جمع مونث * وہ رنڈیان
آج حضور مین میر منیڈ ھا کی نالش لائین تھین جن سے
قاعدروسنیا کو لاگ ہی * مثال مفرد مذکر * آج وہ گویا حضور مین ایا ہی
جس سے شکر مکھن ہمیشہ سر حساب تھے * جمع مذکر
* آج وہ گویے حضور مین حاضر ہیں کہ جن سے میر بولا قوال کے
بیٹے دلی مین کبھی مقابلا نکر سکتے تھے * درہمین مقام ہا یعنی فاعل
ومفعول ومتعلق با حرف بجاے * جس جسکسی * درست آید * و
* جن کنھی * با ہمت بایندر ونفاست غایب شدہ ویا دحق باقی ہم
بجاے * جسر کسی * می آید لیکن منحصر در فاعل بود مثال ان *
جن کنھی نے ہمین دو روپے دیئے ہمنے اُسے دس روپے دیئے *
و زبان فصحاے اردو نیز نباشد الفاظ مذکورہ درار دو
مقابل الذی والتی واللذان واللذین واللتان واللتین

و الملاتی در عربی است دیگر * جو کوئی * و جو صاحب * و جو لوگ * این
برای فاعل آید بهتر اینست که در فعل ضمیر مذکر باشد در حالت تذکیر
و تانیث و مفرد و جمع مثال مفرد * جو کوئی ہمارے پاس آویگا ہم بھی اُسکے
پاس جائینگے خواہ چنگیز خان خواہ بنو دومنی ہو * اور جو ہمارے پاس آویگا *
نیز چنین باشد * اور جو لوگ یا جو صاحب ہمارے پاس بیٹھینگے
ہم بھی اُنکے پاس بیٹھینگے خواہ ہفت ہزاری امیر اور شاہو
کار ہو خواہ منا اور مہتاب * و اگر در فعل ضمیر مونث آورد ن
نیز و را قید در مونث تصریح رندی بعد جو کوئی و جو باید کرد لیکن جو
از جو کوئی بہتر باشد مثال * جو رندی ہمین چاہیگی ہم بھی اُسے
چاہینگے * اور جو ہمین چاہیگی ہم بھی اُسے چاہینگے * از بلاغت دور
ست و در جمع جو رندیان باید گفت این ہم برای ذوی العقول
ست و در حالت مفعولیت و تعلق با حرف جس و جس کسی
اینجا ہم مناسب است مثال مفعول مفرد مذکر بود خواہ مونث
جسکو ہم کچھ بیجا کہینگے وہ بھی ہمین کہیگا * یا جس کسیکو ہم کچھ
بیجا کہینگے وہ بھی ہمین بیجا کہیگا * مثال مفرد متعلق با حرف خواہ مذکر
خواہ مونث * جس سے یا جس کسی سے ہم بیزار رہینگے وہ بھی
ہم سے بیزار رہی * مثال مفعول جمع مذکر بود یا مونث * جنھون
و ہم ذلیل جانینگے وہ بھی ہمین ذلیل جانینگے * اور جن لوگونکو

اور جن صاحبون کو ہم بجای جنھون کو * درست باشد * مثال متعلق با حرف جمع مذکر باشد یا مونث * جنھون سے ہم الفت رکھتے ہین وو بھی ہم سے الفت رکھتے ہین * و بعضی درین چند لفظ ہمت بلند را حذف نمایند یعنی جنون و انون و جنین و اُنین و تمین و تمارا وہات وہات و ہونت لیکن چار لفظ اول را زبان پنجابیان نشان دہند و پنج لفظ اخر را اردوی خاص پندارند و بعضی شعرا نیز پیروی شان اختیار کرده اند و بعضی انھون را نیز داخل این الفاظ کرده اند چند کس ہمت بلند را مسلم دانند و چند کس حذف کنند و سبھون ہم مثل انھون خواه با ہمت بلند خواه بغیر آن و بغیر ہمت بلند اگرچه در اہل اردو نزد بعضی درست نه بود لیکن از انھون افصح و دلچسپ باشد ودر عربی مقابل این الفاظ در جمیع حالات من موصوله بود وفرق در الذی و من آنست که الذی موصوفی ماقبل خود می خواہد بخلاف من که خود موصوف با مابعد گردید و مبتدا می شود وز ناحی و دوگانا جان را درین مقام از تبدیل جوانمردی در جو کوئی و جو باسطوت گزیر نباشد مثال * سو کوئی چاہے ہمین کہلے ہم پچھ کہتے نہین * یا سو بات تمنے کہی سو مین نے سنی * سو چاہے سو یہان کا مالک ہو * دیگر * جو پچھ * و جو * قایم مقام ہر چه و انچه در فارسی

وما در عربی مثال آن* جو کچهه تم چاهو سو فرماؤ* یا جو تم چاهتے هو سو کرتے
هو* این از برای غیر ذوی العقول است اینجا هم بجای جو کچهه سو کچهه
و بجای جو سو زبان زنانی ها باشد دیگر* کوئی سا* برای مفرد مذکر* و کوئی سی*
برای مفرد مونث هر دو غیر ذوی العقول* دونون گهوڑون مین سے
کوئی سا پسند کر دو سو لو* یا دونون شبنمون مین سے کوئی سی پسند کرو
سو لو* و بجای سو درین مقام تو هم مناسب با ما قبل بود دیگر کنایات و آن
برای عدد* کتنے و کئی و کبی* باشد و تفصیل آن گذشت و کتنے را
بعضی به تشدید* کتے* نیز گویند و کئی و کبی فارغ از مفرد و جمع بود
بلکه همیشه دال بر جمع باشد و کتنے فرع کتنا است از ین سبب
که کتنے برای جمع آید و جمع فرع مفرد باشد پس کتنا اصل
کتنے بود و کتنی هم با یای حق باقی از ین جهت که تانیث فرع تذکیر است
هم فرع آن باشد* و کس قدر* هم با کتنے بایای حق یکی و با کتنی با یای حق باقی
و با کتنا مرادف باشد دیگر اسماء افعال و آن عبارت
از لفظی چند است که در اصل اسم اند و معنی فعل از ان
پیدا گردد مانند* هانجی* بمعنی زود شو مثلا زید را پیش عمرو بسته
آورده اند عمرو بنوکران خود میگوید که هانجی یعنی زود شوید بزنید او را
تاخیر چرا روا داشته اید دیگر* بیتّا بیتّا* یا بهائی میرا* یعنی کار خود بکن
پیشتر گاڑی بانان گاو را وقتیکه مانده می شود و در رفتن راه سستی

می کند بھائی میرا گویند بجای این عبارت که چرا کار خود ر
نمی کنی یعنی در راه رفتن که کار تست سستی مکن و بیتّا با
او از نوکران خدمتگذار اسپ باشد که وقت شوخی
بیتّا بیتّا گفته صدا دهند و مراد از ان شوخی مکن گیرند و نزد بعضی
اینها داخل اسماء افعال نه بود بلکه قاعده حذف یا تقدیر ر
درین مقام معتبر دانند گویند از بیتّا بیتّا شوخی مکن محذوف است
یا دران مقدر است همچنین در بھائی میراکار خود بکن مقدر یا محذوف
از ان باشد و در ها نجی زود شوید مقدر یا محذوف از ان و اسماء
افعال مثال * ہاے * از زبان مرد باشد * واوه * از زبان زن باشد بمعنی
باش این اختلاط مکن و مانند * این وهین * خواه مرد بگوید خواه زن بمعنی
خاموش شو این چه اختلاط است یا بس کن این چه حرکت است
* وبھلا * بمعنی خواهم فهمید * و بهت خوب * هم بهمین معنی * وکهان * بمعنی
اینجا میا * دهون * نیز بمعنی خاموش شو دیگر اصوات مانند * فو * برای
پودنه تا از پنجری بیرون آید * و کوی گی جوروُ * برای گویا کردن کو یان
این صداهای اطفال برای اگاه کردن کو یان است * و این این * صدای
اطفال برای اگاه کردن پدر و مادر از حال خود * و میان میان *
* و بری بری * و دهت * دهت که صدای فیابانان باشد از همین
قبیل است دیگر ظروف وان عبارت از لفظی است که دران

گنجایش چیزی باشد و از ظروف انچه مبنی است چند لفظ بود یکی ازانها * آگے * بود دیگر * پیچھے * مثال ان * مینے آگے ہی کہہ دیا تھا * یعنی مینے اس بات کے آگے یا اس بات سے آگے کہہ دیا تھا * مینے پیچھے سمجھا * یعنی اس بات کے پیچھے سمجھا یا اس بات سے پیچھے سمجھا * اگے و پیچھے ظرف در وقتے شمار کرده شوند که گنجایش معنی اضافت دران ممکن باشد چنانکه گفته اند * و جب * و جون * و جو ہین * و جبھی * و جسوقت * و جس گھری * ہمه ظروف بود و اسماء تعظیم یکی انچه با جان در القاب نسا مرکب بود نه در اعلام زیرا که بیگمی جان آئی گویند و اگر کسی به تعظیم آئین ہم بگوید مراعات از طرف اوست و الا بیگمی جان آئی روزمره فصحای اردو است بخلاف اماجان و اناجان و باجی جان و خالاجان و چچی جان و ممانی جان و پھپھی جان که اینها را به تعظیم آئین گفتن فصیحتر است از ینکه آئی گفته شود دیگر هرچه بعد بی و بی بی بود چون بی بانو آئین و بی بی گنا آئین * و جان و جی در مذکر هم فایده تعظیم می بخشند مانند باواجان و چچاجان و عمو جان و خالو جان و پھپھاجان و بھائی جان و باواجی و اخون جی و استادجی و میان جی باواجان آیا درست نیست باواجان آئے پسندیده تر بود و دیگر الفاظ هم مانند باواجان باشد و صاحب در مذکر و مونث

هر دو مفید تعظیم اند مانند باوا صاحب و بهائی صاحب و اما صاحب
و خالا صاحب و پهپهی صاحب و بیگم صاحب و خانم صاحب
باوا صاحب آئے باید گفت باوا صاحب آیا نباید گفت و بیگم صاحب
آئی خوب نباشد بیگم صاحب آئین روزمره اردو باشد و میان
و قبله و سائین لقب فقرا و اجی مشترک در زن و مرد میان آئے
صحیح و میان آیا غلط همچنین قبله و سائین و اجی مثال اجی
اتهو نه اجی اتهه القاب تحقیر هرچه در مونث و مذکر بغیر
جان و جی آید مانند میرا باوا آیا و زید کا باپ آیا نه آئے اور
عمرو کی ما آئی نه آئین اور فلانے کی بهن آئی نه آئین و لالا و چچا
و بهیا و بهائی مشترک لالا آیا و لالا آئے هردو یکسان است
و باقی مثال لالا و میر و مرزا بلکه جمیع القاب مثل شیخ و نواب و مولوی
و ملا و میان از روی لقب نه بمعنی پدر مصطلح بعضی بیرونیان
در شهر که پیشتر گذشت و میران و مهاراج و رای و غیر آن
تعظیم را می خواهند مانند شیخ ولی محمد آئے نه آیا اور نواب
احترام الدوله آئے نه آیا بخلاف ولی محمد آیا نه آئے اور احترام الدوله
آیا نه آئے اور مولوی مبین آئے نه آیا اور میران سید
بڑے آئے نه آیا اور مهاراج آئے نه آیا اور رای گمانی مل آئے
نه آیا و میر گهسیتا و میر سیتا را به تعظیم میر گهسیتے و میر سیتے

گفتن عادت دهقانیان باشد نه شهریان

شهر دوم در ذکر فعل

و آن هر چند گونه است یکی آنکه فاعل را خواهد و مفعول به را نخواهد دیگر آنکه هر دو را خواهد مانند * آیا زید * اور مارا زید نے عمرو کو * اول را لازم و ثانی را متعدی نام نهند و ناقص آنکه فاعل پیوسته مبتدا باشد و خبر او اسم مفعول با فاعل یا شبیه آن مثل صفت مشبهه و غیر آن و مانند اسم جامد بندرت ذکر افعال تامه در اینجا از جهت بیان کثرت امثله پیش ازین تحصیل حاصل است آمدم بر سر افعال ناقصه که چند لفظی است در اردو مانند * تها * اور رهوا * اور هو گیا * اور بنا * اور واقع هوا * اور ٹهرا * * اور مقرر رهوا * اور ٹهر گیا * اور بن گیا * اور مقرر رهو گیا * اور نکلا * اور نکل پرا * مثال آن * تها زید بیٹها * هوا زید ذلیل * هو گیا زید بناه * بنا زید سانگ هولی کا * واقع هوا زید مسخرا * ٹهرا زید لڑکون کا کهلونا * مقرر رهوا زید یارون کا بهڑوا * ٹهر گیا زید گانے سے ڈومڑا * بن گیا زید بهاند * مقرر رهو گیا زید بهانمتا * * نکلا زید شهدا * نکل پرا زید لچا * مثال اسم جامد * هوا زید عمر * و این امثله بطور ترجمه عبارت عربی بعینها در هندی بوده والا افعال ناقصه در هندی بعد مبتدا و خبر باشد مثال * زید

بیٹھا ہوا تھا * اور زید ذلیل ہوا * اور زید تباہ ہو گیا * اور زید
ہولی کا سانگ بنا * اور زید سخرا واقع ہوا * اور زید لڑکو نکا
کھلونا ٹھہرا * اور زید یارون کا بھڑوا مقرر ہوا * اور زید
گانے سے ڈوم ٹھہر گیا * اور زید بھانڈ بن گیا * اور زید بہانمتا
مقرر ہو گیا * اور زید شہدا نکلا * اور زید لچا نکل پڑا * وسوای
این نیز افعال ناقصہ درست می تواند شد براے ایجاز
ہمین قدر براے مثال کافی است از اصطلاح نحویان عرب
مجہول ام والا نزد راقم اثم ہیچمدان فعل متعدی وانچہ
بحال محتاج باشد نیز ناقص است ازاین سبب کہ جملہ افعال متعدی
بغیر ذکر مفعول بہ وجملہ محتاج بذکر حال بیذکر حال بہ تمامی نمی رسد و تام آن بود
کہ جملہ آن محتاج بہیچ چیز نباشد مانند * آیا زید * کہ در فعل لازم است
بدیہی است * کہ مار از یدے ناقص است تاوقتیکہ عمرو کو نگویم
* اور اٹھا زید روتا ہوا * یا دیکھا مین نے زید کو ہنستا ہوا * اول
بغیر ذکر روتا ہوا و ثانی بغیر ہنستا ہوا کہ حال است جملہ ناتمام
است و جملہ بزبان ہندی بات و در عربی کلام است * دیگر افعال
مقاربت * و آن براے امید و غیر آن آید مثال آیسا ہووے
اور یون ہووے اور اس طرح ہووے اور دیکھیے اور خدا جانے
اور کون جانے اور کون جانتا ہی شرط است کہ میانہ جملہ

فعلیہ کہ بعد ازین افعال مذکور شود و این افعال حرف کم دماغی
بیانی آرند مثال * ایسا ہووے کہ زید آج اوے * اور یون ہووے
کہ عمرو کل گھر جاوے * اور اسطرح ہووے کہ بکر کو سپ دق ہوجاوے *
اور دیکھیے کہ آج فیض آباد سے بھاجین آتی ہین یا نہین * اور خدا نے کہ آج
فیض آباد سے چھکڑے روپیے کے آتے ہین یا نہین * اور کون جانے
کہ فیض آباد سے روپیے کے چھکڑے کل آوین گے یا نہین *
اور کون جانتا ہی * اور کیا جانیے کہ میوہ ولایت کا دلی مین آچکا یا
نہین * و بعضی بیرونیان بجای کیا جانیے جانے فقط با یا د حق یکی
استعمال کنند و حرف نفی کہ بعد حرف تردید یعنی یا باشد
بنابر مراعات روز مرہ اردو است والا اہتمام برای ثبوت
نسبت بود آن بدون حرف تردید و حرف نفی حاصل است * دیگر
افعال مدح و ذم * مانند * پرہا * و گہلا * و کہلا * و موا * و توتا * و پھتا * و لتا *
* و چمکا * و دہوا * و چمکا * و بکرا * و کہلا * پوشیدہ نماند کہ این الفاظ صیغہای
ماضی است بعضی در مقام مدح آید و بعضی برای ذم اما انچہ برای مدح او د
شش لفظ است کہ * پرہا * و گہلا * و کہلا * و کہلا * و دہوا * و چمکا
باشد مانند * پرہا آدمی ہی زید * اور گہلا آدمی ہی زید * اور
کہلا مکان ہی صحرا * اور دہوا کپڑا ہی بدن زید کا * اور چمکا
ستارا ہی کہہرا گنا کا * اور کہلا پھول ہی دہانا بنو کا * و اما انچہ

برای ذم باشد نیز شش لفظ بود که * موا * و توتا * و پھٹا * ولٹا * وچھکا *
وبگراست مثال ان * موئی جون ہی زید * توتا حقا ہی سسر
زید کا * پھٹا وو دھہ ہی بدن عمرو کا * لٹا سغل ہی زید * چھکا اونت
ہی زید * بگرا ہاتھی ہی زید * و دیگر الفاظ ورای الفاظ مذکوره
برای مدح و ذم بسیار است مانند * پھلا پھولا * برای مدح
* و سوجا پھولا * برای ذم مثال * پھلا پھولا درخت زید ہی * اور
سوجا پھولا بیل عمرو ہی * وعلی ہذا القیاس و بعضی این
قول را قبول ندارند و گویند که این قسم الفاظ که شبیه بصیغه
ہای ماضی باشد الفاظ مدح و ذم نمی تواند شد زیرا که در اصل
صفت مشبہہ است و صفت مشبہہ را فعل نمی خوانند بلکه
قسمی است از اسم و این گونه لفظہا در ہر ماده بعد حذف ہوا که با
فعل ماضی علامت صفت مشبہہ است بہم می تواند رسید
زیرا که چمکا بمعنی چمکا ہوا و بڑھا بمعنی بڑھا ہوا و ہمچنین
گھلا بمعنی گھلا ہوا باشد و باقی را قیاس کن بر ہمین پس
الفاظ مدح و ذم عبارت است از چند لفظ شمرده شده نه اینکه
شمار آن از احاطهٔ بیان بیرون باشد مثل صیغہای صفت
مشبہہ شبیه بفعل ماضی بالجمله افعال مدح و ذم نزد این
فرقه زیاده از چہار نباشد و برای مدح وان * اچھا * و بھلا * و دو

برای ذم وان* برا* و بھوندا* بود مانند* اچھا آدمی ہی زید* اور بھلا آدمی ہی زید* اور برا آدمی ہی زید* اور بھوند ادمی ہی زید* و ہرچه باینمعنی آید و شبیه باین الفاظ در اخر بود نیز داخل این الفاظ است مانند* کھوٹا آدمی ہی زید* رای این فرقه از فرقهٔ اولی نزدیکتر بصواب است زیرا که چنین الفاظ غیر متناهی نمی باشد بلکه اقل چنانچه در نحو عربی بیش از چهار مذکور نیست یعنی نعم وحبذا وبیس وسناء و شاید که در لغت یا کتاب دیگر سوای این هم باشد لیکن باز هم برابر صیغهای ماضی حاصل شده از صفت مشبهه نخواهد بود لیکن فرقهٔ اول معترض برین الفاظ و مثبت دعوای خود هستند و گویند که صفت مشبهه بغیر ہوا ثابت نمی شود مثل چمکا ہوا و چمکا بغیر ہوا صیغه ماضی است و در فعل قاعده حذف بیان کردن درین مقام ضرور نیست وکثرت این الفاظ را در ار دو مقابل قلت ان در عربی کردن هم بحث بیجائیست و اچھا و بھلا و برا و بھوندا را که اسمای موضوعه برای مدح و ذم است افعال قرار دادن تکلف محض است بھلا کبھی بمعنی صیغه ماضی آمده است وکدام ار دودان درین مقام استعمال می نماید و اچھا و برا و بھوندا نیز همین حال دارد بخلاف چمکا و کھلا که هر دو صیغه ماضی باشد

مثال * آج اور ہی ستارا چمکا * او ر آج نیا پھول کھلا * اگرچہ بظاہر
در بادی النظر بنای این اعتراض مستحکم است لیکن نزد اہل
تحقیق ہیچ است زیرا که نعم وحبذا و بئس و ساء ہم جداگانه
از اسم مخصوص بالمدح والذم استعمال نمی پذیرد مثال نعم
الرجال زید نعم فعل ٔ رجال فاعل زید مخصوص بالمدح و ہم چنین
باقی وعدم استعمال آن بغیر اسم مخصوص بالمدح والذم انرا از قید
ماضی بودن بر نمی آرد و ہرگاه در عربی نعم وحبذا و بئس و ساء را که ہرگز شبیه
بصیغه ماضی و مستعمل ہم مثال آن نیست فعل ماضی قبول کرده باشیم بھلا
وا چھا و برا و بھونڈا چه قصور دارد که آنرا در آرد و صیغه ماضی نگفته باشیم
چه اقبال که در آخر این لفظ است علامت صیغه ماضی است
بلکه این الفاظ برای ماضی شدن مستحق تر از الفاظ غریبه
مذکوره است ازین سبب که در عربی حرف اول صیغه ماضی
معروف ابواب ثلاثی مجرد ہمیشه مفتوح می شود و در نعم خلاف
آن آمده ہرچند اصلش نعم بفتحه نفاست و بکسره عاونسب بوده
لیکن حکم بر انچه مشہور و مستعمل است می توان کرد و دراردو
این قید ہا نیست و می توان که حرف اول ماضی مفتوح باشد
یا مضموم یا مکسور پس برابر وزن ہوا صیغه ماضی بغیر نقل
است و نعم بنقل و ترجیح لفظ اصل بر لفظ غیر اصل که بنقل

فاصل شده باشد ظاهر و هویدا است * دیگر افعال قلوب *
و این فعال دایاد و مفعول را می خواهد مثال * جانا میںنے زید کو
فاضل * اور پہچانا میںنے زید کو غنی یا عاقل * اور سمجھا میں نے
زید کو احمق * اور دریافت کیا میں نے زید کو چھچھورا * اور
معلوم کیا میں نے زید کو بی حیا * اور پایا میں نے زید کو ناآشنا
دیگر هرچه باین معنی باشد

شہر سیوم در تفصیل حروف که ربط کلام در اکثر مواضع بدون ان ممکن نه بود

بر طالبان واضح باد که حرف دراصل همان حروف مذکور
است که در دردانه اول ذکر یافت و در اصطلاح نحو دانان
عبارت است از انچه ربط کلام بآن درست شود گو بعضے
گفتگوها زان مستثنی باشد مثال * زید ایا * یا عمر و گیا * اما بیشتر
احتیاج افتد گوینده را بآن از انجمله است یکی * سے * با سطوت
و یا د حق یکی بمعنی از در فارسی و من و عن در عربی مثال آن
* ہمسے آپ کیون خفا ہیں * این لفظ فصیحان است و غیر
فصیحان بچند قسم دیگر استعمال نمایند هندوان * سین *
با فتحه سطوت و سکون یاد حق و نغمات غنه گویند * وسن *

بکسر حرف اول وسکون ثانی ونفاست غنه نیز مستعمل ان
فرقه وبعضی مسلمانان بود* وسون* باسطوت بروزن چون بانفاست
غنه زبان اولاد صادات بارهه وغیر شان باشد* وستی*
بکسر سطوت وترحم مکسور ویادحق باقی* وسیتی* نیز
بزیادت یادحق یکی بعد سطوت لفظ قدیمان اردو بود دیگر* بین*
بامروت مکسور ویادحق یکی ونفاست غنه بمعنی در در فارسی
وفی در عربی زبان فصیحان* وبین* بافتحه مروت وسکون یادحق
ونفاست غنه لفظ هندوان بهمین معنی* ومون* بامروت مضموم
ووزارت ووستی ونفاست غنه زبان قدیمان شهربود* وپر* بدو
معنی باشد یکی بمعنی بر در فارسی وعلی در عربی مثال ان
مین گهوڑے پر خوب چڑهتا هون وبعضی فصیحان اقبال ووزارت
نورهم بران زیاده کنند* واوپر* خوانند وبعضی که وزارت دراقبال غایب کرده
بروزن هنر در تلفظ در آرند یا در مصرع موزون نمایند خون فصاحت
نگردن شان ثابت باشد دیگر بمعنی لیکن آید مثال ان* مین
آپ کے گهر چلتا هون پر ایک شرط سے که یه تکلف پیش
نه آوے* وملٰ* بامروت مضموم نیز همین معنی دارد* وتک*
بافتحه ترحم وسکون کم دماغی برای انتها آید* وتلک* بزیادت
شکرکشی هم بهمین معنی آید این هردو لفظ برزبان فصیحان جاریست

و بغیر فصیحان اردو * لگ * ہم با شکر کشی و گرانباری مستعمل سازند بلکہ بعضی * تانگ * بضمہ ترحم وفتحہ شکر کشی و گرانباری بر زبان دارند * دیگر * حروف ایجاب مانند * ہان * و کیون * و ہون * و کیا ہی * و نہین کیون * و کیون نہین * اور کسو اسطے نہین * اور تصیاک * اور ہا نجی * اور جی * اور جی صاحب * اور جی ہان * از ین الفاظ مذکوره * ہان * براے جواب ندا باشد اگرند اکنندہ مساوی با منادی باشد در عمر و مرتبہ * و ہون * نیز * و کیون * و کیا ہی * نیز جواب منادی بشرطیکہ کم رتبہ باشد * و نہین کیون * و کیون نہین * قایم مقام بلی باشد در عربی مثلا اگر کسے با کسے بگوید کہ من گرد وستدار و غمخوار شما نیستم باید کہ آن کس در جواب او بگوید کہ * کیون نہین * یا نہین کیون * یعنی ہستی بشرطیکہ جاے او در دل اینکس باشد * اور کسو اسطے نہین * اور نہین کسو اسطے * اور کس لیئے نہین * اور نہین کس لیئے * اور کیونکر نہین * و عکس آن * اور کسطرح نہین * و عکس آن * اور کس طرح سے نہین * و عکس آن و دیگر ہرچہ مرادف اینہا بود یا حاصل آن چنین باشد مانند * یہہ کیا بات ہی * ہمہ مانند نہین کیون برای رد نفی از کلام طرف ثانی باشد * و کسو اسطے * ہم بغیر نہین کہ حرف نفی است نائب مناب

کسواسطے نہین بود* وتہیک* با تار تفیل با ہمت بلند یکی شده
و یاد حق باقی و کم دماغی برای تصدیق کلام دیگری موضوع
است مثال آن* جو نجیب زادا ہوگا و ماباپ کا ادب کریگا*
کلام قابل جواب از سامع * تہیک * یعنی راست می گوئی
* وہانجی* جواب نداکننده غالبقدر تر از منادی* وہانجی ہان*
* وہان* بہکرار* وہون* بتکرار* وآن* واون* ہمہ بانفاست
غنہ بمعنی اری وبلی آید * وہان * فقط * وہون * فقط وہانجی *
فقط نیز باین معنی آرند* وجی* وجی* صاحب نیز جواب ندا
کننده والاقدر تر از سامع است وکمتر بجای بلی واری نیز آید
* وجی ہان* برای تصدیق با تکلف به مجبوری تمام دیگر * بیچ *
بمعنی در که برای ظرفیت باشد لیکن فصحا * کے* یعنی که دماغی و
یاد حق یکی درا ول اوذکر کنند مثال * چمن کے بیچ * اگرچہ * چمن بیچ *
ہم زبان شہر است لیکن فصیح تر ہمین است* وچمن مین* از ہمہ
نیکوتر بود و بعضی ساکنان شہر* چمن کے بیچ مین* ہم گویند و
این بسیار قبیح بود *وگھر بیچ مین* ہم زبان ہندوان وہلی
بود* وکاہیکو* وکیون* وکس سبب سے* وکس جہت سے*
* وکسواسطے* وکس لیئے* بمعنی چون و چرا باشد * کیون *
وکسواسطے *فصیحتر* وکاہیکو* ودیگر الفاظ ہم سوای آن

فصیح بود * و چون * با وزارت دوستی و نفاست غنه باین معنی زبان اکبر اباد یان هندو و بعضی پاجیان آن شهر باشد * و سا * حرف تشبیه بود مثال آن * چنار سا برا درخت هندوستان مین کوئی نهین * برای مفرد * سا * و برای مجموع * سے * با سقوط و یا و حق یکی مثال آن * چنار سے درخت هندوستان مین هزارون هین * و سی * با یاد حق باقی برای مونث مثال آن * گناسی پری اندر سکے اکهاڑے مین ایک بهی نهین * و برای جمع مونث هم * سی * فصیح تر باشد * و سیان * هم آرند مثال * بنوا و رسغلوسی یا بنو اور سغلوسیان پریان اندر سکے اکهاڑے مین کسی نے دیکهی هین * و سا * هم اقبال اخر غیر ذوی العقول را بایاد حق یکی مبدل گردانند مثال آن * خربوزے سا لذیذ میوا میرے نزدیک دوسرا نهین * خربوزه موافق قاعدهٔ هندی خربوزا باشد چون حرف تشبیه بان ملحق گردید اقبال بایاد حق یکی بدل شد و جائیکه الف را بحال خود نگاه دارند درانجا عینیت مشبه و مشبه به مرکوز خاطر گویندهٔ می باشد مثال آن * وه بوتا سا قد کیا جانیے که کیا قیامت برپا کریگا * یعنی و وقد که ایک بوتا هی کیا جانیے که کیا قیامت برپا کریگا * قد مشبه یعنی مشابه کرده شده و بوتا مشبه به یعنی مشابه کرده شد ه

با آن بحث مشبه و مشبه به در فن بیان مفصل خواهد آمد اینجا همین قدر
خیال باید کرد که رخسارهٔ یار را که شاعران بمهر و ماه و گل و آینه و مصحف برابر
می شمارند رخساره مشبه و ماه و دیگر چیزها مشبه به باشد و هم قاعده
است که مشبه به چند درجه نیکوتر از مشبه بود در چنین
مقام عینیت مشبه و مشبه به باعث بر علو مرتبه مشبه
باشد ازین سبب نزد بلیغان اردو عمل حرف تشبیه که
اقبال آخر لفظ را با یا و حق یکی مبدل می گردانند لغو گردیده و فایده
لغو شدن عملش دلالت نکردن* سا *بود که حرف تشبیه است
بر اینکه میانهٔ هر دو لفظ تشبیه واقع گشته بلکه یکی عین دیگری داشته
می شود *و جیسا* برای مفرد مذکر* و جیسے* برای جمع مذکر* و جیسی*
با یا و حق باقی مفرد و مونث و جمع آن نیز* و جیسیاں* برای جمع مونث
فقط مثال *سا* حرف تشبیه باشد مانند اینکه * تیرے قد جیسا
ایک بوٹا باغ مین نہین* باقی را هم قیاس برین باید کرد* و ایسا* بمعنی
چنین* و ویسا* بمعنی چنان* و کیسا* بمعنی چه طور* و کیونکر* بمعنی چه گونه
باشد و اهمال مغلوب ره* ایسا را* اِس سا* و اِس جیسا*
گویند و اینهم صحیح و فصیح نزد اردو دانان بود* و ویسا* را
* اُو سا* فرمایند و این لفظ پنجاب باشد نه زبان اردو
* و گویا* و کاش* و شاید* و اگر* حرف تشبیه و تمنے و ترجی

و شرط در فارسی باشد سوای اگر که انرا گاهی اگر استعمال
کنند و گاهی * جو * مقابل ان آرند * مثال آن جو تم همین دوست رکھوگے
تو هم بھی تمھین دوست رکھین گے * تو * با ترحیم و وزارت دوستی
حالاست جزا باشد * و اگر تم همین دوست رکھوگے * نیز
درین مقام به تلفظ در آرند باقی حروف مذکوره مقابل خود حرفی در ارد
وندارند بنوعیکه در عبارت فارسی بمصرف می رسند در
هندی هم جزو عبارات شوند مگر بجای * شاید * چاهیے *
تراشیدهٔ اهل دار الخلافت است مثال ان * بڑے بھائی
بھی چاهیے که شام تک آوین * لیکن اکثر صاحبان همین لفظ شاید
درین مقام بر زبان دارند * وگویا * واکاش * در اردو هم گویا
وکاش هستند * وکہے تو * وتوکہیے * ترجمهٔ توگوئی وگوئی
تو اینجا و میر محمد تقی میر است لفظ اردو نیست و در شعر به تقلید
و تتبع میر توان بست در روز مره خیر * وجون * باجوانمردی و
وزارت و دوستی و نفاست غنه حرف تشبیه بود و بمعنی
گویا می تواند شد لیکن استعمال ان در مقام گویا نزد صاحبان
اردو ثابت نیست بلکه بمعنی تشبیه هم حرف شاه جهان آباد
نه بوده است . ریخته گویان بزور اردو ساخته اند لیکن احدی
بدین حرف گفتگو ندارد می توان گفت که اردو است و نزد

بعضی *جیسے* بمعنی *گویا بود* مثال ان *فلانا ایسا آتا ہی جیسے شیر* لیکن صاحب فہمان این را ہم حرفی از حروف تشبیہ پندارند ہرچند *گویا* ہم از ین قبیل است لیکن مواقع استعمال جدا جدا است جائیکہ چون در فارسی مستعمل خواہد شد گویا استعمال نخواہد یافت و ہرچہ مرادف چون خواہد بود قایم مقام چون است مثلا درین مقام کہ فلانی چون شیر ژیان می غرد می توان گفت کہ فلانی بسان شیر ژیان و برنگ شیر ژیان و مثل شیر ژیان و شیر ژیان آسا و شیر ژیان وار می غرد بخلاف اینکہ فلانی گویا شیر ژیان می غرد یا فلانی پنداری شیر ژیان می غرد و در مقام گویا مانند این عبارت کہ از پردہ بر انداختن فلانی خانۂ تاریک جگر سوختگان روشن می شود گویا رویش شمع فروزان است حرف تشبیہ بیجا است اگر بجای گویا چون داخل عبارت کردہ آید باینطریق کہ رویش چون شمع فروزان است تالیف عبارت برہم میخورد زیرا کہ در ذکر لفظ چون شمع فروزان است فقرہ دیگر با حرف کم دماغی بیانی در شروع مستمع خود را می خواہد و در لفظ گویا بما قبل رابطہ دارد پس ازینجا یافتہ می شود کہ موقع استعمال گویا مقام تشبیہ نباشد و بعضی فصیحان در مقام گویا *کوئی جانے* بر زبان دارند

وبعضی *کوئی کہے *مثال ان* آپ تو ہمسے اس قدر اکڑتے
ہین کہ جسکا ٹھکانا نہین کوئی جانے ہم تمھارے زرخرید
غلام کے بیٹے ہین *یاکوئی کہے ہم تمہارے زرخرید غلام ہین*
درین عبارت بجای کوئی جانے حرف تشبیہ مفسد
عبارت است مثال * تم بھی مجھسے اتنا اکڑتے ہو کہ
جسکا کچھ حساب نہین مین تمھارے باپ کا غلام جیسا یا غلام
سا ہون * وبعضی جاہلان درزبان اردو *جانو* وجانیے*
بجای *کوئی جانے* آرند مختصر اینکہ کوئی جانے لفظ فصیحان شہر
است وبرزبان اہل اردو جاری لیکن چون ترجمۂ ان در فارسی
کسی پندارد باشد بعضی ہندوستان زایان یک حرف
ندانستہ ہمین *گویا* وہو بہو* وبعینہ* را داخل گفتگو ساختند گویا برای
بیان مشابہت آید مثال اینکہ* زید ایسا غصے سے چلا آتا ہی
گویا کہ شیر چلا آتا ہی * یعنی بسیار مانا بشیر است در سر
وکلہ ودست وبازو وگردن وشانہ وزور وشجاعت لیکن آدمی
است شیر نیست وہو بہو دلالت بر عین یکدیگر بودن دو چیز می
نماید مثال ان* زید بھی ہو بہو شیر ہی * یعنی آدمی نیست
شیر است نہ مانند شیر وبعینہ سر او ف باہو بہو باشد وبعضی
ازان طرف جواب دہند کہ ترکیب در لفظ معتبر نیست چہ اگر جزو

لفظ دلالت بر جزو معنی کند و ان معنی ترکیبی منتقل بیک معنی شود هر آینه ترکیب را در لفظ و معنی اعتبار است و هرگاه چنین نباشد بلکه معنی ترکیبی بهیئت اجتماعی قایم مقام یک معنی شده باشد انوقت ترکیب لفظی و معنوی هردو از پایه اعتبار ساقط خواهد بود مثل * کوئی جانے * بمعنی گویا و اگر ترکیب لفظی باوصف این حالت باز نزد فصیحان و بلیغان صاحب اعتبار است لفظ * ہو بہو * که مرکب از دو اسم یعنی دو ضمیر منفصل غایب است داخل حرف نفی تواند شد و همچنین * بعینه * تمام شد بحث طرفین حالا من میگویم که ہو بہو و بعینه بموقع خود استعمال می پذیرند مترادف گویا نیستند و هر دو لفظ کسانے باشد که خود معرفت باعربی داشته باشند یا در صحبت علما آمد و رفت شان اتفاق افتد والا در اردو ہو * بہو * و ہو بہو * بجای ہو بہو بر زبان ها جاری است * وگویا * لفظ اکثر فصیحان اردو بود * وکوئی جانے * کمتر کسانے بجای گویا آرند لیکن انها نیز فصیحان اردو هستند * وجانو * وجانیے * هم زبان غیر فصیحان است و بجای کاش * لفظی در اردو مسموع نگشته مگر در بندیل کهند * کجات * درین مقام مستعمل شود لیکن مارا بالغت بندیل کهند چه علاقه لفظ شاه جهان آبادیان خود نیست و بعضی صاحبان * کیا ہوتا جو بجای

*کاش * می آرند بیشتر همین کاش مشہور است مثال
* لکھنوکی رنڈیان جو انون پر غش کرتی ہین کیا ہوتا جو ہم بھی
جوان ہو جاتے * یعنی کاش ہم بھی جوان ہو جاتے *
*وکون * وکس * وکن * وکنھون * وکونسا * ہر پنج لفظ برای
استفہام باشد اما * کون * با حرف رابطہ کہ * ہی * باشد
برای سوال از ذوی العقول مفرد بود وبا * ہین * کہ حرف رابطہ
برای جمع است مفید سوال از جمع ذوی العقول باشد مثال
مفرد * یہہ عزیز کون ہی * اور یہہ دونون یا تینون صاحب کون
ہین * اور یہہ خربوزا کون ہی * غلط باشد و چون فاعل فعل
لازم گردد * ہی * و ہین * بعد فعل آرند مثال * کون آیا ہی *
* اور کون * آئے ہین * و در مضارع حال ہم ہمین حالت است
مثال * کون آتا ہی * اور کون آتے ہین * و در مستقبل * گا *
با گرانباری واقبال * وگے * با گرانباری ویا دحق یکی اخر فعل
آید بجای * ہی * و ہین * مانند * کون آویگا * اور کون آوینگے *
و ہرگاہ سوال از فاعل فعل متعدی باشد گنجایش این حرف
در حال و مستقبل بخلاف ماضی بود مثال حال * اس لڑکیکو
کون مارتا ہی * یا اس لڑکے کو کون مارتے ہین * یا کون
لوگ مارتے ہین * مثال مستقبل * اس لڑکے کو ن ماریگا

اور اس لڑکیکو کون مارینگے یا کون لوگ مارینگے* کون لوگ
در جمع از کون فصیحتر است و در ماضی * اس لڑکیکو کون
مارا ہی * غلط باشد* اور کون نے مارا ہی * نیز ہمچنان غلطی
لفظ اول ازین جہت ثابت است کہ در فعل متعدی ماضی
* نے * علامت فاعل است کہ بلا فاصلہ بعد فاعل می آرند مانند * زید
نے مارا عمرو کو * پس کون مارا ہی * بغیر نے غلط بود و غلط
بودن * کون نے مارا ہی * از سبب عدم استعمال محاورہ
دانان اردو زیرا کہ درین مقام * کسنے مارا ہی * گویند اگر
کسی سوال بلفظ * کون * از چیز غیر ذوی العقول نماید صحیح نباشد
مثال ان * یہہ کتاب کون کتاب ہی * اینگونہ استعمال الفاظ
در دہاقین اردو آموز بسیار رواج دارد و * کس * ہم برای
سوال از ذوی العقول مفرد بود اما اگر سوال از فاعل کنند منحصر
در فعل ماضی متعدی باشد مثال * اس لڑکیکو کسنے مارا ہی*
عدم استعمال ان با فعل لازم ظاہر است * کہ کس آیا ہی
* اور کس آتا ہی * اور کس اویگا * زبان کسی نیست و در فعل
متعدی با حال و مستقبل ہم واضح تر * کہ کس مارتا ہی * و کس
ماریگا * و کسنے مارتا ہی * و کسنے ماریگا * نیز از زبان کسی نشنیدہ
ایم و اگر سوال از مفعول کنند ہر سہ فعل درست آید زیرا کہ

فاعل شخص دیگر است مانند * زید نے کسکو مارا * اور * زید
کسکو مارتا ہی * اور زید کسکو ماریگا * وسوال از مضاف الیہ
ہم بلفظ * کس * درست باشد مثال * زید کسکا بیٹا ہی * و سوال
بحرف ہم در فعل ماضی ومضارع صحت دارد مثال * زید کس سے
لڑا ہی * اور زید کس سے لڑتا ہی * اور زید کس سے لڑیگا * در الفاظ
مذکورہ حال مونث ہم مثل مذکر باشد یعنی جائیکہ مذکر آمدہ
است اگر مونث را با مراعات صیغہ ان بیارند نیز صحیح باشد
* و کس * اگر مجرد است بر غیر ذوی العقول صادق نیاید و اگر لفظی
دیگر بان ملحق سازند از خصوصیتی کہ باذوی العقول دارد
بر می آید مثال * کس لکڑی سے مین اس لڑکے کو مارون *
اور کس چیز سے مین اسے ڈراؤن * اور کس مصیبت سے
ہمنے اسے پرورش کیا ہی * اور کس ڈھب سے ہینے اس
وحشی کو رام کیا ہی * وکن * بکسر کم دماغی و نفاست ساکن
در وقت سوال از فاعل فعل متعدی ماضی بمعنی * کس * بود
مثال * عمر و کو کنے مارا ہی * بمعنی کسنے مارا ہی * و در حال سوال
از مفعول و اضافت و علاقہ لفظ با حرف برای جمع آید مثال
ان * جناب عالی نے آج کنکو خلعت دئے * یعنی کن لوگون کو * اور
کوئی کیا جانے بہہ کنکا باعث ہی کہ ہم بہہ تیری باتین سنتے

ہین * اور دم نہین مارتے * یعنی کن صاحبو نکا یا کن لوگو نکا یا کن شخصو نکا باعث ہی * اور کن سے شکوہ کیجیئے زمانے کا بخدا کہ جو اپنے دوست جانی ہین وہ بھی ان دنون مین ہمارے لہو کے پیاسے ہین * کن * ہم مشترک بود درذوی العقول وغیرذوی العقول بخلاف * کس * کہ مختص بذوی العقول است الا باغتم ضمیمہ بر غیرذوی العقول نیز صادق می آید درذوی العقول چنانکہ گفتہ شد و در غیرذوی العقول بشرط تکرار مثال ان * کن کن چیزون سے دنیا مین رہکے پرہیز کیجیئے * اور تیری کن کن باتو نکا گلا لے بیٹھیئے * وکنھون مخصوص بجمع ذوی العقول بود مثال فاعل * سغلو نکی جو آپ ہجو کرتے ہین بہہ فرمائی ہندوستان کو انکی سوا کنھون نے سر کیا ہی شیخون نے تلوار ماری ہی یا اور قوم نے * مثال حرف * جو تم سغلون سے توقع کسی بات کی نہین رکھتے ہو تو کنھون سے رکھتے ہو * دراصل این لفظ پنجابی است اکثر فصیحان اردو از ان اجتناب مو ارند و درین مقام * کن * وکس * استعمال کنند مثال فاعل * سغلونکی جو آپ اسقدر ہجو کرتے ہین بہہ فرمایئے کہ ہندوستان کو انکے سوا کنے سر کیا ہی * یا کسنی سر کیا ہی * نیز درست باشد دیگر * کونسا * این لفظ خصوصیت بغیر ذوی العقول وارد وہرگاہ لفظ دیگر با آن پیوند د

مشترک گردد در ذوی العقول و غیر ذوی العقول مثال * کونسا
شخص یا آدمی ہی کہ آپکی ذات سے کامیاب نہین * یا کونسی
چیز ذوی زمین پر ہی کہ نواب یمین الدولہ بہادر کی سرکار عالی مین
موجود نہین حق تعالی ہمیشہ تا قیام قیامت اس گھر کی دولت
کو روز افزون رکھے * و بغیر پیوند لفظ دیگر بر ذوی العقول صادق
نیاید بخلاف غیر ذوی العقول مثال * یہہ کونسا ہی * بمعنی * یہہ
کون آدمی ہی * ہرگز صحت ندارد بلکہ بمعنی * یہہ کونسا میوہ ہا
ہی * یا کونسا مرقع تصاویر ہی * و ہم چنین اینچہ غیر ذوی العقول باشد ہمہ
درست آید * وہی * حرف رابط باشد و جمع آن * ہیں * خواہ مذکر خواہ مونث
این لفظ لفظ فصیحان باشد * و ہیگا * نیز بہمین معنی لفظ اردو است
و غیر فصیحان استعمال نمایند و درین لفظ مذکر و مونث باہم تفاوت
دارند پس * ہیگا * برای مفرد مذکر * و ہیگی * برای مفرد مونث
* و ہینگے * بایاء حق بکی برای جمع مذکر * و ہینگی * بایاء حق باقی برای جمع
مونث و بعضی * ہینگیان * نیز فرمایند و این زبان صاحبان مغلپورہ
باشد * و کوئی * بمعنی ہیچکس و ہیچ چیز ہر دو آید مثال * گھر مین کوئی
نہین * بمعنی کسی در خانہ نیست * یا ٹوکری مین تو کوئی نہین *
بمعنی ہیچ خربزہ در سبد نیست و برای قید کردن اسم جنس
بوحدت نیز آید مانند اینکہ * کوئی خربوزہ یا کوئی تربوز ہمین بھی دو *

وبمعنی ہرگز ہم آید مثال * مین اکوئی نجاونگا * یعنی من ہرگز نخواہم
رفت لیکن زبان فصیحان نیست و حرف عطف ہم بسیار باشد
مثل * اور * بروزن غور وگاہی وزارت دراقبال غایب شود مثال
مصرع * تم اور ہم بہم یار جانی ہہین دونون *
وحذف این حرف نیز درست است مثال بیت
سیہ کو کوٹھی کی بی بی بورروانہ ہوگئین * دامری سندری
الہی بخش رتھ مین بیٹھ کر * یعنی دامری اور سندری
اور الہی بخش درینجا حذف حرف عطف بنا بر ضرورت
شعری خیال نباید کرد و در نثر ہم جواز دارد مثال * گنا
بنو مغلو چبلا چارون حضور مین مجرا کرنے گئین ہہین * یعنی گنا
اور بنو اور مغلو اور چبلا * و کیا * کہ حرف استفہام و
مخصوص بغیر ذوی العقول است ہم برای عطف بجای اور
آید مثال * گنا کیا بنو کیا مغلو کیا چبلا کیا حسینی کیا الفو سب
حضور مین گئین ہہین * وہوا * برای مفرد مذکر * و ہوے * برای جمع
مذکر * و ہوئی * برای مفرد مونث * وہوئین * برای جمع مونث نیز قایم مقام
اور بود مثال مفرد مونث * گنا ہوئی بنو ہوئی چبلا ہوئی مغلو
ہوئی یہہ سب رنڈیان حضور مین ہہین * یعنی گنا اور بنو اور
چبلا اور مغلو مثال جمع مونث * دو سنیان ہوئین کنجنیان ہوئین

رام جنیان ہوئین سب آپس مین ایک ہین گھنگروسی باندھنی
والیان وہ بھی یہہ بھی * یعنی ڈومنیان اور کنچنیان او رام جنیان
مذکر را نیز بر مونث قیاس باید کرد دیگر * یا * برای تردید مثال
اینکہ * یہان تم بیٹھو یا مین بیٹھون * باین معنی کہ اگر شما بہ نشینید
من بروم و اگر من بہ نشینم شما بروید رفتن ہر دو صلاح
نیست و ہم چنین نشستن ہر دو کہ دماغی کسود بغیر ہمت باشد ہم مفید
این معنی گردد مثال * تم کل آوگے کہ پرسون * اور یہان تم
بیٹھو کہ مین بیٹھون و نہین * تو ہم * بہمین معنی آید مثال * فلانا
میر جعفر کا بیٹا نہین تو میر بدیع الزمان کا بیٹا ہی * یعنی پسر میر جعفر
است یا پسر میر بدیع الزمان * و کیا * نیز بہمین معنی آید مثال * آج
سواری مین دونون کا جانا صلاح نہین مکان اکیلا رہجایگا کیا مین
جاؤن کیا تم جاؤ * این ہم لفظ کسانی است کہ جہان را کہان
و جیسا را کیسا و جب را کب و جو را سو گویند * باعتقاد من * یا * برای
استفہام و غیر استفہام ہر دو مناسب است مثال استفہامی
* آج صبح تم دریا گئے تھے یا کسی اشنا کی ملاقات کو *
مثال غیر استفہام * آج زید سے دو ہزار روپئی نقد لیتا ہون یا
سبزا گھوڑا * و کہ * برای استفہام خوشنما است مثال
ان * تم آج دریا جاؤگے کہ اور جگہہ * و نہین تو * وایما غیر استفہامی

باشد* دیگر پھر* بمعنی بعد ازان مثال *آپ کی شادی مین
یہہ فرمایے کہ کون طایفا اچھا نہین آیا گنا آئی پھر بنو آئی پھر کالو آئی
پھر مانی والی نورن آئی پھر عاشورن غلام علی والی آئی *دیگر
اُسکے پاپچھی مثال *پہلے شبراتن والی گنا ناچی اسکے
پاپچھے محبوبن *دیگر * نہین* مثال * کل حضور مین تو گنا آئی تھی
بنو نہین* دیگر*بلکہ* برای ترقی* مثال * گنا شام کو چاندنی دیکھنے
جاوے کی بلکہ شبراتن بھی* دیگر * یہان تک * مثال ان
* گنا کی مسی مین سارے شہر کی رنڈیان آئین تھین
یہان تک کہ بعضی بھلے آدمیون کی جوروان بھی دیگر *لیکن * برای استثنا
مثال* جو رنڈی تھی شہر مین سو گل کربلا گئی تھی لیکن گنا* مراد از
معطوف و معطوف علیہ انست کہ ہرد و در فعل و خبر شریک
یاد گر باشند و چند حرف برای ندا آید سابق تفصیل ان
بعمل آمده درین مقام باز نوشتہ می شود زیرا کہ ذکر حروف
در بحث حروف اولی باشد بالجملہ یکی *او * دیگر *ابے *دیگر اوبے
دیگر* اوجی * دیگر *اجی* دیگر* ارے * با یا و حق یکی برای مذکر
واری با یا د حق باقی برای مونث و در دیگر حروف ندا کہ مذکور
است سوای *ابے * واوبے * کہ خصوصیت بامذکر دارد
ہمہ مشترک است در مذکر و مونث دیگر * اسے * اینہم

مشترک است دیگر* اسے بی* برای مونث دیگر* او میان*
برای مذکر دیگر* ہوت* دیگر* او ہو* این ہرد و نیز مشترک است
مانند* بھیا ہوت* و مادھو ہوت* و بنو یا گنا او ہو* و بخشو او ہو*
و ہمچنین چند حرف برای تحسین بود مثال* آہا و آہاہا* و بل بے*
* و باہ رے* واہ ہو* و ہی بے* و پچھہ نہو چھو* مانند* آہا یا آہاہا کس
دھج سے چلی آتی ہی* یا ہی بے کافر ذرا ادھر تو دیکھہ* یا او ہو جی
ذرا ادھر تو دیکھیے* یا بل بے تیری سج مار ڈالا کافر نے* یا باہ رے
تیری آہ ہم تو دہیں تمام ہو گئے* یا کل گنا کو دیکھا ہی کہ کچھہ نہو چھو*
و چند حرف دیگر برای مذمت باشد مثال* چخ* و چھیا*
و دور پار* و درگور* و ای ہی* و صدقی کیا تھا* اور نوج ہوا*
از زبان زنان* اور تبرا ہی* اور لعنت ہی* اور پناہ بخدا*
* اور کتے کا گوہ* لفظ مردان شہر*

شہر چہارم در بیان فواید ضروری

بر طالبان مخفی مباد کہ بعضی الفاظ عربی و فارسی کہ مرکب از سہ
حرف است و حرف اوسط شان ساکن درار دو بحرکت
ان حرف استعمال یافتہ اند مانند* شرم* و گرم* باگرانباری
مفتوح* و کبر* باکسر دماغی کسور* و نرم* بانفاست مفتوح* و صبر*
* و علم* و ظلم* و عقل* و قہر* و جبر* و شکل* و فکر* و اجر* و فخر

*و صلح *پیداست که الفاظ مذکوره که همه بروزن* برف* است * یا صرف *یا شکر* درارد و متحرک الاوسط به تلفظ در آرند سوای روزمره بعضی قابلیت دستگاهان که با استعمال لفظ سروکار نداشته قدم براه تحقیق می زنند و همچنین بعضی حروف متحرک را ساکن سازند مانند بشریت بسکون شجاعت کیست که از فتحه شجاعت در بشریت اگاه نیست حاجت به بیان ندارد* و محل* و نظر* را که حرف اوسط شان مفتوح است وقت جمع ساکن الاوسط خوانند مثال* نظرون مین* او رمحلون مین* محلون و نظرون بروزن قبرون که در وقت مفعول شدن و متعلق شدن با حرفی از حروف جمع قبر است می آید این موقوف بر استعمال است و الا نظر و محل بروزن قبر نیست زیرا که حرف وسطی انها در اصل متحرک است و حرف وسطی قبر ساکن و بعضی اردو دانان محل را که بروزن اثر است بروزن مهد ادا کنند و خطر را که بمعنی بیم است. خطر گویند بسکون طرز بیان و بجای گذران که با ذکاوت مفتوح صحت دارد گذران بروزن برهان به تلفظ در آرند و حرف متحرک ثانی لفظ را در حالت ترخیم نیز ساکن کنند مانند* حسنو* با سکون سطوت سطوت حسنو که اصلش حسن علی خان یا حسن بیگ یا حسن علی فقط بوده متحرک

می ماند لیکن در اردو هر ظاهر کننده فتحه در سطوت می خندند خلاصه
کلام اینکه آدم دانا سوای ساکن ساختن حرف ثانی منادی
بعد ترخیم دیگر چیزها را قاعده کلیه نه پندارد و بر هر چه مذکور شد
اعتراض هم نکند واجب انست که تابع سماعت باشد دیگر
انکه حذف و تقدیر را هم در کلام هر زبان که باشد دخل بسیار
است مانند* جهوتے کی * بابا وحق باقی در اخر در جواب شخصی
که کلامش ربطی باصدق نداشته باشد* ایسی تیسی* بعد
لفظ جهوتے کی محذوف است و نزد بعضی دشنام محذوف شده
خواه ماکی چوت خواه بہن کا بھوسرا خواه بھینا کا تانا * دیگر سرگذشت
بمعنی از سرگذشته دیگر * یا علی* بمعنی یا علی آئیو وگاهی تکرار دلالت
بر اضطراب نماید مثال یا علی یا علی یعنی زود بفریاد من برس
دیگر* فلانا نوکرون کا دشمن ہی * یعنی اپنے نوکرون کا
دشمن ہی دیگر* خبردار * بمعنی خبردار کہان جاتا ہی دیگر* بیٹھہ*
بمعنی بیٹھہ تو چپکاره اینقدر برای مثال کافی است والا محذوفات
در کلام اردو بسیار گنجایش دارد خود بخود بردانا ظاهر می گردد
آدم بر سر مقدرات* ہای دلی ہای دلی* درینجا * ہمسے تو کیون چھوٹی*
مقدر است دیگر* گناکی سی* درینجا یاد ہی یا بھول گئے *مقدر
باشد واین لفظ در وقتی استعمال پذیرد که دو کس هم شہری یا

اشنای هم که هر دو روز سی گنا در مجلس حاضر شده باشند و در شهر دیگر بعد چند روز در مجلسی بتقریب تماشای رقص وارد شوند و بعد محظوظ شدن مجلسیان از رقص و سرود یکی از ان هر دو کس بدیگری برای ترفع خود در مجمع بگوید که * بھئی گناکی منسی * یعنی گنا کی سی یاد ہی یا بھول گئی غرضش ازین سخن ان باشد که اهل مجلس بدانند که این مرد زیاده ازین مجمع صحبتها دیده است که انرا یاد می کند مثل ما مردم نیست که در تمام عمر همین یک صحبت را دیده ایم دیگر * تھوک ہی * درینجا تیری ظرف تنگ مین * مقدر است نزد اشخاص صاحب حیا دارازل واجلاف و شرفای تربیت ناشده بیجا از زبان نام انظرف را بگیرند دیگر * بس جی بس * درین مقام * تمھاری بھی حقیقت معلوم ہوئی * یا تمکو بھی دیکھ لیا * یا بہت بیجا نه بکو * یا خدا کے واسطے چپ کے رہو * مقدر باشد دیگر * آئے جی آئے * ہو لیکے بہر دے * درینجا مقدر بود دیگر * کتنا * یا کس قدر * بعد تمام شدن کلام غیر در مدح یا مذمت کسی در ینجا تصدیق قول او چنانکه باید مقدر کرده اند مثلا اگر کسی بگوید که زید مرد مفتری و کذاب است و دیگر بگوید * کتنا * * یا کس قدر * مفتری ہی که نظیر اپنا نہین رکھتا * یا عبارتی سوای این متضمن همین معنی بعد کس قدر یا کتنا در ذهن باشد و تفاوت

میانه حذف و تقدیر اینست که قاعدهٔ حذف در لفظ معین جاری شود و تقدیر بحسب اقتضای مقام باشد مثلا لفظ سرگذشت بمعنی ماجرا در فارسی مشهور است و اهل اردو هم بهمین معنی آرند و بمعنی از سرگذشته نیز مستعمل همین صاحبان باشد زیرا که در فارسی از لفظ از سرگذشته از را محذوف کرده سرگذشته را بجای از سرگذشته رواج دادند و دهلویان از سرگذشته ها را نیز یاد داشتند پس سرگذشته های هنوز فارسی باشد و سرگذشت بتغییر ها باین معنی هندی درین الفاظ قاعده حذف نزد صاحب فهمان یافته می شود و مثال تقدیر* کل مارا جایگا زید* اور باندھا جایگا زید* دیکھیے لیجو* درین مقام بعد *باندھا جایگا یا مارا جایگا* مقدر است *

جزیرهٔ سیوم در منطق

ودران دو سلطنت است سلطنت اول را تصور خوانند و سلطنت دوم را تصدیق اما تصور پنج شهر معمور خاطر فریب دارد

شهر اول در تقدیم بعضی چیزها که بیان آن پیش از مطلب ضرور است

بنده سراپا گناه یعنی قتیل روسیاه گوید که چون افصح فصحای روزمره اردو* و رواج دهندهٔ نقد بلاغت در هر برزن و کو* متکلم

بلیغ عالی مرتبت * شاعر لایق والا منزلت * برآرندہ لالی متلالی مضامین
جدیدہ از دریای طبع نقاد * و فروزندہ مجالس اصحاب سخنی بشمع
براقت ذہن وقاد * یعنی میر انشاء اللہ خانصاحب متخلص بانشا
کہ کمالاتش از کثرت اشتہار مستغنی از بیان عمرو و زید است
بحسب ایمای بندگان جناب وزارت مآب کہ درین زمان میمنت
توامان آبادی ہندوستان و رونق چہرہ دین از وفور برکات است
کہ ذات مبارک آنحضرت منبع آن باشد صرف ونحو را
بزبان اردو تمام کرد نظر بلطف قدیم و نوازش جسیم خواست کہ
این بی تشخص را نیز چند کس صاحب تشخص بدانند و از باغ
عنایت حضور پرنور میوہ احسنت روزی این کمینہ غلام داعی
گردد پس ہر الکریم اذا وعد وفی عمل فرمودہ موافق نویدی
کہ درین کتاب پیش از شروع مطالب دادہ است بہ تحریر
منطق وعروض و قافیہ و بیان و بدیع اشارہ نمود بنابراین راقم کثیر الاثم
نخست زبان را بمنطق کہ تیغ عقل او بر سنگ امتحان
بآن می توان زد چنین وامی نماید کہ از بعضی دانایان ہند آشنا
بزبان اردو چنین بسماعت رسیدہ کہ جاننا دو طرح کا
ہوتا ہی ایک یہہ کہ اس مین جاننا اور جاننے والا اور جانا گیا
تینون ایک ہون اور اسکا نام عربی مین علم حضوری اور

مین نے * آپ گیان * نام رکھا ہی اسواسطے کہ جب جاننا اور
اور جاننے والا اور جانا گیا تینون ایک ہوئے تب آپ کو آپ
ہی جانے گا جسطرح سے کہ خدا اپنی ذات کا آپ جاننے
والا ہی اور اس کی ذات جانی گئی ہی اس صورت مین جاننے والا
اور جانا گیا دونو ایک ہوے کس جہت سے کہ ذات شخصکی
وہی شخص ہی جس وقت وو شخص ہوا جاننے والا اور ذات
ٹھہری جانی گئی تو ثابت ہوا کہ دونو ایک ہین اب آئے اس
بات پر کہ جاننا کیون کر ایک ہوا اسکا جواب یہہ ہی کہ جس
جگہہ جاننے والے اور جانے گئے مین تفاوت ہوگا وہین جاننا ان
دونو کے سوا تیسری چیز ہوگا اور جہان یہہ دونو ایک کہے
جاوینگے وہان وہی جانا گیا جاننا بھی ہی اس صورت سے کہ فلانے کو برا
عالم ہی اور فلانے کی بڑی معلومات ہی دونو ایک معنی
رکھتے ہین اور ایک مقام مین مستعمل ہوتے ہین اس
بیان سے یہہ بات کھلی کہ جب جاننا اور جانے گئے مین کچھ فرق
نرہا اور جانا گیا اور جاننے والا دونو ایک ٹھہرے تب جاننا اور جاننے والا
بھی ایک ٹھہرا اور پھل اسکا یہہ ہوا کہ جاننے والا اور جاننا اور
جانا گیا تینون باہم ایک ہین دلیل اسپر یہہ ہی کہ جو دو چیزین
آپس مین سب وجہ سے باہم برابر ہووینگی تو ان دونو مین

سے ایک کی نظیر بھی دوسرے کی ہو بھو نظیر ہوگی جس طرح
سے دو لکیرین ایسی کھینچیے کہ آپس مین کم و زیادہ نہو وین
اور یہہ بات کہیے کہ ایک لکیر اور کھینچا چاہیے کہ ان دونون لکیرون
مین کسی لکیر کے برابر ہو ظاہر ہی کہ جس گھڑی کوئی آدمی
ارادہ کرکر لکیر کھینچیے گا اور ان دونون مین سے ایک لکیر کے برابر
ہو گی تو یقین ہی کہ جب ایک کے برابر ہونا ثابت ہوا تب
دوسری لکیر کے بھی برابر ہی ہو گی کس لیئے کہ وہ دونو بھی
باہم اول سے بھی برابر ہین اور اُس دلیل سے اور
برہان قطعی سے وہ بات بھی ثابت اور یقینی ہوگئی جو تحریرا قلیدس
مین مذکور ہی کہ مساوی کا مساوی بھی مساوی ہوتا
ہی تمام ہوئی یہہ بات آگے یہہ کہتا ہون کہ آدمی کو بھی
جو اپنی ذات کا علم ہی وہ بھی حضوری ہی اور یہہ علم کچھہ
پڑھنے پڑھانے سے نہین آتا خود بخود اپنی روح کا علم انسان کو
ہوتا ہی جو نہین بدن کے ساتھہ علاقہ ہوا ہو نہین یہہ علم انسان کو
حاصل ہوا اگر وہ علم جو حق تعالی کو اپنی ذات کا ہی حضوری
قدیم کہلاتا ہی اور وہ علم حضوری جو ہمین اپنی ذات
کا ہی حضوری حادث کہلاتا ہی * و نیز باید دانست کہ بعضی
بزان رفتہ اند کہ جناب الہی را سوای علم ذات خود علم اشیاء

موجوده که آنها را اعیان ثابته گویند هم حضوری باشد زیرا که نزد
اهل تحقیق همه مظاهر جمیله او هستند و با ذات او متحد پس
ذاتش بمنزله شخص و اشیا بمثابهٔ عکس های بسیار در آینه
خانه باشد چون وجود عکس بعینه وجود شخص بود بلکه همه ظلال
یک وجود اصلی هستند و ظلال را پیش وجود اصلی شمارے نباشد
بهمین دلیل وجود اشیا که عکس وجود صانع است عین وجود صانع و پیش
او هیچ است درین صورت علم او باشیا شبیه بعلم او بذات
خود است و ارباب حکمت و کلام این گفتگوها را از قبیل سفسطه
پندارند و علم او را باشیا حصولی دانند و آن نسبتی بود در عالم
و معلوم که غیر با یکدیگر باشند چون علم ایزد تعالی بممکنات
و علم ما بچیزهای دیگر سوای ذات خودشان و دانستن فنون مثلا
زید عالم است و فنون معلوم و علم نسبتی است که عالم را
بمعلوم رساند چون بعضی معلومات بدیهی است که بآن کسب
چیزهای غیر معلوم توان کرد درین مقام اطلاق علم یا بر چنین
معلومات بدیهی درست خواهد آمد یا بر رسیدن شخص از
سبب این معلومات بمجهول لیکن اولی آنست که علم را بهمان
رسیدن بمجهول اعتقاد باید کرد یا بر نسبتی که طالب را بمطلوب
رسانیده باشد اطلاق نمودن نیکوتر بود و این علم هم قسمت پذیرد

بر قدیم وحادث قدیم چون علم حق بممکنات وحادث مانند علم
انسان بچیزی کہ سوای ذات او باشد بالجملہ نام علم حصولی
بزبان ہندی * پردھیان * بگمان راقم کمقدر زیبامی نماید پر بمعنی بیگانہ
ودھیان بمعنی دانستن ومعنی مجموع دو لفظ اپنے غیر کا جاننا باشد
وآن یا دھیان ہو دیا جو نکا تون دھیان جسطرح تصدیق کا
دھیان کرنا یا کسی چیز کے مزے کا دھیان کرنا فقط یا بھی سوچنا
کہ تصدیق یہہ چیز ہی اور جو نکا تون اسے کہتے ہین کہ ایک چیز کی
دوسری چیز کے ساتھہ نسبت یقینی دیجیے ذہن مین اسطرح
سے کہ زید بیٹھا ہوا ہی یا عمرو کھڑا ہوا ہی ازین عبارت
معلوم می شود کہ استادہ شدن بہ عمرو ونشستن بزید نسبت
دارد * ودھیان * را بعربی تصور * وجو نکا تون * را بزبان مذکور تصدیق
نامند چون تصدیق مرکب بود و چیز است جزو اول را ابو نصر
فارابی کہ معلم ثانی و مترجم مقالات حکمای یونان با لفاظ عربی
است موضوع نامیدہ مانند عمرو وجزو ثانی را کہ کھڑا ہوا ہی یا چیز
دیگر ہرچہ باشد محمول خواندہ واین ہیچمدان جزاول را * بول * وجزو
دوم را بھرپور * وجزو سیوم را کہ حرف رابطہ باشد یعنی
است بفارسی وہی در ہندی * جوڑ * قرار دادہ لیکن تصدیق
بہمین چیزہا تمام نمی شود تا وقتیکہ اذعان نسبت ثبوتی یا سلبی

که آنرا در عربی اعتقاد و باصطلاح من * مان لینا * گویند دران راه نیابد یعنی قیام عمرو وجلوس زید را باید که اعتقاد کنم یا عدم قیام وجلوس هردو را و الا شک و وهم و خیال باشد تصدیق نمی توان گفت مثال آن زید بیٹھا ہوا ہی اور عمرو کھڑا ہوا ہی درین دو جمله که منطقیان دو قضیه و من * دو باتین * می گویم قیام برای عمرو و جلوس برای زید ثابت است و نسبت میانه بدل و بهر پور ثبوتی واقع شده اگر اعتقاد بکنم ثبوت این نسبت را ہمان تصدیق است وچنین قضیه را موجبه گویند و اگر نسبت سلبی را اعتقاد بکنم آن نیز تصدیق است ونام آن قضیه سالبه باشد مانند اینکه * عمرو کھڑا نہین ہی * ونام قضیه که نحویان جمله خوانند * بات * مقرر کرده ام ہم چنین نسبت را * ملاپ * وموجبه را پورا جوڑ * وسالبه را * پورا توڑ * نام گذاشته ام و هریکی از تصور و تصدیق دو گونه بود بدیهی و نظری بدیهی را ضروری و نظری را کسبی نیز خوانند المختصر بدیهی * آنکه بے تامل خود بخود حاصل شود چون تصور گرمی و سردی یا تصدیق اینکه افتاب روشن است یا آب سرد است یا آتش سوزنده است و نظری انست که بتامل حاصل شود وحصول ان بے دلیل و برهان صورت نه بندد چون تصور شیطان و ملائکه وحور و تصدیق بانکه

زمانه قدیم است یا حادث وارادتمند راقم بدیهی را به * پرگهت *
ونظری را * به گپت * ملقب ساخته ونیز نمی توان گفت که همه تصورات
وتصدیقات نظری باشد یا بدیهی بلکه بعضی نظری وبعضی بدیهی
والا تحصیل علم مفید نیفتد زیراکه در صورت اول که هر تصور وتصدیق
کسبی باشد تحصیل علم بیجاست واین مقدمه از آفتاب
روشن تر است که یا تحصیل علمی موقوف بر تحصیل علمی
وهمچنین کسب آن علم موقوف بر کسب علم دیگر خواهد بود وهمچنین
تاجائیکه نوبت از شمار درگذرد وآن هم نظری باشد درین
مقام لازم آید تسلسل که باصطلاح بنده کمترین * انجهاسوت *
بود وتسلسل نزد حکیمان باطل است معنی تسلسل مترتب شدن
امور نامتناهی باشد چنانکه گذشت ودلیل بر باطل بودن آن
وجود برهان تطبیق وبرهان سلم ودیگر براهین قاطعه است درین
اوراق ایراد براهین مذکوره موجب تطویل بلاطایل می شود
وعلماء عصر را اتفاق برین است وکتب استادان قدیم
وجدید شاهد این مدعاست یا دریافت علمی موقوف بر علمی باشد
باز دریافت آن علم موقوف برهمین علم اول باشد که مجهول
بوده است درینصورت دور لازم آید که بهندی زبان * ایرچهیر *
گفتن آن نزد بنده واعی مناسب است ودور هم مانند تسلسل

باطل بود مثالش اینکه * یهه پانیس کسکی هی جسکا هاتهی
کهرا هی اور هاتهی کسکا هی جسکی یهه پانیس هی * روزی
عزیزی بدراوتاق امیری وارد شد مادیانی بر سر شخصی
ایستاده دید پرسید که این مادیان از کیست جواب داد که
* جسکا یهه نوکر هون * سایل باز سوال کرد تو ملازم کیستی گفت
* جسکی یهه گهوری هی * د بعضی گویند که این نقل نقال نوکر
مادیان نواب خان عالم بقاء الله خان مرحوم است چنانچه از همان
روز نواب مذکور بگهوری واله مشهور شد خدایش
بیامرزد و ظاهر است که سبب مشتهر شدن او باین لقب بخل و دنائت
او باشد که نوکران باو صف حق نمک دم صبح بی اشنا کردن
معده بیکد و لقمه نام او را نمی بردند دیگران در چه شمار اند مختصر
که باعث بر بطلان دور که انرا تقدم چیز بر ذات خود هم گویند
منجر شدن ان به تسلسل باشد مانند اینکه * زید کون هی * جواب * عمرو کا
بیتا * عمرو کون هی * جواب * زید کا باپ * این عبارت از دو حال بیرون
نیست یا این زید همان زید اول است یا زید دیگر سوای آن
اگر زید اول است تقدم زید بر ذات زید لازم آید زیرا که ان
زید که در اول مجهول مذکور شده همان زید در اخر معلوم
گردیده از ینجا بر هم آید که زید مجهول ... زید معلوم که عمرو ... است

مقدم آمده واگراز زید دیگر مراد است وایهم مجهول برای
شناختن ان زیدی یا عمروی دیگر می باید که انهم مجهول باشد
همچنین برای شناختن این زید و عمرو زید و عمرو دیگر انهم
مجهول رفته رفته همین زید و عمرو مکرر ماده تسلسل شود
ودر صورت ثانی که جمیع تصورات و تصدیقات پرگهت باشند
هم تحصیل علم بیجاست چراکه بدیهی همان است که خود بخود بی فکر
و تامل و تعلیم استاد معلوم باشد هرگاه اینمعنی به ثبوت
پیوست چیز حاصل شده را حاصل کردن تضییع اوقات است
چراکه ثمری بران مترتب نگردد مانند اینکه * آفتاب کی روشنی کو
معلوم نہیں کیا کہتے ہیں یا معلوم نہیں جسے اردو میں بھونی
کھچڑی کہتے ہیں اُسے اردو میں کیا کہتے ہیں * وگفتگوی اکثر
حماقت شعاران بہمین طرز باشد مثل کلام گوپی ناتھہ کایتھہ
ساکن شاملی با پدر خود که ذوقی رام نام داشت و بجهو کیرام
مشهور بود * بابو جی نہیں ہین کہا جسے ہم کندکالد و کہین ہین اسے
کہا لوگ کی کہین ہین نار این جانے ہو رونگے کبھا نر مان
بھی آوے ہی کہ نا نہین بھالا باپو جی ہم لوگ توسب کندکالد و کہین
ہین معلوم نہیں کہ ہم لوگ بانے اسکا نا توپچھا اور بھی کہین ہین
کہ کوئی کہین ہین * یا کلام مولوی نطیق اللہ پوربی بابکی از

شاگردان رشید خودش * یہہ جو ملا صدرا میر باقر کیرا علم معقول
مان شاگرد رشید آہ کچھہ بوجھی نا نہین پڑت کہ معقول کیری
کتب کاسے پڑھی رہین * چون بطلان ہر دو صورت بوضوح پیوست
وجای تکرار باقی نماند لامحالہ معتقد این باید شد کہ بعضی تصدیقات
وتصورات بدیہی و بعضی نظری باشد از بدیہی نظری را حاصل
می توان کرد و معنی نظر در اصطلاح طایفہ متوجہ شدن نفس است
بامور معلومہ برای حاصل کردن امر نامعلوم مثال آن * اگر کوئی پوچھے
کہ عالم قدیم ہی یا حادث تو جواب دیجئے کہ حادث ہی
اس واسطے کہ عالم متغیر ہی اور جو چیز کہ متغیر ہوتی ہی
وہ حادث ہوتی ہی جب عالم متغیر ہوا تو آپ سے آپ حادث
ہوا قدیم ہونے کی کیا وجہ پس جاننا چاہیے کہ یہہ دو امر جو آگے
معلوم تھے کہ عالم متغیر ہی اور جو متغیر ہی وہ حادث ہی مفید اسبات
کے ہوے کہ تیسرا امر جو معلوم نہ تھا سو معلوم ہوا یعنی عالم حادث
ہی قدیم نہین گو کسی اور دلیل سے قدیم ہونا بھی اسکا ثابت ہو
لیکن اس دلیل سے تو حدوث نکلتا ہی * دیگر معلوم صاحبان
باد کہ در اصطلاح این بیخرد نام عالم بزبان اردو * سکہا * است وقدیم را
پرانا * وحادث را * نیا * می خوانم وچون اکثر پیشش ازین حکما را در فکر
خطا روی داد ارسطاطالیس قاعدہ ایجاد کرد کہ ہر کہ آنرا وقت

فکر ملحوظ نماید از خطا مصئون بماند و نام آن قاعده منطق گذاشت
هرچند اهل نیا شاستر این قاعده را قدیم دانند و سند از
کتاب های خود آرند لیکن باین شرح و بسط کجا بوده است
حق اینست که موجد آن همان حکیم والا مرتبت است ازین بیان
بر می آید که بغیر دریافت منطق دریافت علوم حکمت صورت
نمی بندد بلکه این علم بمنزلهٔ آلاست دریافت جمیع علوم را مانند تیشه
که آلهٔ نجار است چون منطق بر زبان ناخواندهای اردو هم جاریست
نامی بزبان هندی برای آن مقرر نکردیم دیگر از بیانهای مفید اینکه
هر علم را برای چیزی وضع نموده اند پس موافق قاعده علم موضوع
بود یعنی ٹھہرایا گیا و آن چیز موضوع له یعنی ٹھہرایا گیا واسطے اسکے
و مشهور مستعمل بالعکس باشد یعنی علم را موضوع له و آن
چیز را موضوع نامند مانند بدن انسان که موضوع علم طب است
یعنی علم طب را برای بدن انسان موضوع کرده اند و نیز قاعده
است که در هر علم از عوارض و لوازم ذاتی موضوع آن بحث
کنند مانند بدن انسانی که عوارض ذاتی او مرض و صحت است
و در علم طب بحث ازان باشد و مانند علم صرف که موضوع
آن کلمه است و عوارض ذاتی آن متغیر شدن از سبب
صیغه‌ها و مثل علم نحو که موضوع آن کلام است و عوارض

ذاتی آن مرفوع و منصوب و مجرور شدن وغیر آن چه پیدا است
که در علم صرف بحث نمیکنند مگر از عوارض ذاتی کلمه و همچنین در علم
نحو بحث از عوارض ذاتی کلمه و کلام باشد و علم صرف ونحو را
موضوع نکرده اند مگر برای ماهیت ان هر دو پس عوارض
ذاتی کلمه و کلام ان باشد که گاهی باشد و گاهی نباشد چون رفع
برای فاعل مانند ضرب زید و نصب برای مفعول چون ضرب زید
عمروا و جر برای مضاف الیه مانند غلام زید این رفع و نصب و جر
از عوارض است چرا که در فتی و قاضی و غیر منصرف و تثنیه
مذکر و جمعین این قاعده باقی نمی ماند مانند جاءنی فتی ورایت فتی
و مررت بفتی و جاءنی قاضی ورایت قاضیا و مررت بقاض
و جاءنی عمر ورایت عمر و مررت بعمر و جاءنی رجلان
ورایت رجلین و مررت برجلین و جاءنی مسلمون ورایت
مسلمین و مررت بمسلمین و جاءنی مسلمات ورایت
مسلمات و مررت بمسلمات وحرکات و سکونات که در
مبنیات است همه از لوازم باشد مانند بعلبک که لام بعان
همیشه مفتوح آید و صیغهٔ ماضی که آخر ان مبنی بر فتحه باشد تا عارضی
پیدا نشود مثال فعل فعل فعل فعلل و شبیه ان ضرب منع کرم
بعثر اکنون که حقیقت موضوع و عوارض ولوازم ذاتی آن معلوم شد

دانستن موضوع منطق ضرور افتاد وان معلوم تصوری و تصدیقی
باشد باین شرط که بآن معلوم تصوری و تصدیقی راه بمجهول
تصوری و تصدیقی توان برد نه هر معلوم تصوری و تصدیقی چون آب
و آتش و باد و خاک جداجدا یا بترکیب یعنی آب و خاک یا آب و باد
یا آتش و آب یا آتش و خاک یا آتش و باد و بالجمله معلوم تصوری
را که باین صفت باشد معرف نامند چون حیوان و ناطق که از جمع
کردن ان انسان که مجهول تصوری است معلوم می شود
و معلوم تصدیقی را حجت خوانند چون العالم متغیر و کل متغیر
حادث که نتیجه دهد حدوث عالم را و کلیت و جزئیت و جوهریت
و عرضیت که از معقولات ثانیه باشد نیز داخل موضوع این علم
بود و بیان ان باعث بر تطویل کلام خواهد شد همین قدر درینجا
کافی است و عوارض و لوازم معلوم تصوری و تصدیقی نقصان
و کمال معرف و جزئیت و کلیت قیاس باشد این ژولیده
بیان موضوع را * ٹھکانا * و عوارض و لوازم را * لنگ * نام نهاده
همچنین معرف را * پتا * و حجت را * بت کهاو * و دلالت بودن
چیزی بود بوجهی که از دانستن ان چیز دیگر دانسته شود و در
هندی انرا * بات بنانا * و رستا سمجهانا * قرار داده ام چون دلالت
کردن دود بر بودن آتش اور * پایا جانا * نیز بجای دلالت در اردو

ستعمل شود مثال آن * گنا کے پتھرے سے یہہ پایا جاتا ہی
کہ شبراتن نے کچھ اسپر غصہ کیا ہی * یا وزیرن کے آج
میانمین نہ آنے سے یہہ پایا جاتا ہی کہ حضور کے ہرکارون کا پاس
بہت منظور رکھتی ہی * اور یہی کہتا ہی * اور یہی پکاری کہتا ہی *
نیز بہمین معنی آید مثال * کلو کا آج مجرے مین نہ جانا یہی کہتا ہی کہ
شام کو حضور مین جایا چاہتی ہی * یا بانو کی دھیج یہی پکارے کہتی ہی
کہ جناب عالی مجھی ایک مرتبہ دیکھین تو اکثر یاد فرماوین * کہتا ہی
وکہتی ہی * از راہ تذکیر و تانیث است ہر دو یک معنی دارد مختصر
کہ دلالت یا بوضع بود یا بطبع یا بعقل وہریکی ازین دلالت ہای سہ گانہ
لفظی بود و غیر لفظی پس دلالت وضعی لفظی بر تمام معنی باشد یا بر جزو معنی
یا بر خارج از معنی چون دلالت کردن انسان بر حیوان ناطق
یا بر حیوان فقط یا بر ناطق فقط یا بر کاتب یا نجار یا آہن گر یا بزاز اول را
مطابقی و دوم را تضمنی و سیوم را التزامی خوانند مطابقی بے تضمنی
والتزامی یافتہ شود و تضمنی والتزامی بغیر مطابقت محال است
کہ یافتہ شود مانند نقطہ کہ دلالت کند بر تمام معنی خود بدلالت مطابقی
و ازینجہت کہ برای نقطہ جز ثابت نکردہ اند دلالت تضمنی
اینجا گنجایش ندارد و چون لفظ اللہ کہ دلالت کند بر ذات بسیط
مستجمع برای جمیع صفات کمال کہ صفاتش نزد محققان

باذاتش یکی باشد درین هر دو لفظ یعنی نقطه و اله دلالت مطابقی
بغیر تضمن و التزام موجود است و بودن تضمن و التزام
بی مطابقت اصلی ندارد چراکه تضمن جزو مطابقت است
جز بغیر کل چگونه موجود خواهد بود و آنچه وارد می شود برین عبارت
که سرکه بغیر سکنجبین بسیار یافته می شود و عسل نیز و جز
مقدم بر کل است جواب وارد وان اینست که جز مقدم بر کل
می باشد لیکن هرگاه جز را مضاف بکل کردیم و گفتیم که فلان
چیز جزو فلان چیز است آنوقت بغیر کل چه گونه ثابت خواهد شد که جزو فلان
چیز است مثل پایه را که بر چارپائی مقدم است پایه چارپائی خواهم
گفت دانا می فهمد که اگر چارپائی نباشد پایه بچه کار می آید و اینکه هرگز وضع
سکنجبین بغیر سرکه بنوده است و اگر کسی بگوید چنانکه چارپائی
بغیر پایه و دیگر اجرا یافته نمی شود باید که مطابقت هم بی تضمن که جزو
اوست یافته نشود جواب برایش نیز مهیا داریم زیرا که مطابقت
مرکب از اجزا در معانی مرکبه است نه در معانی مفرده بسیطه
بهمین دعوی هر جا که با معانی مرکبه تعلق دارد محتاج بجزو خود
است و هر جا که با معانی مرکبه تعلق ندارد محتاج بجزو نیست و بسیطه
هرگاه که عموم او ثابت شد ازین قید بر آمد گاهی جزو را دران
راه می باشد چنانچه در حیوان ناطق و گاهی فارغ از جزو است

مانند دلالت مطابقی در نقطه چون اطلاق تضمنی بر پارهٔ از معنی
درهمان حال جایزاست که جزو مطابقت باشد پس ثبوت ان
بی مطابقت البته ممتنع خواهد بود و مطابقت ازین سبب
که در معانی بسیطه محتاج بجز و نگردد چه ضرور که بغیر تضمن یافته
نشود ووضع رادرارو* تهرانا* و مطابقت را *تهیاک تهیاک*
وتضمن را* کهسر* والتزام را* او پرکا رگاو* می گویم اما دلالت
طبعی بحسب اقتضای طبع باشد چون دلالت* اح اح* بر درد
سینه واضع اح بمعنی درد سینه وضع نکرده است بلکه طبیعت
دال بران وجع می شود اما عقلی بحسب اقتضای عقل باشد مانند
دلالت دیز که از پس دیوار شنیده شود بر وجود گوینده یعنی
دیز با آنکه هیچ معنی ندارد لیکن عقل حکم بر وجود گوینده آن خواهد
کرد که آدمی است حیوان نیست این بود دلالت سه گانه لفظی
آمدیم بر سر غیر لفظی وضعی و آن چار قسم بود خطوط و اشارات
و نصب و عقود خط عبارت از همین تحریر است که اگر زبان آدمی را ببرند
مطالب خود را بقلم ادا می تواند کرد و همچنین اشارات چون
اشارتهای مجعد کاکلان پری طلعت لکهنو که در مجالس از بیم
مادران و قایم مقام انها باز خم نصیبان معز که محبت حکایتها در
اشارات سر دهند و نصب عبارت است از نشانی که

و دال بود بر مقدار مسافتی مانند تکیه فقیرے یا تالے یا درختے که سر راه باشد یا از گنبذے تا گنبذے دیگر یا از منارهٔ تا منارهٔ دیگر و ازین قبیل است منارها ے که از اجمیر تا دهلی ساختهٔ عرش اشیانی اکبر بادشاه است هر که از مناره بمنارهٔ دیگر برسد می داند که یک کروه و سه ربع کروه مسافت طی کردم و امثالٔ عقود و هم بسیار است چون رسیدن پری نژادان لکهنو در رقص بمقامی که انجا ایستادن ضرور است و باز شروع نمودن رقص و همچنین سرعت دست نوازندهٔ سازی در نواختن ساز و رفته رفته قرار گرفتن و متوقف شدن و باز زود زود نواختن و طبعی غیر لفظی مانند دلالت کردن سرعت نبض است بر تپ و عقلی غیر لفظی چون دلالت نمودن دخان بر وجود آتش باشد و موافق اردو وضع را * ٹهراو * و طبع را * آپ سے آپ * و عقل را * سوجھ * ولفظی را * بولتی هوئی * و غیر لفظی را * چپ چپاتی * خوانیم و هر لفظی که دلالت بر معنی کند آنرا دال و معنی را مدلول گویند وما دال را * رهبر * و معنی را * مرادکا گهر * نام نهم و دال مفرد بود یا مرکب مفرد آنکه جزو لفظ دلالت بر جزو معنی نکند مانند لفظ سورج که تمام آن دلالت کند بر چیزی مدور و بسیار روشن نه اینکه سطوت و وزارت و ریاست وجوان مردی جدا جدا دلالت کند بر جزوی چون گروه

یا سماع و غیر آن یا سو بر گردد و درج بر روشنی و مفرد چار قسم
بود یا لفظ مفرد بود و معنی مرکب مانند همزه استفهام که اقبال
بود در عربی و معنی آن ظاهر و در زبان اردو چنین لفظ نا مسموع
یا لفظ مرکب بود و معنی مفرد و مثال الله و معنی که ذات او مست
بسیط بودن او ظاهر است و در اردو خبر او معنی آن اظهر و
اللهم اردو است یا برای لفظ و معنی هر دو جزو باشد لیکن
بحسب وضع معنی آن مفرد باشد چون عبد العلی که معنی آن بندهٔ
خدا باشد و از ین جهت که علم است و بر ذات معین واحد دال
بود ترکیب را در معنی آن معتبر نشمارند زیرا که جزو لفظ دلالت
بر جزو معنی نمی کند پیدا است که عبد دلالت بر نصف عبد العلی و علی
دلالت بر نصف دیگر نمی کند و این هم نیست که علو نسب دلالت
بر چشمش و بخشش بر چهره و دال بر بینی نماید یا جزو لفظ دلالت بر
جزو معنی کند لیکن قصد نکرده باشند مانند دلالت حیوان ناطق که
علم برای شخص انسانی است مثل عبد العلی در اردو
مرزا جان و بالا ق بیگ و رام داس و چنامل و مثل حیوان
ناطق سید هو کا باوا باشد در مرزا جان و نظایر آن با وصف
ترکیب در لفظ از سبب علمیت احتمال معنی واحد باشد
و در سید هو کا باوا از ین سبب که کنیت است هر دو لفظ

جدا جدا دلالت بر معنی نماید اما چون قایم مقام علم است دلالت مقصود نباشد و مرکب اینکه جز و لفظ دلالت بر جز و معنی نماید مثل رامی الحجارة در عربی که ترجمهٔ آن در فارسی سنگ انداز و درارو و پتھر کا پھینکنے والا باشد ازین بیان مثال مرکب در اردو هم نشان داده شد و مرکب هم دوگونه بود تام و ناقص تام آنکه مفید سکوت افتد و آن یا احتمال صدق وکذب داشته باشد مانند زید کھڑا ہی یا زید فیض آباد گیا یا ہلکر جنرل لیک بہادر کے سامنے سے ہٹ گیا یا دوسر دار مرہٹے کے مرسل صاحب نے پکڑ لیے و چنین مرکب را خبر نامند و دلیل بر صدق آن تواتر بود اما شرط است که خالی از غرض و استهزا باشد چرا که اکثر اوقات مردم برای فایده خود نزد امیرزادهٔ خانه نشینی که از دریافت اخبار اطراف دل خوش می کند خبرهای دروغ ساخته بیان کنند یا از راه ظرافت مانند این سخن که امروز متصل نشاط باغ مادیانے نے بچهٔ فیل زائیده است از ممتحنات راقم است که بیشتر اینگونه اخبار درجم غفیر مشهور می شود و جمع کثیر آنرا درست پنداشته برای تماشا می روند یا صدق وکذب را بان علاقه نباشد وانرا انشا گویند مثال جا اور بیٹھ که تو جا و رتو بیٹھ * صلی آن قرار داده اند و نهی و نفی و استفهام و تمنی

و غیر آن نیز داخل انشا باشد و ناقص آنکه فایده سکوت
ازان حاصل نشود مانند* زید کا غلام* اور عمرو کا بیٹا* اور مرد دانا*
بر دانا ہویدا است کہ زید کا غلام اور عمرو کا بیٹا اور مرد دانا و جمیع الفاظ
مرکبہ کہ مضاف و مضاف الیہ یا صفت و موصوف باشد باعث
بر تمامی سخن نمی شود سامع را انتظار بقیہ ضرور است و ناقص
ناقص است اگرچہ ہزار سطر باشد و تام تام است اگرچہ
دو لفظ بود مثال ناقص طویل العبارت* میر سید و صاحب
کے ماموں کے سالے کا سالا مرزا جان آج تین دن سے دو چار
مغلپورے کے پیچھے ساتھ لیکر اور غلام کے ہاتھ میں قرابین دیکر
بندے کی بڑی حویلی کے دروازے کے آگے سے ہر روز پیش
از طلوع آفتاب کہ چڑیوں کی چوں چوں کرنیکا وقت ہی اکڑتا ہوا
اور اپنا بدن دیکھتا ہوا* مثال تام* مرزا جان ہمارے دروازے
آگے سے اکڑتا جاتا ہی* و دو لفظی اینکہ* گنا آئی* یا ہنو گئی* و ناقص
تقییدی بود یعنی اول مقید بثانی باشد مانند* زید کا بیٹا* اور عمرو کا
باوا* اور مرد دانا* اور برا آدمی* یا غیر تقییدی و آن یا مرکب از
اسم و حرف یا اسم و رابطہ یا فعل و رابطہ باشد مثال آن
* زید سے یا ہاتھی سے میں بہت ڈرتا ہوں* زید سے یا ہاتھی سے
مثال مرکب از اسم و حرف مثال مرکب از اسم و رابطہ

زیدہی یاہاتھی ہی* مثال مرکب از فعل و رابطہ* کیاہی اور دیاہی* نام مفرد دراردو* پھل کال* ونام مرکب* ماجانا* گذاشتہ ایم و تام راء پورا* و ناقص را* گہتی* می خوانم وہم چنین خبر را* خبر* وانشاء را* تھوڑی بات* وتقییدی را* پھساہوا* و غیر تقییدی را* *چھتا ہوا* مقرر کردہ ایم دیگر معلوم اہل دانش باد کہ عوام ترجمہ لفظ را معنی گویند مثال نار کہ معنی آن آتش نشان دہند یا آتش کہ معنی آن اگب بہندی بیان کنند ونزد خواص دانایان معنی عبارت از ہیئت چیزی بود چون تخت کہ دال بران ہیئت باشد و اگر مجازا اطلاق معنی بر ترجمہ نیز نمایند مضایقہ ندارد مثال اینکہ معنی تفاح سیب است یعنی چیزی را کہ در فارسی سیب می نامند در عربی تفاح می گویند

شہر دوم در وصف کلی وجزئی

انچہ در ذہن حاصل شود آن را در عربی مفہوم و بزبان اردو *سمجھا ہوا* نامند و آن یا مانع شرکت غیر باخود بود و یا مشترک اول را جزئی و دوم را کلی خوانند مثال زید یا عمرو و انسان یا فرس بدیہی است کہ در تصور زید عمر و شریک نمی تواند شد بخلاف انسان کہ بر زید و عمرو و بکر و خالد و غیر آن نیز صادق آید و اعتبارات معتبر نباشد مانند متصف شدن یک فرد

بصفات متعدده چون فاضل وخوش نویس و شاعر و منشی و
طبیب و مهندس وصیرفی و محاسب که مصداق آن زید باشد
یا تعدد عکس یک شخص در آینه خانه زیرا که زید همان
یک زید است که از تعدد آینه ها عکس او متکثر گشته مانند حاصل
شدن یک جسم در اماکن متعدده در اوقات مختلفه چون
حصول عکس های متعدد در یک مکان در زمان واحد از جهت
محاذی بودن شخص است با هر آینه در آینه خانه و هم چنین ظل یک
بیضه در اذهان مختلفه کثیره بخلاف انسان که مصداق آن زید
و عمرو و بکر و خالد و غیر آن اند و همه از روی تشخص جدا جدا
باشند نه مثل عکس های متعدده یک شخص که در حقیقت
متحد و یکی بود چه جزئی متکثر نمی تواند شد و جزئی یا حقیقی بود
یا اضافی حقیقی آنکه گذشت و اضافی آنکه از روی نسبت بکلی
دیگر که از ان بالاتر باشد جزئی نامیده شود و در اصل کلی
باشد چون انسان که نظر بر زید و عمرو کلی است و نظر بحیوان
جزئی اضافی چرا که انسان تحت حیوان است و حیوان جزو او اگر
نفی حیوان کرده آید هر آینه نفی ان منجر به نفی انسان شود
ازین سبب که انسان حیوان ناطق است لیکن چون انسان
در اصل کلی است جزئی نیست و اطلاق جزئی بدان از جهت

نسبت او با حیوان است و نسبت را اضافت نیز گویند برای
ان جزئی اضافی نامیده شود و فرس و مثال آن چون اسد وغیر آن
هم جزئی اضافی گفته می شود و جزئی حقیقی نه کاسب گردد نه
مکتسب بخلاف کلی که ازان کلی کلی دیگر حاصل می شود و بجزئی
جزئی دیگر حاصل نمی گردد و مثلا علم باینکه هر انسان قادر بر حرکت
ارادیست یعنی جدهر چاہے اُدہر چلاجاوے حاصل می توان
کرد باینکه هر انسان حیوان است و هر حیوان جسم نامی
حساس متحرک باراده یعنی ہر ایک آدمی جانور ہی اور
ہر جانور ایک پتلا ہی کہ بڑہ کر کمال کو پہنچتا ہی اور صاحب قوت
حس ہی یعنی سنتا ہی دیکھتا ہی سونگھتا ہی چکھتا ہی چھوتا
ہی تا آوازین بری بھلی معلوم ہون اور صورتین اور رنگ جتنے
ہین دریافت کرے اور بوی خوش اور بوی بد مین فرق سمجھے اور ہر
چیز کے مزے سے خبردار ہووی اور سختی اور نرمی اور
گرمی اور سردی سے بے خبر نرہی اور چلنے والا ہی ساتھ
اپنے ارادیکے یعنی جہان چاہے وہان جاوے اور جہان نچاہے
وہان نجاوے و ازین که هر حیوان متحرک باراده است
دانسته می شود باسانی که هر انسان قادر بر حرکت ارادیست یعنی جہان
جو انسان چلتا پھرتا ہی اپنے ارادیسے چلتا پھرتا ہی و ہرگز

علم جزئی بجزئی دیگر هم نمی رسد زیرا که علم باینکه زید بلغمی مزاج است مثبت نمی شود ازینکه عمرو بلغمی مزاج است یعنی یهه بهی کهین هو سکتا هی که مرزاجان کے مزاج کی سردی سے هیرانند کے مزاج کی سردی پر یقین لائیے و کلی ازین سبب کلی نامیده شد که منسوب بکل است یعنی جزو آن کل است بالاترازین مانند حیوان که جزو انسان است درینصورت هرچه کل است جزئی باشد و هرچه جزاست کلی پس کل بخلاف کلی و جز بخلاف جزئی بود مثال دار که باعتبار جدار و سقف و دیگر اجزای خود کل است و باعتبار صادق آمدن بر خانهای بسیار بیرون از شمار کلی و نظر به تشخص ظاهری و تعین صوری یعنی از سبب منسوب بودن بجزو خود موسوم بجزئی شد چون انسان که بجزو خود حیوان منسوب است همچنین حال جزئی حقیقی مثال مرزا محمد و منسارام که بجزو خود انسان منسوب هستند یعنی مرزا محمد انسان مومن است و منسارام انسان کافر جزو اول هردو انسان است و انسان که کلی است منسوب بکل خود است یعنی مرزا محمد که مصداق انسان مومن است و منسارام که ماصدق انسان کافر است تمام شد بحث کلی و جزئی که در اردو نام ان *سنپورن* *واچهوتی* زیبا بود سنپورن کلی است واچهوتی جزئی حقیقی

است و ایک ایک هم بهمین معنی مناسب تر می نماید بجای فرد فرد و مصداق و ماصدق علیه را * سچل * گفتن نیکو باشد

شهر سیوم در تفصیل چار نسبت که در میانه دو چیز یکی از انها یافته می شود

یکی از نسب اربعه تساوی است و آن صادق آمدن چیزی بر چیزی باشد اگر تساوی از هر دو جانب است یعنی یکی عین دیگری بود مانند انسان و ناطق که هرچه انسان است ناطق است و هرچه ناطق است انسان است آنرا متساوی و آن دو چیز را متساویین نامند و در اردو تساوی واقع شود در پنج چیز و شش چیز و زیاده ازان نیز مانند ساتهه و تین بیسی و دو تیس و پندره چوک و چهه دهائی و باره پانچے و دیره چالیس لیکن در اصل اینجاهم تساوی در میان دو چیز است جدا جدا زیرا که هریک از اعداد مذکوره متساوی با شصت است و در اردو نام مساوی * وهی * باشد مثل * وهی ساتهه اور وهی تین بیسی * و زبان زن سیرتان که القاب شان مرزا دورپار دوا دری جاؤن بود سوهی بجای وهی باشد دیگر تباین وان عبارت است از صادق نیامدن یکی بر دیگری چون ماش ونخود ظاهر است که هیچ نخود ماش وهیچ ماش نخود نباشد

و تباین در اردو در میان دو چیز بلفظ *دواور* ثابت شود یعنی
وه او راور وه اور * بگویند دیگر عموم و خصوص مطلق وان صادق
آمدن چیزی تمام برچیز دیگر باشد از یک طرف چون شصت
وعدد یعنی هرچیز که شصت است انرا عدد گویند وهر عدد درا
شصت نمی توان گفت مثل چهل و پنجاه بلکه بعضی از عدد
شصت باشد دیگر عموم و خصوص من وجه وان صادق آمدن
یکی بر دیگری بطریق جزئیت باشد نه کلیت مثل جانور و سفید
زیراکه نه هرجانور سفیداست چون اسپ سیاه رنگ وفیل و نه هر
سفید جانور است چون رخت سفید وکاغذ سفید و بعضی
جانور سفید باشد چون گاو سفید و درین نسبت دو ماده برای
افتراق آید و یکماده بنا براجتماع چنانچه گذشت وعموم وخصوص مطلق
وعموم و خصوص من وجه را * اکهری اونچ نیچ * و دهری اونچ
نیچ * گفتن زیبا باشد دیگرا ینکه هرچه حرف نفی بران بیاید عین بود
چون ساتهه و تین بیسی و هرچه حرف نفی دراول ان باشد
نقیض ان عین گفته شود لیکن در هندی حرف نفی آخر عین آید
مثل * ساتهه نهین تیس نهین * ومعنی نقیض متباین بودن چیزاست
باهم بنوعیکه این بران وآن برین صادق نیاید ودر دهر و نیز محال باشد یعنی
هرگز وجو د نگیرد تا ابد چون انسان که نقیض ان لاانسان است

مخفی نماند که یک چیز را انسان و لاانسان نمی گویند مثلا سنگ که لا انسان
است انسان نیست و آدمی که انسان است لا انسان
نیست و در هر دو نیز صحت ندارد مانند اینکه این چیز نه انسان
است نه لا انسان زیرا که هر چه انسان است لاانسان نیست مثل آدمی
و هر چه لا انسان است انسان نیست مثل سنگ نه اینکه هر چه
انسان نیست لا انسان هم نیست مانند سنگ که انسان
نیست لا انسان خود هست یا آدمی که لا انسان نیست انسان
خود هست بخلاف دو ضد که باهم جمع نمی شود لیکن از هر دو آسمان
باشد مانند اینکه فلانی چیز جانور هی اور پتهر بهی هی غلط افتد
چرا که هر چه جانور است چون گاو سنگ نیست و هر چه سنگ
است چون مرمر جانور نباشد و در هر دو هیچ نزاع باقی نماند
مثل درخت که نه جانور است نه سنگ بالجمله نقیض دو کلی
متساوی هم متساوی باشد مثال ان * جو ساٹهه نهین وه تین بیسی
بهی نهین * و در نقیض دو کلی متباین تباین جزئی واقع شود یعنی
در بعضی مقام باهم جمع نشوند و گاهی جمع شوند مثال ان * یهه چیز پتهر
نهین اور جانور بهی نهین پیر هی * مثلا هاتهی پتهر نهین جانور تو هی
اور مرمر جانور نهین پتهر تو هی درینجا در میان پتهر هی
اور جانور هی مغایرت واقع است و درین که پتهر نهین اور

جانور بھی نہیں ہر دو جمع شوند ودر بعضی مقام در دو نقیض دو کلی متباین تباین کلی یافتہ شود چون *ساتھہ نہین* اور تین بیسی* کہ باہم متباین است چراکہ ہرچہ ساتھہ نہیں باشد تین بیسی بر ان صادق نیاید وہمچنین بعکس وہر دو نقیض ان کہ *ساتھہ* اورتین بیسی نہین* بود نیز چنین باشد زیراکہ ہرچہ ساتھہ باشد بر تین بیسی نہین* اطلاق نیابد وعکس ان نیز چنین بود ودر دو نقیض عموم وخصوص مطلق ہمان عموم وخصوص مطلق آید لیکن انچہ عام است بعد اوردن حرف نفی خاص گردد وہرچہ خاص است بہمین شرط عام شود چون* ساتھہ نہین* اورعدد نہین* تفصیلش اینکہ ہرچہ *عدد نہین* باشد* ساتھہ نہین* نیز باشد بخلاف ہرچہ *ساتھہ نہین* باشد* عدد نہین* نہ بود مثل پنجاہ وچہل وگاہی در دو نقیض عام وخاص مطلق تباین کلی ہم افتد مثال* لا فلک* و شی* مثال ان در اردو *جو فلک نہین وہ شی ہی* باشد مانند عناصر وارواح وعقول عشرہ* اور بعضی شی فلک نہین نہین* مثال فلک ودو نقیض ان کہ لاشی وفلک باشد متباین یکدیگر است مثال ان* جو شی نہین ہی وہ فلک نہین* اور جو فلک ہی وہ شی نہین نہین* ودر دو نقیض عام وخاص من وجہ نیز تباین جزئی وکلی ہر دو ثابت شود اما تباین جزئی انست کہ در * جانور نہین * اور

پاتھر نہین * بہ ثبوت رسید چون پاتھر کہ جانور نہین باشد نہ پاتھر نہین واسپ کہ پاتھر نہین باشد نہ جانور نہین و درخت کہ پاتھر نہین و جانور نہین ہر دو باشد اما تباین کلی آنست کہ ہرگاہ اخر* جانور نہین * * و پاتھر نہین * کہ میانہ ہر دو عموم و خصوص من وجہ متحقق است نظر بدرخت نفی بعد نفی افزوده ہر دو را * جانور نہین نہین * و پاتھر نہین نہین * ساختیم لامحالہ نسبت تباین کلی ظاہر خواہد شد زیرا کہ چون * جانور نہین * و پاتھر نہین * را و عین قرار دادیم نقیض انرا کہ * جانور نہین نہین * و پاتھر نہین نہین * باشد بانفی نفی جانور و پاتھر ساختن اما نست عین را دراز دو * اصل * و نقیض را * اکہرا انمیل * وضد را * دہرا انمیل * باید گفت

شہر چہارم درکشادن بند نقاب ازچہرہ کلیات خمسہ

اول اینہا جنس است وان مفہومی است کہ اطلاق یابد بر جمع کثیر مختلف در حقایق مثل حیوان کہ بر انسان و فرس و اسپ و دیگر جانوران اطلاق ان صحیح باشد بخلاف انسان کہ بایک حقیقت یعنی حیوان ناطق خصوصیت دارد دوم نوع وان مختص بیک حقیقت باشد مثل انسان یا فرس ظاہر است کہ انسان سوای افراد حیوان ناطق بر چیز دیگر صادق نیاید

سیوم فصل وان ممتاز کننده نوع بود از هرچه مشارک
ان باشد چون ناطق که انسان از سبب آن از دیگر جانوران
ممتاز است پس جنس امر مشترک باشد وفصل جدا کننده
نوع از مشارکات مثل صاهل وناطق وصایل وخایف
وناهق که از حیوان که امر مشترک است اسپ را بصهل
وآدمی را به نطق وشیر را بصولت وخرگوش را بخوف
وخررا به جرامی نماید مراد از نطق گویائی نیست والا گنگ
که آدمی است باید که آدمی نباشد وطوطی وشارک بنگالی
که آدمی نیستند باید که آدمی باشند بلکه آن عبارت از ادراک
امور کلی بود مثال کم کم بلند شدن دود از آخور رو برو ی
اسپ وحذر نکردنش از ان ومشغول چرا بودن تا وقتیکه
شعله بلند شود ونوبت بسوختن رسد بخلاف آدمی که اگر
درچنین مکانے نشسته باشد واز دور دود را بیند یقین است
که یا آب بران خواهد ریخت یاخود را از انجا بدر خواهد زد یا
اگر ماده لهب نخواهد یافت هیچ نخواهد کرد سوای این دیگر
تدابیر انسانی در امور منزل ومدن دال بر وجود این قوت است
موجز که نوع امریست مرکب از جنس وفصل واین هر سه کلی
ذاتی باشد عرضی نیست ازینجهت که اگر در انسان نفی حیوان

یا ناطق فرض کنیم منجر شود به نفی انسان و همچنین حال نفی هر دو چیز نفی نوع و از ثابت نمودن قدمای طایفه نوعیت نقطه را بسیط بودن نوع نیز ثابت می شود زیرا که نقطه بسیط است بالجمله جنس بر سه قسم بود عالی و سافل و متوسط عالی انکه بالاتر از ان جنس نباشد و انرا جنس الاجناس هم نامند مانند جسم ونزد بعضی جوهر و سافل انکه خود بالاتر از جنس نباشد مانند حیوان و متوسط انکه نظر بجنسی سافل و نظر بجنس دیگر عالی بود چون جسم نامی که مقابل جسم سافل و مقابل حیوان عالی باشد مثال هریک از جنس درار دو اگر پوچهے کوئی کہ آدمی اور گھوڑا اور ہاتھی اور اونٹ اور شیر اور بھیڑ اور بکری اور گینڈا اور ارناسب کیا ہیں جواب اسکا یہی ہی کہ سب حیوان ہیں یا یہہ پوچھے کہ سب جانور اور ساری پیڑ نہیں معلوم کیا ہیں تو جواب اسکا یہہ ہی کہ سب جسم نامی ہیں یا یہہ پوچھے کہ سب جانور اور درخت اور جتنے پتھر ہیں سب کیا ہیں تو یہی کہا جائیگا کہ جسم ہیں یا یہہ سوال کرے کہ حیوان اور درخت اور پتھر اور روح اور ہیولی اور صورت کیا ہیں تو جواب یہہ ہی کہ جوہر ہیں و ہم چنین نوع را سه مرتبه باشد عالی و سافل و متوسط عالی انکه بالاتر از ان نوعی تصور نتوان کرد مانند جسم و سافل

آنکه خود بالاتر از نوعی نه بود و آنرا نوع حقیقی و نوع الانواع نیز نامند
مثل انسان و نزد بعضی نقطه و تفصیل آن طولے دارد از کتب دیگر
معلوم شود داخل ما نحن فیه نیست و متوسط انکه که خود از نوعی
بالاتر و نوعی دیگر بالاتر از و باشد چون حیوان که از انسان بالاتر
است و جسم نامی بالاتر ازان و نسبت در نوع حقیقی و
اضافی که بالاتر از و باشد عموم و خصوص من وجه بود توضیحش
اینکه نه هر حقیقی غیر حقیقی باشد مانند نقطه و نه هر غیر حقیقی
حقیقی بود مانند حیوان و بعضی حقیقی غیر حقیقی هم باشد مثل
انسان که بالاتر از نقطه است نزد ثابت کنندگان نوعیت نقطه
و خود در تحت حیوان واقع است و غیر حقیقی را اضافی هم نامند
زیرا که ان در اصل جنس است نوع نیست بلکه از سبب نسبت
بجنس بلند تر از خود نوع است مانند جزئی حقیقی و جزئی اضافی
چهارم خاصه و پنجم عرض عام و این هر دو کلی عرضی است ذاتی
نیست خاصه شبیه بفصل است و عرض عام بجنس مانند ضاحک و ماشی
پیدا است که از نفی ضاحک و ماشی نفی انسان نمی تواند شد چرا که آدمی
همیشه ضاحک بالفعل نمی باشد مگر بالقوة و ماشی هم نیست گاهی
قایم است و گاهی قاعد و گاهی نائم و خاصه را در اردو * اپنا اپنا کام *
و ماشی را * چلتا جانور * گفتن مناسب می نماید و خاصه و عرض عام

بهر بد لازم و عرض مفارق باشد لازم چون ضاحک و ماشی بالقوه و عرض مفارق چون ضاحک و ماشی بالفعل لازم انکه زوال نپذیرد و آن بین و غیر بین باشد و عرض مفارق انکه زایل شود بدو رنگ چون عادات و زرد و چون سرخی خجل و زردی ترسنده

شهر پنجم در بلند کردن لوای معرف

پوشیده نماند که هرچه چیز نامعلوم بآن شناخته شود انرا معرف خوانند بکسرهٔ ریاست و چیزی که بآن معلوم شود آن را معرف گویند بفتحهٔ ریاست و بزبان اردو اول را * بتانے والا * وثانی را * جانا بوجھا * گفتن زیبا بود و معرف بکسره ریاست دوگونه باشد ذاتی و عرضی ذاتی اینکه تعریف چیزی باچیزی ذاتی کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق یعنی درجواب انسان چیست باید گفت که حیوان ناطق است و این معرف راحد گویند باحکمت مفتوح و دولت ساکن و عرضی اینکه باجزای عرضی تعریف کرده شود چون تعریف انسان باینکه ماشی است یاضاحک در جواب سایل و چنین معرف را رسم نامند و معرف بکسره ریاست باید که قوی تر و روشن تر از معرف بفتحه ریاست باشد والا تعریف مجهول بمجهول بود و این هرگز مفید نگردد و حد را و رارد و * اصل اصل * و رسم را * باهر باهر * باید گفت و حد

تام بود و ناقص تام انکه تعریف چیزی بجنس قریب وفصل قریب کرده شود مانند تعریف انسان بحیوان ناطق ظاهر است که برای انسان هیچ جنسی قریب تر از حیون و هیچ فصلی قریب تر از ناطق نیست و ناقص اینکه بخلاف آن باشد مانند تعریف آدمی باینکه جسم ناطق است ظاهر است که جسم اول جسم نامی می شود بعد ازان حساس متحرک باراده بعد ازان ناطق درین صورت بعدی که میانه جنس که جسم است و فصل که ناطق است واقع شود حاجت بیان ندارد و یا بجنس فقط یا به فصل فقط اتفاق افتد چون تعریف انسان بحیوان فقط یا بناطق فقط ورسم تام انکه تعریف چیزی بجنس وخاصه کنند چون تعریف انسان بحیوان ضاحک وناقص انکه باخاصه فقط کنند چون تعریف انسان باضاحک فقط و تعریف بعرض عام معتبر نشمارند دیگر مخفی نماند که انسان کلی از جهت صادق آمدن برافراد خود در ذهن کلی منطقی است و نظر بوجود افراد خود در ظاهر کلی طبیعی است و مجموع کلی منطقی وطبیعی کلی عقلی باشد

سلطنت دوم که در تصدیقات است مشتمل است بریازده بلدهٔ طیبهٔ هوش ربا بلدهٔ اول در

اشاره کردن بچکونکی قضیه وتقسیم ان بحملیه وشرطیه

تصدیق واقع نشود مگر در مبتدا وخبر که نزد منطقیان موضوع ومحمول باشد چون زید استاده است وعمر وخوابیده است. ومجموع مبتدا وخبر را نحویان جمله و منطقیان قضیه نامند و قضیه دوگونه است حملیه وشرطیه حملیه انکه موضوع ومحمول داشته باشد مانند* زید گانے والاهی *اورعمر وسپاهی هی *وشرطیه آنکه جزء اول ان شرط ثبوت جزء ثانی باشد مثال ان * اگرآفتاب روشن هی تو دن موجود هی *درین قضیه طلوع آفتاب شرط وجود روز است نحویان جزء اول را شرط وجزء ثانی را جزا گویند و منطقیان جزء اول رامقدم وجزء ثانی را تالی نامند وازین سبب که حملیه جزء شرطیه است تقدیم بیان حملیه بربیان شرطیه ضرور افتاد

بلده دوم در تحقیق مخصوصه ومحصوره وطبیعیه ومهمله

باید دانست که حملیه یا شخصیه مخصوصه بود چون * زید کهرا هی* ووجه تسمیه شخص بودن موضوع باشد یامسوره محصوره وان کلیه باشد مانند* سب آدمی حیوان هیین *یا جزئیه مانند* بعضی حیوان آدمی هیین * ووجه تسمیه حصر افراد بود ودر سور وسور

در لغت دیوار را گویند و سور محصورهٔ کلیه *سب* و ہر ایک* و ہر کوئی* باشد و سور محصورهٔ جزئیه* بعضی* و کوئی کوئی* بو دشان* کوئی کوئی حیوان آدمی ہی* و کتنے* ہم ہمین است مثل* کتنے حیوان آدمی ہیں* وقضیه که نه کلیه باشد نه جزئیه انرا طبیعیه خوانند مانند اینکه آدمی نوع است و حیوان جنس است نمی توان گفت که بعضی حیوان جنس است ظاهر است که آدمی بعضی حیوان است و جنس نیست ونیز نمی توان گفت که هر حیوان جنس است چرا که آدمی داخل حیوان است و جنس نیست وقضیه دیگر است که جزئیت ان بالقوه باشد مثل اینکه آدمی همیشه گرفتار شهوت و لذت جسمانی است اگر جمیع افراد انسانی را چنین بدانیم سراسر خطاست زیرا که انبیا و ایمه و سایر اولیا داخل این نوع هستند پس از آدمی اینجا بعضی آدمیان مقصود است و این قضیه را مقابل معدوله محصله نامند از جهت حصول طرفین یعنی موضوع و محمول

بلدهٔ سیوم دربیان محصله و معدوله

و معدوله انکه دران حرف نفی جزو موضوع یا محمول یا جزو هردو باشد مانند* زید نالایق ہی* یا ناخوانده ذلیل ہی* یا انپڑھ نالایق ہی* این قضیه با اینکه جزو موضوع و محمول آن حرف نفی است موجبه است سالبه نیست از ینجهت که در سالبه سلب نسبت مد نظر

می باشد نه ثبوت نسبت و درین مقام ثبوت نسبت مقصود
ست برای انکه اپنرهه یک لفظ است مثال زید که صلاحیت
موضوع شدن دارد و همچنین نالایق مانند کهرا هی محمول است
و لفظ هی دلالت می کند که موجبه است و در سالبه حرف نفی
جزو موضوع و محمول نمی باشد بلکه در آخر می آید چون نهین
درین عبارت * اپنرهه اچها نهین *

بلده چهارم در ذکر قضایای
موجهه بسیطه

دیگر قضیه هست که در ان ماده قضیه جهت و نوع می باشد و انرا
موجهه و متنوعه می خوانند و ان بسیطه بود و مرکب اما بسیطه
هشت است یکی ضروریه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت
محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود است
مانند اینکه هر انسان حیوان است بالضرورت یعنی جب تک
انسان موجود هی حیوان هی دیگر دایمه مطلقه درین قضیه دوام
ثبوت محمول برای موضوع است تا وقتیکه ذات موضوع موجود
است مثال ان فلک متحرک است دایم یعنی تا فلک موجود
است متحرک است و فرق در ضرورت و دوام اینست
که انفکاک چیزی از چیزی اگر ممتنع باشد انرا ضرورت نامند

چون انفکاک حیوان از انسان چرا که اگر انسان حیوان یعنی
حساس متحرک باراده نیست محال است که انسان باشد بلکه
از جمله نباتات یا جمادات تواند بود و اگر ممکن باشد انرا دوام
مانند مثال حرکت فلک پیدا است که در نفی حرکت فلک نفی
وجود فلک نمی تواند شد دیگر مشروطه عامه درین قضیه ضرورت
ثبوت محمول برای موضوع است بشرط وصف عنوانی یعنی
وصف بالفعل مثال ان هر کاتب انگشتان خود را در حرکت
دارد تا وقتیکه می نویسد دیگر عرفیه عامه درین قضیه موجبه در سالبه
پنهان می باشد مثال هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتیکه در خواب
است حاصل اینکه هر خوابنده در خواب است تا وقتیکه بیدار نگردد
دیگر وقتیه مطلقه درین قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع
است در وقت معین مثال ان قمر منخسف می گردد وقت حایل
شدن زمین درمیان افتاب و خودش دیگر منتشره مطلقه درین
قضیه ضرورت ثبوت محمول برای موضوع است در وقت غیر
معین مانند هر انسان متنفس می شود در وقتی از اوقات دیگر
مطلقه عامه درین قضیه سلب دوام معتبر است مانند هر آدمی
ضاحک است باطلاق عام دیگر ممکنه عامه درین جا سلب
ضرورت از طرف مخالف معتبر شمارند مانند واجب موجود است

با امکان عام یعنی وجودش ضروری است وعدمش ضروری نیست

بلده پنجم در پاشیدن مشک موجهات مرکبه

و هفت دیگر مرکب است یکی مشروطه خاصه واین همان مشروطه عامه است که با سالبه مطلقه عامه مرکب گشته مثال آن هر کاتب انگشت های خود می جنباند تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشت های خود را نمی جنباند بالفعل دیگر عرفیه خاصه و این هم در اصل همان عرفیه عامه است که با سالبه مطلقه عامه ترکیب پذیرفته مثال آن هیچ خوابنده بیدار نیست تا وقتیکه در خواب است و هیچ خوابنده در خواب نیست بالفعل دیگر وقتیه این قضیه مرکب است از موجبه وقتیه مطلقه و سالبه مطلقه عامه مثال آن ماه منخسف می شود وقت حایل شدن زمین در میان خود و افتاب نه دایم و هرگز ماه منخسف نیست بالفعل دیگر منتشره این قضیه همان منتشره مطلقه است که مرکب با سالبه مطلقه عامه گردیده مثال آن آدمی متنفس می گردد در وقتی از اوقات نه دایم و هیچ آدمی متنفس نیست بالفعل دیگر وجودیه لا دایمه این قضیه مرکب است از دو قضیه مطلقه عامه که یکی موجبه باشد و دیگر سالبه مثال آن هر انسان ضاحک است باطلاق عام و هیچ انسان

ضاحک نیست بالفعل دیگر وجودیهٔ لاضروریه و این همان ممکنه عامه باسالبه مطلقه عامه است مثال آن هر کاتب انگشتهای خود را می جنباند بالضرورت تا وقتیکه می نویسد نه دایم و هیچ کاتب انگشتهای خود نمی جنباند بالفعل دیگر ممکنه خاصه این قضیه مرکب است از دو ممکنه عامه که یکی موجبه باشد دیگر سالبه مانند اینکه انسان کاتب است بامکان خاص درین صورت ثبوت کتابت برای او ضروری نیست و سلب کتابت هم از وضروری نیست بالجمله در مرکبات دو قضیه از روی کیفیت مخالف هم و از روی کمیت موافق می باید و مجموع قضایای موجهه بسیطه و مرکبه پانزده باشد تا اینجا بیان همه موجبات بود اکنون بیان کنم سالبه را سالبه شخصیه مخصوصه زید ایستاده نیست سالبه محصوره کلیه هیچ شجر حیوان نیست سالبه محصوره جزئیه بعضی حیوانات انسان نیست سالبه قضیه معدولة الموضوع * کوئی اپڑھ معزز نہیں * سالبه معدولة المحمول * کوئی تجربہ کار بیوقوف نہیں * سالبه معدولة الطرفین * بعضی ان پڑھ نالایق نہیں * سالبهٔ ضروریهٔ مطلقه * کوئی آدمی درخت نہیں * سالبه دایمه مطلقه * ہرگز زمین متحرک نہیں * سالبه مشروطه عامه * هیچ کاتب نیست که انگشت های او متحرک نباشد وقتیکه می نویسد * سالبه عرفیه عامه * هیچ خوابنده تا وقتیکه در خواب نیست

خوابندہ نیست *سالبہ وقتیہ مطلقہ * ہرگز چاند کو گہن نہین لگتا وقت تربیع کے * سالبہ منتشرہ مطلقہ * کوئی آدمی متنفس نہین کسی وقت مین اوقات سے * سالبہ مطلقہ عامہ * کوئی آدمی ہنستا نہین باطلاق عام * سالبہ ممکنہ عامہ * شریک باری موجود نہین بامکان عام * سالبہ مشروطہ عامہ * کسی کاتب کی انگلیان نہین ٹھہرتین جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * *اور جو کاتب ہی سوا اسکی انگلیان ساکن ہین بالفعل * سالبہ عرفیہ خاصہ * ہیچ خوابندہ خوابندہ نیست وقتیکہ بیدار است نہ دایم * و ہر خوابندہ در خواب است بالفعل * سالبہ وقتیہ * ماہ منخسف نہین ہوتا ہی وقت تربیع کے نہ دایم * اور چاند منخسف ہوتا ہی بالفعل * سالبہ منتشرہ *آدمی متنفس نہین ہوتا کسی وقت مین اوقات سے * اور آدمی متنفس ہی بالفعل سالبہ وجودیہ لا دایمہ * کوئی انسان ہنستا نہین بالفعل * اور آدمی ضاحک ہی باطلاق عام * سالبہ وجودیہ لا ضروریہ * کوئی کاتب انگلیان اپنی نہین ہلاتا بالفعل * اور ہر ایک کاتب انگلیان ہلاتا ہی جب تک کہ لکھتا ہی نہ ہمیشہ * سالبہ ممکنہ خاصہ * کوئی انسان کاتب نہین بامکان خاص * ظاہر ہی کہ سلب کرنا کتابت کا انسان سے ضروری نہین اور ثابت کرنا کتابت کا بھی واسطے اسکے ضروری نہین اور اردو مین ہر ایک قضیہ موجود ہی اگرچہ نام جدا جدا نہین چنانچہ ضروریہ مطلقہ کی جگہہ * ہووے ہی * استعمال

ہین ہی مثال * آدمی جانور ہووے ہی * اور سالبہ کی جگہہ * کبھی
نہووےگا * مثال * پتھر کبھی آدمی اور آدمی کبھی پتھر نہوویگا * اور دایمہ
مطلقہ کی جگہہ * سدا ہی * مثال سدا ہی آسمان ہلنے والا * اور
سالبہ کی جگہہ * کبھی نہیں * مثال * کبھی نہین زمین ہی ہلنے والی * اور
مشروطہ عامہ کی جگہہ * ہووے ہی * ساتھہ شرط وصف بالفعل
کے مقرر ہی مثال آن * کاتب کا ہاتھہ ہلنے والا ہووے ہی
جب تک کتابت کرتا ہی * اور عرفیہ عامہ کی جگہہ * نہوویگا ایسا *
* یا ایسا نہوویگا * می آید مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا
جاگنے والا ہوا * ور سالبے کو بھی اسی مین سے نکال لیتے ہین
مثال * ایسا نہوویگا کہ سونے والا جاگنے والے کے برخلاف
نہو * اور وقتیہ مطلقہ کی جگہہ جو عبارت کہ فارسی مین ہی ترجمہ
اسکا اردو کی زبان مین بیان کیا چاہیے سالبا ہو یا موجبا اور یہی حال
منتشرہ مطلقہ کا ہی اور عامہ کا بھی یہی حال جانا چاہیے اور
ممکنہ عامہ بھی علی ہذا القیاس

بلدۂ ششم

در پراکندہ کردن بوی شرطیہ متصلہ

از ینجا شروع کنیم قضایای شرطیہ را اور وہ دو قسم ہی
متصلہ اور منفصلہ اول متصلہ کو سنیے کچھہ چھپا نہین کہ ایک
شرطیہ دو حملیون سے بنا ہی دلیل اسپر یہہ ہی کہ جسوقت

حرف شرط اور علامت جزا دور ڈالیے ایک شرطیہ کے دو حملیے باقی رہ جاوینگے مثال * جو آفتاب نکلے تو دن موجود ہو * جو کہ حرف شرط و تو کہ علامت جزا ست دور باید کرد باقی ماند دو جزا فتاب کا نکلنا اور دن کا موجود ہونا و این ہر دو حملیہ است لیکن این ہر دو مصدر را ماضی باید ساخت یعنی * آفتاب نکلا ہی * اور دن موجود ہوا ہی * و این قضیہ متصلہ را متصلہ لزومیہ نامند قسم دیگر از متصلہ اتفاقیہ است یعنی بر سبیل اتفاق ایک دوسری کی شرط پڑے مثال * جو انسان بولے تو گدہا رہنگے ظاہر ہی کہ انسان کا بولنا گدہے کے رہنکنے کی شرط نہین اور جو دونو باتین باہم جمع ہون تو اسے اتفاق کہتے ہین اور یہہ قضیہ یعنی شرطیہ متصلہ کلیہ ہی اور جزئیہ کلیے کا سور * جہان دیکھو * مثال * جہان دیکھو آدمی تہان جانور بھی ہوویگا اور جزئیے کا سور * کوئی کوئی * مثال * کوئی کوئی بھلا آدمی دلی مین ہی تو تباہ ہی * اور سور سالبے کلیے کا * البتہ نہین * مثال * البتہ یہہ چیز نہین پتھر تو حیوان ہی یا درخت ہی * اور سالبے جزئیہ کا * نہین کوئی کوئی * اور کوئی کوئی نہین * مثال * نہین کوئی کوئی صاحب کمال لکھنو مین تو اور جگہہ آسودہ بھی نہین *

بلدہ ہفتم در تزئین کردن عبارت بحمایل گوہر شرح شرطیہ منفصلہ

اب منفصلہ کو معلوم کیجیے کہ وہ تین قسم ہی یا تو صدق اور
کذب دونون مین منافات واقع ہوگی اور اسکا نام حقیقیہ ہی
مثال * یہہ عدد یا جفت ہی یا طاق ہی * یعنی اگر جفت ہی
تو طاق نہین اور اگر طاق ہی تو جفت نہین و نسبت درمیان
طاق و جفت نسبت نقیضین است زیرا کہ بر زوج اطلاق
لافرد و بر فرد اطلاق لازوج روا بودہ در مخالفت کہ فرد لازوج
است چگونہ زوج و زوج کہ لافرد است چگونہ فرد می تواند شد
پس جمع شدن ہردو ممتنع باشد و ہمچنین ارتفاع ہردو محال
است کما ثبت فی بحث النقیضین بدیہی است کہ ہرچہ نہ زوج
است نہ فرد عدد نباشد درین قضیہ منافات صدق و کذب ہردو
واضح تر ازین جہت کہ بر یکعدد زوجیت و فردیت ہردو صادق نیاید
و ہردو مقرون بکذب نیز نباشد اکثر این قضیہ در گفتگوی اردو یافتہ
شود مثال * یہہ بات سچ ہی یا جھوٹھہ ہی * یعنی اگر جھوٹھہ ہی
تو سچ نہین اور اگر سچ ہی تو جھوٹھہ نہین اور یہہ نہین
ہو سکتا کہ سچ بھی ہی اور جھوٹھہ بھی ہی اور یہہ بھی نہین
کہا جاتا کہ نہ سچ ہی نہ جھوٹھہ یا فقط صدق مین منافات واقع
ہو مثال * یہہ چیز یا درخت ہی یا پتھر ہی * اس صورت مین
دونون کا جمع ہونا محال ہی کیونکہ اگر پتھر ہی تو درخت نہین اور

اگر درخت ہی تو پتھر نہیں اور یہہ مضایقا نہین کہ نہ درخت
ہی نہ پتھر ہی کیون کہ تیسری چیز حیوان موجود ہی یا منافات
کذب مین فقط ہو مثال * یہہ چیز نہ درخت ہی نہ پتھر ہی * اینجا
منافات در کذب است چرا کہ ہر یک چیز درخت نہین صادق
می آید و پتھر نہین ہم نظر بانسان کہ چیز سیوم سوای ہر دو
موجود است وانچہ منافات دران از روی صدق است مانعۃ الجمع
نام دارد و ہر چہ منافات دران از روی کذب است مانعۃ الخلو
موسوم است و قضایای شرطیہ موجہہ نیز باشد برای مثال
دو قضیہ را ذکر کنم باقی خود بخود بفکر دریافت شود شرطیہ
متصلہ ضروریہ مطلقہ * بالضرورت اگر زید آدمی ہی تو حیوان ہی *
دیگر شرطیہ متصلہ مشروطہ عامہ * اگر زید نویسندا ہی *
تو بالضرورت اسکی انگلیان ہلتی ہین جس وقت لکھنے بیٹھتا ہی *

بلدہ ہشتم در عکس

مستوی و عکس نقیض

عکس مستوی انست کہ موضوع از سبب ان محمول
و محمول موضوع شود وان در موجبہ کلیہ کلیہ را جزئیہ می سازد
در حالی کہ محمول قضیہ عین موضوع نباشد چون ہر ناطق انسان
است و در حالہ کلیہ ہیچ عمل نکند یعنی کلیہ کلیہ می ماند مثال

موجبه * جو کلاونت هی وه گویا هی * درین مقام کلاونت
خاص و گویا عام است عکس مستوی * بعضا گویا کلاونت هی *
نه سب گوئیے کلاونت هین * زیرا که ڈهاڑی هم خواندن میدانند
لیکن کلاونت نیست مثال سالبه * کوئی آدمی پتهر نهین * اور کوئی
پتهر آدمی نهین * و عکس نقیض * انرا گویند که هرچه در عین محمول
واعم است انراد نقیض موضوع واخص نمایند کل انسان حیوان که
عکس نقیض ان کل لاحیوان لاانسان باشد مثل حجر و شجر و بعض
لاانسان لیس بالاحیوان مانند فرس مثال دراردو * جو نهین جانور وه نهین
آدمی * جیسے پتهر اور درخت * اور بعضے جو نهین آدمی تو انکو نهین
جانور نکها چاهیے جسطرح گهوڑا اور هاتهی اور اور جانور سواے آدمی کے

بلد نهم در بحث تناقض

تناقض عبارت است از اختلاف دو قضیه از روی سلب
نسبت و ثبوت ان و دراردو * بگاڑ * گویند و این اختلاف
نه ان اختلاف است که در موجبه و سالبه افتد زیرا که موجبه موجبه
است و سالبه سالبه بلکه جمع شدن سلب و ثبوت در یک قضیه
تناقض باشد مانند اینکه * زید جو عمرو کے لهو کا پیاسا هی عمرو کا
جهان پسینا گرے وهان اپنے لهو گرانے پر مستعد هی *
ظاهر است که هرکه تشنهٔ خون کسے خواهد بود چگونه این قدر باو

دوست خواهد بود که هرجا که عرقش ریخته شود خون خود را بریزاند
ودرین اختلاف یکی بودن هشت چیز شرط افتاده است
اول واحد بودن موضوع مانند* زیدبرا احمق هی *اور زید دانا سے
روے زمین هی * اگر چنین نباشد تناقض از میان برخیزد مانند
* زید برا احمق هی *اور عمرو برا دانا هی* دوم یکی بودن محمول
مثال ان *جو مردا هی سو زمین کا پیوند هی* اور جو زندا هی سو زمین کا
پیوند هی* مثال برخاستن تناقض* جو مرده هی* سو زمین کا
پیوند هی* جو زنده هی سو دنیا کے مزے لوتتا هی*
سیوم اتحاد مکانی مثال ان * زید مسجد مین نماز پرهتا هی*
* اور زید مسجد مین شراب پیتا هی * مثال نبودن
تناقض* زید مسجد مین نماز پرهتا هی* اور زید اپنے گهر مین
شراب پیتا هی* چهارم توحد زمانی* زید وم صبح تلاوت قران کی
کرتا هی* اور زید دم صبح جوا کهیلتا هی * مثال ضد تناقض* زید وم
صبح تلاوت قرآن کی کرتا هی* اور زید شام کو جوا کهیلتا هی* پنجم
متحد بودن شرط مثال * زید اگر سنی هی* تو دوستدار
شیخین هی* اور زید اگر سنی هی تو دشمن شیخین هی*
مثال برعکس *زید اگر سنی هی تو دوست شیخین هی* اور
زید اگر رافضی هی تو دشمن شیخین هی* ششم یکی بودن

اضافت یعنی نسبت مثال *زید بکر کا بیٹا بڑا بدذات ہی * اور زید بکر کا بیٹا بہت بھلا آدمی ہی * مثال بعکس * زید خالد کا بیٹا بڑا بد ذات ہی * اور زید بکر کا باپ بہت بھلا آدمی ہی * ہفتم واحد بودن جزو کل مثال * زید کتنا خوب صورت ہی * اور زید کس قدر بدشکل ہی * مثال بعکس * زید کیا خوبصورت جوان ہی * اور زید کے کیا بصورت سے ہاتھ پانو ہیں * ہشتم قوت وفعل مثال آن * زید بڑا فاضل ہی * اور زید امی محض ہی * مثال بعکس * زید بڑا فاضل ہی بالقوہ * اور زید امی محض ہی بالفعل *

بلدۂ دہم در تعریف قیاس وتفصیل اقسام ان

قیاس قولی است کہ دران قضایا جمع شوند بروجہی کہ اگر تسلیم کنی آن قضایا را لازم آید ذات آن قول را قول دیگر وآن درست نمودن دلیل وبرہان بر دعوای خود است وقضیہ مراد از سخن تمام باشد کہ آن دعوای گوینده است ودو سخن دیگر مددگاران او ردن وبازبرسر ہمان دعوا آمدن قیاس باشد اگر مقدمات قیاس نظری است ان را دلیل بمعنی عام نامند واگر بدیہی است دلیل بمعنی خاص یعنی برہان گویند مثال آن اگر کسی گوید کہ * آدمی واسطے غذا کے حرکت ارادی

کرتا ہی* و دیگری بگوید کہ* یہہ بات سچ نہین * انوقت این صاحب دعوا را لازم است کہ این بگوید کہ* جو آدمی ہی وہ حیوان ہی* اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی* *پس جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی سخن اول دعوا بود و این دو سخن یعنی * جو آدمی ہی وہ حیوان ہی* اور جو حیوان ہی وہ واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی* دلیل * اور جو آدمی ہی واسطے غذا کے حرکت ارادی کرتا ہی* قول دیگر کہ لازم می آید قیاس را واز ان دو سخن کہ مددگار دعواست سخن اول را در عربی صغری و سخن دوم را کبری خوانند ودر اردو دانان صاحب علم ہمین الفاظ استعمال باشد برای ناخواندہ ہا اگر* پہلی بات* *دوسری بات* گویند نیز مناسب باشد و ان قول را کہ دعوا را قوی سازد نتیجہ نامند و در ہندی سوای اردو پہل یعنی ثمرہ در اردو *ماحصل* مثال دیگر* ہر بنیا بیشنو ہوتا ہی* دعوا* پہلی بات* جو بنیا ہی گوشت نہین کھاتا* دوسری بات* جو ہندو گوشت نہین کھاتا اسے بیشنو کہتے ہین* ماحصل* پس جو بنیا ہی سو بیشنو ہی* مثال دیگر* جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی* دعوا* پہلی بات* جو ہندو ہی وہ برہمن کو اپنا پیر و مرشد جانتا ہی* دوسری بات

*اور جو پیر و مرشد کسیکا ہوگا وہ البتہ مرید اور پیر و سے شریف تر ہوگا *پس *جو برہمن ہی وہ اور ہندو سے شریف تر ہی *وقیاس بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی انکہ در ان نتیجہ یا نقیض ان مذکور نشود چنانکہ در مثال ہای مذکورہ گفتہ آمد و وجہ تسمیہ نزدیک بودن حد و موضوع درانست و استثنائی انکہ مشتمل بر حرف استثنا یعنی لاکن باشد و دران نتیجہ یا نقیض ان مذکور گردد مثال ہرگاہ افتاب روشن است روز موجود است لیکن ان طلوع نمود پس روز موجود است مثال ان در اردو * اِدہر افتاب نکلا اُدہر دن ہوا * سو افتاب نکلا * ظاہر ہی * کہ دن ہوا * اگرچہ وجہ تسمیہ ہمان حرف استثناء است لیکن دراصل تفاوت میان استثنائی و اقترانی ذکر نتیجہ و نقیض ان و عدم ذکر ان باشد و انچہ بنای ان بر تخیل باشد * شعر است * مانند گم شدن دل در شب تیرہ زلف یار یا افتادن آن در چاہ زنخدان و مردن ہمچنین مثال آن با شرح و بسط دعوا * تیرے چاہ زنخدان مین سیکڑون دلکے مسافر موے پڑے ہین * پہلی بات * جو دل ہی وہ سفر کرتا ہی تیری زلف سیاہ کی شب تاریک مین * دوسری بات * جو مسافر کہ اندھیری رات مین سفر کریگا آپسے آپ کنوے مین گریگا * بس یقین ہی * کہ تیرے

چاه زنخدان مین سیکرون دلکے مسافر موے پرے ہین *
و تخییل بیشتر برای ترغیب و ترهیب آید مانند اینکه شراب
یاقوت سیال است این مثال مثال ترغیب است وشهد چیزی
است که قی می آرد و این مثال مثال ترهیب است و اکثر دران
وزن و سجع بکار می برند دیگر جدل و ان دو قسم است
مشهورات و مسلمات مشهورات چون قبح ذبح
حیوانات نزدیک اهل هند و بهتر دانستن سخاوت از
بخل و رحم بر ضعفا و مساکین کردن و پوشیدن عورتین
و مسلمات مانند تسلیم قضایای عمده چون تسلیم مسایل فقهیه
باظهار فقیه یا تسلیم مقدمات طبی باظهار طبیب تفصیلش اینکه
اگر هندوئی با مسلمانے بگوید که کنهیا خدا است باید گفت که
چنین نیست باین دلیل که کنهیا مظهر بشن و مفضول اوست
و بشن مخلوق است خدا نیست ماحصل اینکه کنهیا خدا نیست
دیگر خطابت و آن مراد از قضایای اعتقادی و ظنی باشد نه یقینی
مثل کمالات انبیا و اولیا و دیگر بزرگان و سوای این هرچه خطیبان
بر منابر اداکنند داخل خطابت باشد دیگر سفسطه چون منع نمودن
کسی از شب گردیها باین نوع که هر که شبها می دود دزد است
و بنای آن بر وهم است و آنرا مغالطه و حکمت مموهه یعنی در آب

غرق شده نیز گویند چون ترسیدن و فرار نمودن از شیر
ازین سبب که این شیر است و شیر آدمی را هلاک
می کند یقین است که این هم مرا هلاک خواهد کرد و دیگر
برهان که آن قیاس است مرکب از مقدمات یقینی چون برابر
بودن خطوطیکه از مرکز دایره تا محیط آن همه مساوی باشند
و بآن خطوط براهین درست نمایند مثل برهان بمثلث متساوی
الاضلاع بر تناهی ابعاد و مثال در ادو دعوا * جو لمبی چیز هی اسکی
کچهه نکچهه انتها هوگی * اس دلیل سے کہ جب دو لکیرین کهینچیے ایسی
کہ دونون دو ساقین مثلث متساوی الاضلاع کی هون یعنی دو طرفین
ایسی تکهونی شکل کی کہ تینون لکیرین اسکی برابر هون اور
تینون بے انتها هون هرگاه ثابت هوا کہ تینون لکیرین بی نهایت هین
اور آپس مین برابر هین تو وہ لکیر کہ یہہ دونون لکیرین اسکے اوپر
هین اور نام اسکا قاعدهٔ مثلث هی اس صورت سے هوگی
کہ ایک سرا اسکا ایک لکیر سے ملا هوگا اور دوسرا دوسری سے
تو اس صورت مین یہہ تو تناهی هوئی جب یہہ متناهی هوئی تو پهر وہ دونون
جو اس سے مساوی کی گئی هین بضرورت متساوی هونیکے
متناهی هونگی اور یهی مطلوب هی یعنی ثابت هوا متناهی هونا
هر ایک طول اور عرض اور عمق کا یا یہہ کہ ان دونون کے بهی

سرے اس تک منتہی ہین پھر یون بھی وہی بات نکلی یا اگر کوئی درمیان مین سرے سے خط کھینچنے شروع کرے تو ناگزیر ایک خط دوسرے خط سے بڑا ہوگا اور قاعدہ ان سب سے بڑا اور وہی نامتناہی ہی اور باقی خطوط متناہی کسواسطے کہ ایک دوسرے سے بڑا اور چھوٹا جبھی کہا جائیگا جب متناہی ہونگے اور اگر نامتناہی سب ہون تو نسبت مساوات کی ضرور ہی چھوٹا بڑا کہان رہا اور جس حال مین کہ یہہ خط متناہی ہووے تو قاعدہ بھی متناہی ہوا جو خط اخیر سے بڑا ہی و برہان انی باشد ولمی انکہ دران حد اوسط علت باشد در خارج ولمی انکہ دران معلول در خارج و علت در ذہن باشد و حد اوسط در اصطلاح طایفہ لفظ مکرر را نامند مثال ان دعوا * عالم حادث است قدیم نیست * پہلی بات * عالم متغیر ہی * دوسری بات * اور جو متغیر ہی * سو حادث ہی * نتیجہ * پس عالم حادث ہی * لفظ متغیر درین شکل حد اوسط است مثال برہان انی دعوا * یہہ شخص تپ والا ہی * دلیل * اس شخص کے اخلاط متعفن ہین * اور جسکے اخلاط متعفن ہوتے ہین وہ تپ والا ہوتا ہی * پس یہہ شخص تپ والا ہی * اخلاط متعفن ہین حد اوسط باشد کہ علت تپ است در خارج مثال برہان لمی دعوا * یہہ شخص متعفن الاخلاط ہی *

پہلی بات یہہ شخص تپ والا ہی* دوسری بات* اور جو
تپ والا ہی متعفن الاخلاط ہی* ماحصل* یہہ شخص متعفن الاخلاط
ہی* در اینجا تپ والا ہی حد اوسط و معلول است در خارج
و علت در خارج متعفن الاخلاط و در ذہن بالعکس

بلدۂ یازدہم در ذکر اشکال اربعۂ قیاسی

انچہ در صغرای ان حد اوسط محمول بود و در کبری موضوع
شکل اول است و اقسام ان چار بود کلیہ یا جزئیہ موجبہ
یا سالبہ مثال ان* دعوا* جو ا ہی مساوی ہی ج کا دلیل جو ا ہی
مساوی ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی ہی ج کا* نتیجہ*
پس جو ا ہی مساوی ہی ج کا مثال موجبہ کلیہ* دعوا
* جو ج ہی مساوی نہین د کا دلیل جو ج ہی مساوی
ہی ب کا اور جو ب ہی مساوی نہین د کا پس جو ج ہی مساوی
نہین د کا مثال سالبہ کلیہ* دعوا* بعضا ج مساوی ہی د کا دلیل بعضا ج
ب ہی اور جو ب ہی مساوی ہی د کا پس بعضا ج
مساوی ہی د کا مثال موجبہ جزئیہ* دعوا* بعضا ا ج نہین دلیل بعضا
ا ب ہی اور جو ب ہی وہ اصلا ج نہین ہو سکتا پس بعضا
ا ج نہین مثال سالبہ جزئیہ واگر در صغری موضوع و در کبری
محمول باشد شکل چہارم است و انہم چہار قسم است

موجبہ وسالبہ وکلیہ وجزئیہ مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * دلیل جو آدمی ہی وہ حیوان ہی * اور جو فاضل ہی وہ آدمی ہی * نتیجہ * جو فاضل ہی وہ حیوان ہی * موجبہ جزئیہ * بعضی کبوتر گلی خال ہین * دلیل * جو غت غون غت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور سب گلی خال غت غون غت غون کرتے ہین * نتیجہ * بعضی کبوتر گلی خال ہین * مثال سالبہ کلیہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہین * دلیل * جو غت غون غت غون کرتا ہی وہ کبوتر ہی * اور جو بگلا ہی وہ غت غون غت غون نہین کرتا * نتیجہ * جو بگلا ہی وہ کبوتر نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضی کبوتر گلی خال نہین * دلیل * جس کبوتر پر خال ہوتے ہین وہ گلی خال کہلاتا ہی * اور بعضی کبوتر پر ہرگز خال نہین ہوتے * ماحصل * بعضی کبوتر گلی خال نہین * و اگر در صغری وکبری ہر دو محمول باشد شکل دوم است مثال موجبہ کلیہ * دعوا * جو تین بیسی ہی وہی ساٹھہ ہی * دلیل * جو تین بیسی ہی وہی پندرہ چوک ہی * اور جو ساٹھہ ہی وہی پندرہ چوک ہی * نتیجہ * جو تین بیسی ہی وہی ساٹھہ ہی * موجبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد پچاس ہی * * دلیل * بعضا عدد دس اوپر چالیس ہی * اور جو پچاس ہی وہ دس اوپر چالیس ہی * پھل * بعضا عدد پچاس ہی * سالبہ کلیہ * دعوا * جو طاق اور جفت نہین وہ عدد نہین * دلیل * جو عدد

نہین وہ طاق اور جفت نہین * اور جو عدد ہی وہ طاق اور جفت ہی * نتیجہ * جو عدد نہین وہ طاق اور جفت نہین * سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد جفت نہین * دلیل * چار جو بعضا عدد ہی سو کون کہتا ہی کہ جفت نہین * اور تین جو بعضا عدد ہی سو جفت نہین * نتیجہ بعضا عدد جفت نہین * واگر در صغری و کبری ہر دو موضوع باشد شکل سیوم است مثال ان موجبہ کلیہ * دعوا * پانچ بیسی سو ہین * دلیل * جو دو پچاس ہین پانچ بیسی ہین * اور جو دو پچاس ہین وہی سو ہین * نتیجہ * جو پانچ بیسی ہین وہی سو ہین * موجبہ جزئیہ * دعوی * بعضا انار کہٹمٹہا ہی * جو دارمی ہی انار ہی * بعضی دارمی کہٹمٹھی ہی * نتیجہ * بعضا انار کہٹمٹہا ہی * مثال سالبہ کلیہ * دعوا * جو ساٹھہ ہین وہ سو نہین * دلیل * جو تین بیسی ہین وہ ساٹھہ ہین * اور جو تین بیسی ہین وہ سو نہین * نتیجہ * جو ساٹھہ ہین وہ سو نہین * مثال سالبہ جزئیہ * دعوا * بعضا عدد چالیس نہین * دلیل * جو پچاس ہی وہ بعضا عدد ہی * اور جو پچاس ہی وہ چالیس نہین * نتیجہ * بعضا عدد چالیس نہین * آستقرا مراد از * چانچنا * در اردو باشد و آن تام بود و ناقص تام انکہ احاطہ کند جمیع جزئیات را مانند اینکہ * ہر انسان حیوان ناطق است و ناقص آنکہ یک جزئی یا دو از احاطہ او بیرون باشد

ں اینکه * جوحیوان ہیں وہ نیچے کا جبڑا ہلاتا ہی مگر گھڑیال *
تثیل سوای تشبیه چیزی بود که انراد دارد و * پھیلاو * می توان
ت یعنی یک چیز را بر چیز دوم حمل کردن از سبب مناسبتی
باہم دارند پس جزء اول را فرع و دوم را اصل و وجه مناسبت
اعلت و جامع نامند مثال اینکه بنگ حرام است ازین سبب
که شراب حرام است و وجه حرمت نه رنگ است و نه بود
سیالان چه اگثر چیزها در رنگ شبیه بشراب است و حرام
یست چون اطعمه سرخ رنگ و اشربهٔ سرخ و ہمچنین حال
سیالان مانند آب و شیر و بعضی چیزها در بو ہم شبیه بشراب
ست و در حلت ان شک نیست مانند آرد و سائیدهٔ کنار پس
وجه حرمت در شراب سوای سکر چیز دیگر نباشد که در بنگ
ہم یافته می شود درینصورت ہرچه سکر خواهد بود مثال شراب
حرام خواهد بود و استقرا و تمثیل در فقه دخل بسیار دارد *

جزیره چهارم درعروض

که هفت شهر دلاویز در ان تماشا می توان کرد و در ہندی خاص سوای
اردو ہیکل نامند

شهر اول دربیان ترکیب و بساطت بحور

بحور ہمگین نوزده است ہفت مفرد و دوازده مرکب اما

هفت مفرد عبارت از ان است که از یک رکن زیاده دران نباشد خواه چهار بار در مصرعه وخواه سه بار وخواه دو بار بیاید ونام این بحور هزج ورجز ورمل وکامل ووافر ومتقارب ومتدارک باشد واما دواز ده بحور دیگر که مرکب است بدو رکن ترکیب پذیرفته بعضی از انها در اصل چهار رکن در هر مصرعه دارد وبعضی سه رکن ونام این بحور مقتضب ومنسرح ومجتث ومضارع وطویل ومدید وبسیط وقریب وجدید که انرا غریب هم خوانند ومشاکل وخفیف وسریع باشد ازینها از مقتضب تا بسیط هر مصرع در اصل بچار رکن تمام می شود وخفیف وسریع زیاده از سه رکن ندارد وقریب وجدید ومشاکل را نیز سه رکن در مصرع بود ولیکن اینها از بحور جدیده هستند وبحری را که در اصل چار رکن داشته باشد ورکنی یا دو رکن از ان کم نمایند مجزو خوانند وبحری را که مصرعش چار رکن دارد وباعتبار بیت مثمن گفته می شود واگر سه رکن دارد باعتبار بیت مسدس خوانده آید واین بحرها در هند پیش از بنای ریخته بوده است

شهر دوم در ذکر ارکان افاعیل

ارکان افاعیل که انرا میزان واصول هم نامند عبارت از چند

لفظ معین است که بآن پاره های شعر را برابر سازند وان هشت لفظ مرکب است از سه جزء که اند اسبب و وتد و فاصله نامند سبب کلمهٔ دو حرفی را گویند وآن دو گونه بود اگر حرف اول متحرک و ثانی ساکن باشد چون رس بمعنی مزه در هندی اندرا سبب خفیف خوانند و اگر هر دو متحرک آید بسبب ثقیل موسوم کنند و چنین لفظ در هیچ زبان یافته نشود مگر در عربی مانند لم بانکه فتحهٔ مروت خالی از گفتگو نیست یا پاره از لفظی و در فارسی باضافت و ترکیب توصیفی حاصل آید زیرا که اول هر لفظ متحرک وآخر هر لفظ ساکن باشد و لفظ هم باآنکه های آن در تلفظ معتبر نیست الا بضرورت سه حرف دارد کلمه دو حرفی نیست ازین چه شد که عروضیان در حالت عدم اعتبار تلفظ بهای هوز در کلمهٔ مذکور نام آنرا سبب ثقیل گذاشتند درین صورت باید که در عربی وفارسی پارهٔ از لفظ جدا کرده یا باضافت در عربی و اضافت وتوصیف در فارسی بسبب ثقیل موسومش سازند مانند متباین بروزن فعلاتن می توان گفت که در متباین مت سبب ثقیل است و باین دو سبب خفیف و دل مرا بروزن فعلاتن اینجا دل بکسر لام لیکن بی اشباع سبب ثقیل است و مرا وتد هم مجموع و در هندی هم به ترکیب حرفی یا لفظی سبب ثقیل بهم

رسد مثال نزها*نز* سبب ثقیل و *ها* سبب خفیف است
و در اصل نون حرف نفی است و رها بمعنی مانده صیغهٔ ماضی و وتد هم
بر دو قسم است و آن کلمهٔ سه حرفی باشد اگر دو حرف
متصل متحرک افتد و حرف آخر ساکن انرا وتد مجموع و مقرون
نامند مانند*دیا* اورلیا* واگر اول و آخر متحرک و وسطی ساکن
باشد وتد مفروق گویند چون *هار* و *پان* اینحرف اخیر اگرچه
ساکن است لیکن عروضیان متحرک خوانند زیراکه در اصطلاح
شان حرف ساکن عبارت از حرفی است که ماقبل ان متحرک
باشد مانند* رس* وهرچه ماقبل ان ساکن است انرا اصلا ساکن
نمی دانند و سبب ان در چار شربت بیان کرده شد چون
هار و پان و تیل و لون و بیر بمعنی کنار و تخت و بخت و مهر و شرم
و در و علی هذ القیاس همه رابروزن فاع قرار دهند و فاصله هم
دو گونه باشد اگرچهار حرف در تمام کلمه جمع باین طریق است
که سه حرف متصل متحرک وچهارم ساکن آید ان کلمه را
فاصله صغری نامند چون *احد* در عربی با تنوین و در فارسی
مانند* صنما* وچکنم* واگر کلمه مشتمل پنج حرف باین صفت بود
که چار حرف متحرک متصل و پنجم ساکن افتد کلمهٔ مذکوره
را فاصلهٔ کبری گویند مثل* سمکة* با تنوین در عربی بر وزن

شکنش و در هندی مثال فاصله در یک لفظ نیست الا بترکیب
چون نرها که در مثال سبب ثقیل گذشت و یا در ترخیم اعلام
مثل کاوا بحرکت شکر کشی و فاصلهٔ کبری در هندی از ممتنعات است
باید دانست که بعضی عروضیان فاصلهٔ صغری را فاصله بصولت
و فاصلهٔ کبری را فاصله بضبط نامند و مقید بصغری و کبری نسازند
و آنچه بعضی برین رفته اند که ذکر فاصله درین مقام ضرور نیست ازین
سبب که فاصله صغری بسبب ثقیل و سبب خفیف حاصل شود
و کبری بسبب ثقیل و وتد مجموع نزد فقیر راقم خطای خود را
نفهمیده اند بدیهی است که مقابل فاصلهٔ صغری و کبری کلمهٔ مستقل
در عربی و فارسی موجود است مانند احد و سمکة و صنمٔ و شکنش
بخلاف سبب ثقیل که هرگز کلمهٔ مستقل در عربی باین وزن
نیست و در فارسی بغیر مضاف و موصوف شدن نایاب محض
پس هرگاه مستقل موجود باشد غیر مستقل را جستن چه ضرور
گو اتبال در صنمٔ و مروت و شجاعت در شکنش بیرون از نفس کلمه
باشد در هر صورت قوت برای همین است که در مثال فاصله تمام
کلمه بعبارت عربی یافته می شود و در سبب ثقیل جزو آن و در
فارسی همان سبب خفیف است که باضافت و غیر آن
سبب ثقیل می شود پس چیزیکه در مثال آن تمام کلمه بدست

آید چگونه مقابل چیزی که در مثال آن جزوی از کلمه بگیرند زاید
و غیر ضروری شمرده آید بلکه ذکر آن ضروری باشد اینست
حال سبب در جنب فاصله ازینجا ثابت شد که وجود فاصله
در عروض از واجبات باشد و سبب ثقیل بیکار محض اگر کسی بگوید که
احد *سمکة* به تنوین چار حرفی و پنج حرفی شده اند در اصل سه حرفی و چهار
حرفی بود اند درینصورت *یدٌ* *رجلٌ* چه تقصیر کرده است که سبب
ثقیلش نباید گفت گوییم که مثال فاصله در لفظ احد و سمکة منحصر
نیست الفاظ دیگر بسیار اند که از قید وحدت بر آوردن شان
ممتنع باشد چون فعلت که صیغه ماضی برای مونث غایب است
و فعلتا که تثنیه آن باشد این دو لفظ برای مثال هر دو فاصله کافی
است و در فارسی همدان بر وزن فعلت فاصله صغری است
و نون غنه که در تقطیع می افتد معتبر نیست یا عقلا و شرفا گو هر دو
لفظ عربی باشند لیکن باینصورت استعمال نمودن شیوه عجمیان
است و از باعث جاری بودن بر زبان اهل فارس همه الفاظ
برین وزن فارسی شده اند هرگاه همت بلند هم در عالم عدم
تلفظ با آن سبب وجود سبب ثقیل گردد لفاست غنه در همدان
چگونه بکار فاصله نخواهد آمد درینصورت اجزای ارکان دو وتد و دو فاصله و یک
سبب خفیف باشد بالجمله ارکان در عربی هشت است

و زا ر ا د و ہفت لیکن بحسب صورت زیرا کہ بحسب ترکیب
بجای ہشت ده باشد مانند مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن متفاعلن
مفاعلاتن مفعولات فعولن فاعلن بحسب صورت و بحسب ترکیب
دو مستفعلن و دو فاعلاتن باشد یکی متصل دیگر منفصل پس
مستفعلن متصل مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بریک
وتد مجموع و منفصل از یک وتد مفروق در میان دو سبب
خفیف و فاعلاتن متصل مرکب است از یک وتد مفروق مقدم
بر دو سبب خفیف و منفصل مرکب است از یک وتد مفروق
درمیان دو سبب خفیف و ہر دو صورت متصل اینست مس
تفع لن فاع لا تن و ہر دو منفصل بدینصورت مس تفع لن
فاعلاتن و وجہ تسمیہ کتابت باشد و لیکن در ہندی اتصال و انفصال
را راه نباشد بنابرین ہمان ہفت رکن مذکور شود مثال پری خانم
و چنچل پری و نور بائی و چنلگن و پیا ز و و صاحب بخش
و بناس پتی و برای متفاعلن لفظی در ہندی نباشد و در
فارسی ہم نیست الا بزبان برج این رکن رابد و لفظ حاصل
می توان کرد مانند * چتوت ہتی * بمعنی می دید آن زن محبوبہ و تای
چتوت درلہجۂ ساکنان برج مفتوح بود بیان ہفت بحر مفرد موافق
ارکان ہندی * پری خانم پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * نام این بحر ہزج باشد چنچل پری
یعنی مستفعلن چار بار باید گفت تا بحر رجز حاصل آید و از تکرار
نور بائی یعنی فاعلاتن چہار بار رمل پیدا می شود و از تکرار چھوٹ ہتی
یعنی متفاعلن چہار بار کامل بہم رسد و از ذکر نباس پتی یعنی
مفاعلتن چہار بار وافر پیدا شود و از بیان چت لگن یعنی فاعلن
چہار بار متدارک مفہوم شود و از تکرار پیازو یعنی فعولن
چہار بار متقارب دست دہد بیان دوازدہ بحر مرکب * پری خانم
نور بائی پری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن
فاعلاتن * بحر مضارع * چنچل پری نور بائی چنچل پری نور بائی * یعنی
مستفعلن فاعلاتن * مستفعلن فاعلاتن بحر مجتث * صاحب بخش
چنچل پری صاحب بخش چنچل پری * یعنی مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن * مقتضب * چنچل پری صاحب بخش چنچل پری
صاحب بخش * یعنی مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات * منسرح
* پیازو پری خانم پیازو پری خانم * یعنی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن *
طویل * نور بائی چت لگن نور بائی چت لگن * یعنی فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن مدید * چنچل پری چت لگن چنچل پری چت لگن * یعنی
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن * بسیط * نور بائی چنچل پری نور
بائی یعنی فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن خفیف * چنچل پری چنچل پری

ماتب بخش * یعنی مستفعلن مستفعلن مفعولات * سریع * نور بائی
نور بائی چنہاں پری * یعنی فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن * جدید و این را
غریب هم نامند * پری خانم پری خانم نور بائی * یعنی مفاعیلن
مفاعیلن فاعلاتن * قریب * نور بائی پری خانم پری خانم یعنی فاعلاتن
مفاعیلن مفاعیلن * مشاکل

شہر سیوم در تفصیل زحافات

زحاف جمع زحف است بمعنی کج رفتن تیر از نشانه و در اصطلاح کمی
و بیشی و اسکان حروف ارکان را نامند لیکن جمع بجای مفرد
استعمال می یابد یعنی زحاف بجای زحف و تغیر را در اردو
اگر * گھٹ بڑھ * گویند مناسب است و متاخران همه را زحاف
خوانند و متقدمان تغیرے را که در سبب افتد زحاف و در وتد و فاصله
علل گویند و شعراے عرب تغیر را که در سبب افتد آنرا
بعلل و زحاف هردو موسوم سازند تفصیلش اینکه اگر حرف دوم
سبب خفیف بیفتد و حرف اول متحرک بطوریکه بود بماند
آنرا زحاف نامند چنانچه کف را که نفاست مفاعیلن را بیند از و
و شکر کشی مضموم بماند زحاف خوانند و قصر را که
نفاست مفاعیلن انداخته شکر کشی ساکن گردانند علت گویند
و در کنی را که تغیر دران راه نیافته باشد اصل و مزاحف

را فرع قرار دهند و همچنین بحریرا که ارکانش سالم بود ملقب
بسالم کنند الا مزاحف گویند را قسم اثم زحاف را * سنگار *
قرار داده ورکن سالم را که اصل است * صاحب طایفه رقاص وخانگی *
و فرع را نوچه آن صاحب طایفه یا کنیزان خانگی مختصر که * پری خانم *
یعنی مفاعیلن را با زده کنیز باشد و سنگار هم همین قدر سنگار
اول قبض * است و آن دور کردن حرف پنجم بود از پری خانم
تا پری خنم بماند و آن را در انحال قابض و نامند دوم کف به تشدید
قوت و آن انداختن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت حرف
ششم باشد و پری خان بفتحه نفاست باقی ماند ملقب به ماگیر
شود سیوم خرم و آن انداختن حرف اول از رکن است وری خانم
گبجراتی گفته شود چهارم خرب و آن مراد از انداختن حرف اول
و آخر است تا از رکن مذکور ری خان بفتح نفاست بماند و
بیجان نامیده شود و پنجم شتر و آن انداختن حرف اول و پنجم
باشد وری خنم چت لگن گردد ششم حذف و آن دور نمودن
سبب خفیف آخرین بود یعنی نم و پری خا بیاز و شهرت
کند هفتم قصر و این عبارت است از افتادن حرف آخرین و ساکن
کردن ماقبل آن و پری خان را با ماگیر بسکون ری یاست بدل کنند
وریاست ماگیر نزد عروضیان متحرک است لکن چون قصر در آخر

مصرع واقع می شود پس ازین جهت که حرف آخرین سکون را
می خواهد حرف مذکور و هرچه بجای آن باشد ساکن شمار کرده
می شود و ساکن هم بضرورت می نامند والا چنین حرف را حرف
نمی دانند چرا که حذف را که یک حرف کم از قصر دارد بجای
آن می آرند و هم چنین قصر را بجای حذف یعنی آخر مصرع ثانی
قصر و آخر مصرع اول حذف می آید و هر دو وزن مساوی
می باشد ازین جا ثابت شد که در رکن اخر پیازو و ماگیر مساوی
الوزن هستند لیکن باین سند نشاید که در وسط مصرع این
قاعده جاری نمایند زیرا که درینجا ماگیر بروزن مفاعیل بضم
شکر کشی می آید هتم و آن جمع نمودن خرف و قصر در
یک رکن بود یعنی هرگاه از پری خانم بعد حذف پری خا بماند اقبال
که حرف آخرین است دور نموده خدا ترسی را ساکن باید
ساخت تا لگو آبا و زارت دوستی بروزن فعول باد زارت
نور بماند و این لفظ نام هیچ محبوبه نباشد بلکه از جمله صفات است که
بر هر دو وزن هردو صادق می آید این زحاف هم در آخر مصرع
افتد نهم جبّ به تشدید بخشش و آن عبارت از انداختن هردو
سبب خفیف و نگاه داشتن وتد است و پری را بجال خود
نگاه دارند و این هم در آخر مصرع آرند و هموزن لگو آ شمرده

شود دوهم زلل و آن جمع نمودن خرم و هتم بود و از پریچ ریخ را
نگاهداشته باجان باعالان نفاست ساکن مبدل سازند یاز دهم
بتر و این عبارت از اجتماع خرم و جب باشد وزی راباجی
که بابا دحق باقی است بدل کنند زلل و بتر هم در آخر مصرع آید
و با هم مساوی الوزن گفته شود تمام شد سنگار یازده معشوقه
که با پری خانم می باشند یعنی * قاندرو * و ناگیر * و گجراتن *
* و بی جان * و چت لگن * و پیاز و * و ماگیر * باریاست ساکن
* ولگوآر * و پری * و جان * و جی * و باعتبار سنگار باین لقبها
شهرت کنند * مقبوض * مکفوف * اخرم * اخرب * اشتر * محذوف *
* مقصور * اهتم * اجب * ازل * ابتر * و در عبارت عربی
باین نامها مشهور اند * مفاعلن مفاعیل مفعولن مفعول فاعلن
فعولن مفاعیل فعول فعل فاع فع * جان وجی ولگوآر هر چند
نام نمی باشد لیکن در تسمیه جای تکرار نیست پری خانم
سه کنیز خود را موسوم باین نامها کرد و سنگار نور بائی ده و
نوچیهای او پانزده معشوقه بود اول خبن و آن انداختن حرف
دوم از سبب اول که نو باشد و نگاه داشتن ضمه نفاست
تا نور بائی بماند و بزبان برج نام آن آلبیلی بفتحه اقبال و شکرکشی
شهرت کنند بر وزن فعلاتن هر چند البیلی لفظ اردو نیست لیکن چون الفاظ

برج و در زبان اردو مستعمل است بنابر ضرورت مثال چتوت هتی
این هم مضایقه ندارد دوم کتّ به تشدید قوت و آن دور
نمودن حرف آخرین و نگاهداشتن حرکت ماقبل باشد و نور بائی را
نور بخش بحرکت شجاعت نام نهند بر وزن فاعلات سیوم
شکل و این عبارت است از جمع شدن خبن و کف و نور بائی
ازو نور حسن و جمال در برج به اُنمول بر وزن فَعِلات بمعنی بی قیمت
ملقب شد این لفظ اردو بود لیکن از جهت فتحه نقاهت زبان
اردو نماند چهارم حذف و آن دور نمودن سبب اخراست و نور بائی را
چت لگن بر وزن فاعلن خوانند پنجم قصر این سنگار از حذف
حرف اخر و ساکن نمودن ماقبل آن حرف پیدا شود و نور بائی را
نور بخش بسکون شجاعت بر وزن فاعلات گویند این هر دو
زحاف یعنی حذف و قصر در آخر مصرع آید چنانچه در هزج گذشت
و باهم مساوی الوزن باشد ششم قطع این زحاف در وتد
مجموع باینطریق واقع شود که حرف ساکن اخرین از وتد بر داشته
حرف دوم را ساکن سازند پس درینصورت نور بائی نور بائی
با بخشش ساکن باقی ماند و به گجراتن بر وزن مفعولن ملقب
شود لیکن چون سنگار دیگر که بعد ازین آید نور بائی را گجراتن
می سازد درین رکن سبب خفیف آخر را که ئی باشد نیز دور

کردند تا التباس نماند ونورب راجادی بروزن فعلن نام
نهادند هفتم تشعیث واین عبارت ازبرداشتن حرف اول
یادوم ازوتد مجموع باشد ونورائی یانوبائی را گجراتن خوانند
هشتم تسبیغ واین زیاده نمودن الف است بود درمیان حرف
متحرک وساکن سبب خفیف آخرین ونور بائی را بیگمی جان
باعلان الفاست ساکن بروزن فاعلیان گفته صداد هندایهم دراخر
آید وبار رکن اصلی که نور بائی بود هموزن شمارند نهم جحف
واین انداختن فاصله صغری ازالبیلی باشد ولی راجی گویند
دهم رفع این جمع شدن قطع وخبن است ونرب راپری
خوانند نوعهای نوربائی بزبان عرب * مخبون * مکفوف * مشکول *
محذوف * مقصور * مقطوع * مشعث * مسبغ * مجحوف *
* مرفوع * ودر هند باین اسماء مشهوراند * البیلی * نوربخشن *
* انمول * چت اگن * نوربخشن * جادی * گجراتن * بیگمی جان *
* جی * پری * مقصور مخبون یعنی ازنوربخش * نربخش * گرفته موسوم
باین نام کردند دیگر * سجنی * بفتحه جوانمردی بزبان برج چون
تای چت اگن بقاعده خبن افتاد چ اگن واسجنی گفتند واین
مخبون محذوف است دیگر * سجنی جان * یعنی بقاعده خبن
وتسبیغ بعد دورکردن یا دحق از بیگمی جان بگمی جان راسجنی

جان نامیدند این مخبون سبغ شد دیگر * جان * بقاعدهٔ جمعت
وتسبیغ در عوض جای و این مجحوف سبغ است دیگر
* انسول * بسکون نفاست وشکرکشی بقاعدهٔ قطع وتسبیغ
از جادای گرفته شد * وبی جان * بجای آن استعمال یافت
واین مقطوع سبغ شد القاب انها در عبارت عروض
فَعِلاتُن فاعِلاتُ فَعِلاتُ فاعِلُن فاعِلاتْ فَعِلُن مفعولن فاعِلیان
فَعْ فَعِلْ فَعِلان فَعِلن فَعِلیان فاع فعلان سنگار چنچال بری
یعنی ستفعلن نه ونو چهارچهاری او چهارده محبوبه است سنگار
اول خبن بود وآن عبارت از انداختن حرف دوم بود
از سبب اول که چنین باشد وچنچال بری را * قاندرو * بروزن
مفاعلن نامند دوم طی وآن انداختن حرف دوم از سبب
خفیف دوم باشد یعنی از چال وچنچ پری را * مال دهی * بروزن
مفتعلن گویند سوم خبل واین جمع شدن خبن وطی باشد
تا چنچپری با دو چاره سازی وپاکی طینت هرسه مفتوح و
ریاست مکسور بماند این سنگار بزبان عرب خوش نمابود چنچال
پری را با آن سروکار نیست متعلن نام محبوبه در عرب می باشد
وقتیکه خود را آراسته می کند * فعلتن * بروزن سمکه گفته می شود
چهارم قطع وآن دور نمودن حرف اخرین از وتد مجموع که

پری است و ساکن ساختن ریاست که ماقبل حرف اخراست
و چنچال پر را * گجراتن * بروزن مفعولن نامند پنجم خلع و آن
اجتماع خبن و قطع بود و چنچل بر * پیازو * بروزن فعولن گفته
شد و ششم حذ و ان افتادن وتد است و چنچل را * جادی *
بروزن فعلن خوانند هفتم اذاله و آن زیاده کردن اقبال بود در میان
ریاست و یا دحق باقی پری و چنچال پرای را * دیدار بخش * بروزن
مستفعلان باسکون شجاعت گویند هشتم ترفیل و آن
زیاده کردن یک سبب خفیف بود در آخر رکن و چنچل پری
جی را * گوری پیازو * بروزن مستفعلاتن نام نهند نهم رفع
و این بر داشتن سبب خفیف اول از رکن است تا چال پری
که باقی ماند * چت لگن * بروزن فاعلن شود نو چیهای * چنچل پری *
* قاندرو * مال دهی * گجراتن * پیازو * جادی * دیدار بخش *
* گوری پیازو * چت لگن * مراد بخش * بقاعدهٔ خبن و اذاله
مقابل چنچل پری لیکن بسکون شجاعت * و نورجهان * بقاعدهٔ
طی و اذاله مقابل چنچ پرای * و برّی پیازو * بقاعدهٔ خبن و ترفیل
مقابل چنچال پری جی * و راج دلاری * بقاعدهٔ طی و ترفیل مقابل
چنچ پری جی * و بی جان * بسکون نفاست بقاعدهٔ حذ و اذاله
مقابل چنچال * یعنی * مخبون * مطوی * مخبول * مقطوع * مخلوع *

* اخذ * مذال * مرفل * مرفوع * مخبون مذال * مطوی مذال * مخبون مرفل * مطوی مرفل * اخذ مذال * و در عرب القاب شان چنین باشد موافق عروض * مفاعلن * مفتعلن * فعلاتن * مفعولن * فعولن * فعلن * مستفعلان * مستفعلاتن * فاعلن * مفاعلان * مفتعلان * مفاعلاتن * مفتعلاتن * فعلان * دیدار بخش بجای چنچال پری و مراد بخش بجای قلندر و در آخر مصرع صحت دارد و در بعضی اوزان در وسط مصرع نیز جواز دارد و ستگار * صاحب بخش * یعنی مفعولات هم نهٔ دنو چیهای او نیز چهار ده باشد اول خبن و این عبارت از انداختن حرف دوم از سبب خفیف اول بود و صحب بخش * ماگیر * گفته شود بضمه ریاست بر وزن مفاعیلن دوم طی و ان دور نمودن حرف دوم از سبب خفیف دوم باشد و صاح بخش * نور بخش * گردد بضمه شجاعت بر وزن فاعلات سیوم خبل و آن انداختن حرف دوم هر دو سبب خفیف باشد و صح بخش بزبان برج * انمول * بر وزن فعلات شود چهارم وقف و ان ساکن کردن حرف آخرین وتد مفروق بود و صاحب بخش را * بیگم جان * بر وزن مفعولان باعلان نون ساکن گویند پنجم کسف و ان انداختن حرف آخرین وتد مذکور باشد و صاحب بخ را * گبحراتن * بروزن مفعولن نامند

نامند ششم صلم و آن مراد از دور کردن وتد است و صاحب را
* جادی * بروزن فَعْلُنْ خوانند هفتم جدع و این انداختن هر دو
سبب باشد و بخش را * جان * بروزن فاع نام نهند هشتم
نحر و این دور کردن هر دو سبب و حرف آخر از وتد بود و بخ را
* جی * بروزن فع گفته صدا دهند و نحر و جدع هر دو یکی باشد نهم
رفع و این همان افتادن سبب اول است از دو سبب تا جب
بخش * بی جان * بروزن فعلان شود القاب این محبوبان با هر بار
سنگار در عربی * مخبون * مطوی * مخبول * موقوف * مکسوف *
* اصلم * مجدوع * منحور * مرفوع * مطوی مکسوف مذال * مطوی
مکسوف * مطوی موقوف مخبون * مخبول مکسوف * مخبون
مکسوف * و در عروض باین نام مشهور هستند مفاعیل فاعلات
فعلات مفعولان مفعولن فعلن فاع فع مفعول فاعلان فاعلن
فعلان فَعِلُنْ فعولن و سنگار پیاز و یعنی فعولن اول قبض و ا.
انداختن حرف پنجم بود و پیاز را * لگور * بضمه ریاست نامند
دوم قصر یعنی انداختن حرف آخرین و ساکن کردن ما قبل آن
تا پیاز * لگور * بسکون ریاست شود سیوم حذف و این
عبارت از انداختن سبب اخرین است و در یصورت پا
* پری * می گردد چهارم ثلم و این دور نمودن حرف اول

است و یاز و کهاند* جادی * گرد و پنجم ثرم و این عبارت
از حذف حرف اول و آخر است و یاز * جان * بضم نفاست
شود ششم تسبیغ و این افزودن الف است ماقبل حرف
آخرین سبب خفیف و پیازاو *ملاگیر* شود بسکون ریاست
القاب نوچیهای پیاز و باعتبار سنگار در عربی * مقبوض *
* مقصور *محذوف* اثلم* اثرم * سبیغ ابتر* و در عروض چنین
مشهور اند فعولُ فعولْ فعل فعلن فاع فعولان فع تسبیغ
را بعضی درین رکن ذکر نکنند و بعضی بذکر آن پردازند بلکه زحاف
ششم قرار داده اند و بتر را نیز یعنی این زحاف را ذکر نمی
کنند مانند تسبیغ و آن انداختن وتد مجموع ازین رکن است
و زورا *جی* خوانند سنگار چت لگن یعنی فاعلن سه تا باشد اول
خبن و چالگن را * بنری * بفتح نفاست بزبان برج بمعنی عروس گویند
دوم قطع و چت لگ را * جادی * خوانند سیوم حذ و چت را *
* جی * نامند مجموع القاب در عربی *مخبون* مقطوع * احذ* باشد
و در عروض * فعلن * بحرکت عاو نسب* و فعلن * بسکون آن
* وفع * مشهور است سنگار بناس پتی رام جی یعنی مفاعلن بسیار
است لیکن سه تا مذکور می شود اول عصب و آن ساکن
کردن پای طینت است که حرف پنجم بناس پتی باشد و بناسپتی

را * پری خانم * خوانند دوم عقل وآن انداختن پا کی طینت
بناسب پتی بود و بناس تی را * قاندرو * نام نهند سیوم قطف
وآن اجتماع عصب و حذف بود و بناسب را * پیازو * گویند
مجموع القاب در عربی * معصوب * معقول * مقطوف * باشد
و در عروض به * مفاعیلن * و مفاعلن * و فعولن * شهرت دارد و سنگار
* چتوت هتی * یعنی مستفاعلن هم بسیار است و تا ذکر کرده می آید اول
اضمار وآن ساکن کردن حرف دوم از فاصله صغری باشد
و چتوت هتی * چنچل پری * شود دوم وقص یعنی دور کردن حرف
دوم فاصلهٔ صغری * و چوت هتی * را قاندرو * نامند پس مجموع
القاب در عربی * مضمر * و موقوص * و در عروض * مستفعلن
و مفاعلن * مشهور است

شهر چهارم در شرح حال حروف ملفوظی و مکتوبی

مخفی نماند که عروضیان حرف مکتوبی را که تلفظ بآن نکنند در
شمار نیارند و حرفی را که در کتابت نیاید و عند التلفظ ظاهر
شود در حساب منظور دارند لیکن حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی
و هندی هردو می آید و ملفوظی غیر مرقوم جز در فارسی نبود مثال
حروف مکتوبی غیر ملفوظ در فارسی * دوخوان خوان * مقاصان *

وزارت ووو وزارت و نفاست خوان در تلفظ نمی آید مثال
ملفوظ غیر مرقوم * درهمت * مفاعیلن * بعد ریاست یاد حق یکی
و بعد مروت یک مروت دیگر در تلفظ می آید مثال مکتوبی غیر
ملفوظ در هندی * دهندهورا مین * مفاعیلن * و همت باند
و نفاست در تلفظ نمی آید بالجمله سه ای بست و هشت حرفی که
در عربی مذکور شد و چار حرف دیگر که مخصوص به فارسی
باشد و سه حرف ثقیل که مخصوص هندی است و مجموع این همه
سی و پنج حرف باشد هیچ حرف در هندی داخل ملفوظ نیست
از اقبال تا یاد حق حروف عربیه و چارسازی و پاکی طینت و گرانباری
و ژرف نگاهی مخصوص بفارسی و رای ثقیل و تای ثقیل
و دال ثقیل مخصوص به هندی دیگر حروف با وجود تلفظ خفیف هم
در تقطیع بیفتد چون همت باند در * گهر * بمعنی خانه و نفاست
در * پندول * که قسمی است از گل و همت باندو نفاست در
* جهندولا * بمعنی طفلی که موی سر دارد و یاد حق در * نیولا * بمعنی
راسو و یاد حق و نفاست غنه در * مین * بمعنی هستند و در * مین *
بمعنی من و در * مین * بمعنی درمیان مثال * مصرع *
* هم هین قربان ان اداؤن کے * مثال دیگر * شعر *
* جهان مین جنس مروت کا جا بجا هی قحط * مین جانتا هون که دشمن

میرا ہی یار میرا * وقت تقطیع افتادن یا وحق ونفا ست معلوم شود ویا وحق * اسے * واُسے * و میرے * وتیرے * و نے * وتمہارے * وپیشانی * ونورانی * وہرچہ امثال الفاظ مذکورہ باشد مثال * * مصرع * * ہمارے پاس تیرا جب کسی نے نام لیا * تقطیع * * ہمارے پا * مفاعلن * ستیرا جب * فعلاتن * کسی ن نا * مفاعلن * * م لیا * فعلن * وہمچنین وزارت بعد اقبال و پاکی طینت ودیگر حروف کہ از سبب رسم الخط نوشتہ می شود در تلفظ معتبر نگیرند بالجملہ یا وحق اخر کلمہ جائیکہ اعلان آن کردہ شود ملفوظ است واگر حرکت ماقبل آنرا در تلفظ اعتبار کنند مرقوم غیر ملفوظ است چون ہمت بلند وزنالہ ولالہ وغنچہ ومثال آن *

شہر پنجم در تقطیع

تقطیع در لغت پارہ پارہ کردن است و در اصطلاح گرفتن جزوی از شعر است مساوی با موزون بہ کہ آن را ارکان افاعیل خوانند اعم از اینکہ با معنی باشد مانند * سرت گردم * * مفاعیلن * درفارسی * یا تیرے صدقے * پری خانم * در ہندی یا بیمعنی مثال * دشکل ہا * مفاعیلن * درین مصرع حافظ * ع * * کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ہا * ومثال * ہوا جب کفت * پری خانم * درین مصرع میرزا رفیع * ع *

* ہواجب کفر ثابت ہی بہہ تمغاے مسلمانی * طریق تقطیع آنست کہ مصرع را شنیدہ چار پارہ یا سہ پارہ نمودہ بنویسند لیکن وقت تقطیع حروف غیر ملفوظ را بہ تحریر نمی آرند مثال فارسی * مصرع * شد آن جان جہان دامن کشان چون از چمن بیرون * تقطیع * شد آجانی * مفاعیلن * * جہاں دامن * مفاعیلن * کشا چو از * مفاعیلن * چمن بیرو * مفاعیلن * مثال ہندی * ع * مین ڈھونڈھا دن ڈھلے دلبر کو کل جا گھر بہ گھر یارو * تقطیع * مدو ڈادن * پری خانم * ڈلے دلبر * پری خانم * کہ کل جا گر * پری خانم * بگر یارو * پری خانم *

شہر ششم در کیفیت بحور متداولہ مشہورہ

* ہزج مثمن مقبوض * قلندرو * یعنی مفاعلن چہار بار در مصرع * ہزج مثمن اشتر * چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم * یعنی * فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن * ہزج مثمن اخرب مکفوف محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * بی جان ملا گیر ملا گیر پیازو * یعنی * مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ فعولن * ملا گیر * بسکون ریاست یعنی * مفاعیلْ * بجای پیازو روا بود * ہزج مثمن اخرب * بی جان پری خانم بیجان پری خانم * یعنی مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن *

*هزج مثمن اخرب سالم الآخرین * بی جان ماگیر ماگیر پری خانم * یعنی * مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلن * هزج مسدس سالم * *پری خانم پری خانم پری خانم * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن * *هزج مسدس محذوف الآخرین یا مقصور الآخرین * پری خانم پری خانم پیازو * یعنی * مفاعیلن مفاعیلن فعولن * و ماگیر * هم بجای پیازو یعنی * مفاعیل بجای فعولن * روا بود بهمان شرط اول یعنی در آخر مصرع * هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف الآخرین یا مقصور الاخرین * هزج مسدس اخرم اشتر محذوف الآخرین یا مقصور الاخرین * بی جان قاندر و پیازو * بی جان قاندر و ماگیر * گیجراتن چت لگن پیازو * گیجراتن چت لگن ماگیر * یعنی * مفعول مفاعلن فعولن * ومفعول مفاعلن مفاعیل * و مفعولن فاعلن فعولن * *ومفعولن فاعلن مفاعیل * این هر چهار وزن یکی باشد جمع کردن ان در یک غزل برای شاعر رواست * هزج مسدس اخرب مکفوف سالم الآخرین * بی جان ماگیر پری خانم * یعنی مفعول مفاعیل مفاعیلن * هزج مسدس آخرب مقبوض سالم الآخرین *بی جان قاندر و پری خانم * یعنی مفعول مفاعلن مفاعیلن * رمل مثمن مخبون * *البیلی البیلی البیلی البیلی * بحرکت شکر کشی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن * اگر رکن اول * نوربائی * یعنی فاعلاتن هم

باشد روا بود * البیلی البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلات * البیلی البیلی البیلی بی جان * بسکون نفاست یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلات * البیلی البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعِلُنْ * البیلی البیلی البیلی جادی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُنْ این هر چهار وزن حکم یک وزن دارد جمع نمودن آن در یک غزل روا داشته اند ورکن اول اگر همه جا * نور بائی * یعنی * فاعلاتن * ورکن حشو گبراتن * یعنی مفعولن * باشد نیز جایز بود و در آخر مصرع * سجنی جان * یعنی فَعِلِیّانْ * بسکون نفاست آخرین هم جواز دارد * بجای * نور بائی * در آخر مصرع سالم * بیگمی جان * یعنی * فاعلیان * هم روا بود * رمل مسدس سالم * نور بائی نور بائی نور بائی * یعنی فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن * بیگمی جان * یعنی فاعلیان * اینجا هم در آخر قباحت ندارد * رمل مسدس مخبون * البیلی البیلی البیلی * یعنی * فعلاتن فعلاتن فعلاتن * بجای البیلی آخرین * سجنی جان * یعنی فعلیان هم بد نیست * البیلی البیلی انمول * بحرکت نفاست * البیلی البیلی بی جان * بسکون نفاست * البیلی البیلی جادی * البیلی البیلی سجنی * یعنی فعلاتن فعلاتن فعلات * فعلاتن فعلاتن فعلان * فعلاتن فعلاتن فَعِلُنْ * فعلاتن

فعلاتن فعلاتن هر چهار وزن در یک غزل می آید رکن حشو اینجا هم
گنجراتن بحسب ضرورت جایز است * حشو عبارت از رکن
وسطی باشد چنانکه صدر مراد از رکن اول مصرع اول و ابتدا
عبارت از رکن اول مصرع ثانی و همچنین عروض رکن آخر
مصرع اول و ضرب یا عجز رکن آخر مصرع ثانی را نامند و
اگر رکن اول مصرع اول را ابتدا و رکن اول مصرع ثانی را
صدر گویند هم جایز بود لیکن مستعمل همین است که گفته آمد * رجز
مثمن مخبون * قلندرو قلندرو قلندرو و قلندرو * یعنی * مفاعلن مفاعلن
مفاعلن مفاعلن * قلندرو را خواه نوچه پری خانم یعنی مفاعیلن گویند
خواه نوچه چنچل پری یعنی مستفعلن هر دو درست است * مال دهی
مال دهی مال دهی مال دهی * مال دهی قلندرو مال دهی قلندرو *
* قلندرو مال دهی قلندرو مال دهی * یعنی * مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلن * مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن * مفاعلن
مفتعلن مفاعلن مفتعلن * مسدس این بحر در فارسی و ریخته
مسموع نیست * مضارع مثمن اخرب * بی جان نور بائی بی جان
نور بائی * یعنی * مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن * مضارع مثمن
اخرب مکفوف محذوف * بی جان نور بخش مالا گیرچت لگن *
یعنی * مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن * نور بخش هم بجای چت لا

در آخر صحت دارد لیکن بسکون شجاعت و بجای وزن مذکور در یک بیت این وزن هم روا بود * بی جان نور بائی بی جان چت لگن * یعنی مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن * در آخر اینجا هم نوربخش درست است لیکن بسکون شجاعت و این را سکته نامند * مجتث مثمن مخبون * قاندر و البیلی قاندر و البیلی * * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن * بجای البیلی گجراتن یعنی بجای فعلاتن مفعولن نیز جایز نباشد اینهم سکته ست * قاندر و البیلی قاندر و انمول * بحرکت نفاست * قاندر و البیلی قاندر و بی جان * بسکون نفاست * قاندر و البیلی قاندر و سجنی * بحرکت جوانمردی * قاندر و البیلی قاندر و جادی * یعنی مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن * مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن به چار وزن در یک غزل جمع شود * * بسیط مثمن مطوی * مال دهی چت لگن مال دهی چت لگن * یعنی * مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن * نوربخش * یعنی فاعلات هم در آخر آرند * سریع مطوی * مال دهی مال دهی چت لگن * * مال دهی مال دهی نوربخش * گجراتن گجراتن چت لگن * گجراتن گجراتن نوربخش * یعنی * مفتعلن مفتعلن فاعلن * مفتعلن مفتعلن فاعلات * مفعولن مفعولن فاعلن * مفعولن مفعولن فاعلات *

هر چهار وزن در حکم یک وزن است *خفیف مخبون* البیلی
قلندر و البیلی* یعنی فعلاتن مفاعلن فعلاتن *البیلی قلندر و
انمول* بحرکت نفاست* و البیلی قلندر و بی جان* بسکون
نفاست* البیلی قلندر و سجنی* بحرکت جوانمردی* البیلی
قلندر و جادی* یعنی* فعلاتن مفاعلن فَعِلاتْ* فعلاتن
مفاعلن مَفْعُولْ* فعلاتن مفاعلن فَعِلُنْ* فعلاتن مفاعلن فَعْلُنْ*
هر چهار وزن یکی است رکن اول این اوزان پنجگانه اگر
نور بائی هم باشد جا دارد* منسرح مثمن مطوی مجدوع الاخر یا
منحور الاخر* مال دهی نور بخش مال دهی جی* یعنی* مفتعلن فاعلات
مفتعلن فع* و این منحور الاخر است* جان هم در آخر بجای
جی روا بود یعنی فاع بجای فع هم می آید بس مجدوع الاخر
گردد* مقتضب مثمن مطوی مقطوع* نور بخش گجراتن نور بخش
گجراتن* یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن* این همان وزن
است که در هزج مثمن اشتر گذشت لیکن ارکانش این بود
* چت لگن پری خانم چت لگن پری خانم* کسانیکه این وزن
را از مقتضب گرفته اند رای شان محکم تر از رای کسانی
است که داخل هزج کرده اند زیرا که درین بیت مهری شیرازی
وتقطیع آن بمزاحفات هزج درست نمی آید

شعر

در فراق او مهری فرض کن که شبهارا * میتوان بروز آورد روز را کسی چه کند * تقطیع * در فراق او مهری * فاعلن مفاعیلن * فرض کن که شبهارا * فاعلن مفاعیلن * می توان بروز آورد * فاعلن مفاعیلان * یا مفاعیلن * بحذف دال آورد * روز را کسی چه کند * فاعلن مفاعلتن * مفاعیلن درست نمی آید سوای مفاعلتن و مفاعلتن رکن است از بحر وافر مقابل * بناس پتی * در هندی و موافق قاعده پری خانم. بجای بناس پتی روا بود و بناس پتی. بجای پری خانم درست نیست ازین سبب مذهب ثانی را رجحان برین مذهب حاصل آید و در هندی تقطیعش اینست * در فراق او مهری * نور بخش گجراتن * فرض کن که شبهارا * نور بخش گجراتن * می توان بروز آورد * نور بخش گجراتن * روز را کسی چه کند * نور بخش مال دهی * مال دهی بجای گجراتن روا باشد چراکه از چنچال پری گجراتن مقطوع است و مال دهی مطوی هرگاه هر دو محبوبه نوچهٔ یک لولی هستند یکی بجای دیگر می تواند نشست بخلاف بناس پتی که هرگز نوچهٔ پری خانم نیست بلکه پری خانم درخانه بناس پتی موجود است * متقارب مثمن سالم * پیازو پیازو پیازو پیازو * یعنی فعولن فعولن فعولن فعولن * متقارب مثمن مقصور * پیازو پیازو پیازو لگوت * بسکون ریاست * پیازو

پیازو پیازو پری * یعنی * فعولن فعولن فعولن فعول * و فعولن فعولن فعولن فعل * هر دو یک وزن است * جادی پیاز و جادی پیازو * جادی پیاز و جادی ما گیر * یعنی * فعلن فعولن فعلن فعولن * * و فعلن فعولن فعلن مفاعیل * این دو وزن نیز یکی باشد * * لگو ر جادی لگو ر جادی * یعنی فعول فعلن فعول فعلن * این وزن را عجمیان دو چند هم کرده اند انشاءالله خان به تقلید فارسیان گوید شعر جو کوئی ہمسے ستم کشونکو عبث سنا کر خفا کریگا * یہی کہینگے کہ جاؤ صاحب خدا تمہارا بھلا کریگا * درین وزن بی جان هم بسکون نفامست بجای جادی یعنی فعلان بجای فعلن آید لیکن مصرع ناموزون برگوش خورد و این را سکته نامند مثال * لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان لگو ر بی جان * یعنی * فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان فعول فعلان * شیخ محمد علی حزین هم غزلی باین وزن گفته و در سه مصرع آن سکته واقع شده * جان پیاز و جان پیاز و * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * اینهم دو چند مستعمل می شود راقم آثم گوید * شعر

نور تجلی شعلهٔ رویت و دل طیفش زلف چلیپا * صبح قیامت چاک گریبان فتنهٔ دوران قامت زیبا * متدارک مثمن سالم * چت لگن چت لگن چت لگن چت لگن * یعنی * فاعلن

فاعلن فاعلن فاعلن * متدارک مثمن مخبون * سجنی سجنی سجنی سجنی * یعنی * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن * مقطوع *

جادی جادی جادی جادی * یعنی * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن هر دو وزن یکی باشد و گاهی در یک مصرع سجنی و جادی هر دو جمع شوند * سجنی جادی سجنی جادی * یعنی فَعِلُن فَعْلُن فَعِلُن فَعْلُن * جادی جادی جادی جنی * سجنی سجنی سجنی جنی * جادی جادی جادی جان * سجنی سجنی سجنی جان * یعنی * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فَعْ * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فَعْ * فَعْلُن فَعْلُن فَعْلُن فاع * فَعِلُن فَعِلُن فَعِلُن فاع * هر چهار وزن در حکم * وزن واحد است نزد بعضی تسبیغ هم در آخر این وزن روا بود تا جنی جای شود و انرا جان خوانند و سکنهٔ عرب فاع گویند و نزد بعضی این دو وزن هم درین چار وزن داخل شود * جان پیاز و جان لنگور * جان پیاز و جان پری * یعنی فاع فعولن فاع فعولن * وفاع فعولن فاع فعلن * واوزان ستهٔ مذکوره را از مزاحفات متقارب شمارند دیگر بحور سالمه هر قدر که در عجم مستعمل است بر شعرای فارسی و ریختهٔ گویان ظاهر است *

شهر هفتم در وا کردن ابواب اوزان رباعی

مخفی نماند که اوزان رباعی هم از اوزان هزج مثمن بر آمده

است و همای بست و چهار وزن باشد لیکن در اصل یک وزن است بعضی بران رفته اند که ازین بست و چهار وزن هر وزنی که خواسته باشند در مصرع استعمال نمایند و بعضی درین قید گرفتار اند که اگر ابتدای مصرع اول برکن اخرب کنند باید که در مصرع دیگر هم ابتدا بهمان رکن اخرب نمایند و اگر باخرم کنند همین قید در مصرع باقی ملحوظ دارند اخرب را با اخرم جمع نمودن خوب ندانسته اند لیکن در کلام اساتذه این قید کم دیده می شود بالجمله عروضیان برای اخرب واخرم دو درخت ساخته اند موسوم بشجرة الاخرب و شجرة الاخرم واوزان هر شجره را زیران شجره می نویسند در رسایل عروض باید دید اوزان شجرة الاخرب دوازده باشد * بی جان پری خانم بی جان لگور * بی جان پری خانم بی جان پری * بی جان پری خانم گجراتن جان * بی جان پری خانم گجراتن جی * بی جان مالاگیر مالاگیر لگور * بی جان مالاگیر مالاگیر پری * بی جان قاسندر و پری خانم جان * بی جان قاسندر و پری خانم جی * بی جان قاسندر و مالاگیر لگور * بی جان قاسندر و مالاگیر پری * بی جان مالاگیر پری خانم جان * بی جان مالاگیر پری خانم جی * اوزان شجره الاخرم اینهم همان دوازده است * گجراتن بی جان مالاگیر لگور * گجراتن بی جان مالاگیر پری *

* گبحر اتن چت لگن ملا گیر لگور * گبحر اتن چت لگن ملا گیر پری * گبحر اتن بی جان پری خانم جان * گبحر اتن بی جان پری خانم جی * گبحر اتن چت لگن پری خانم جان * گبحر اتن چت لگن پری خانم جی * گبحر اتن گبحر اتن بی جان لگور * گبحر اتن گبحر اتن بی جان پری * گبحر اتن گبحر اتن گبحر اتن جان * گبحر اتن گبحر اتن گبحر اتن جی

و اوزان اصلی که مستعمل در عروض است اینست اوزان اخرب * مفعول مفاعیلن مفعول فعول * مفعول مفاعیلن مفعول فعل * مفعول مفاعیلن مفعولن فاع * مفعول مفاعیلن مفعولن فع * مفعول مفاعیل مفاعیل فعول * مفعول مفاعیل مفاعیل فعل * مفعول مفاعلن مفاعیلن فاع * مفعول مفاعلن مفاعیلن فع * مفعول مفاعلن مفاعیل فعول * مفعول مفاعلن مفاعیل فعل * مفعول مفاعیل مفاعیلن فاع * مفعول مفاعیل مفاعیلن فع * اوزان اخرم مفعولن مفعول مفاعیل فعول * مفعولن مفعول مفاعیل فعل * مفعولن فاعلن مفاعیل فعول * مفعولن فاعلن مفاعیل فعل * مفعولن مفعول مفاعیلن فاع * مفعولن مفعول مفاعیلن فع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع * مفعولن فاعلن مفاعیلن فع * مفعولن مفعولن مفعول فعول * مفعولن مفعولن مفعول فعل * مفعولن مفعولن مفعولن فاع * مفعولن مفعولن مفعولن فع *

جزیرهٔ پنجم در حل عقدهٔ اسرار قافیه

و این نیز خالی از چهار شهر دلگشا نباشد *

شهر اول مشتمل بر ذکر حروف قافیه

قافیه بحسب لغت از پی رونده است و در اصطلاح بلیغان عبارت از تکرار چند حرف مقرری باشد باین صورت که اگر در بیت اول یا در فقره قید یک حرف کرده باشند در تمام قصیده یا غزل یا هرچه دران از قافیه گزیر نباشد چون ابیات ترجیع و غیر آن همان حرف را تکرار آرند و آن حرف را روی نامند مانند کل و چل و این حرف حرفی است که موقوف علیه قافیه است بخلاف دیگر حروف که اگر در بیت اول در مصرعین مکرر آید باید که در جمیع ابیات تکرار یابد و اگر نیاید واجب هم نیست اما روی نام همان حرف است که تکرارش واجب باشد چون لشکر کشی که در چل وکل واقع شده و ملخص کلام اینست که آوردن دیگر حروف باختیار گوینده است اگر در ابتدا بنای قافیه بران گذاشته باشد تکرار آن بروواجب والا خیر و در روی اختیاری ندارد زیرا که هرچه خواهد گفت کلمه که ماقبل رویست آخر مصرع ایراد خواهد نمود لامحاله حرف آخر آن کلمه روی خواهد بود مانند لشکر کشی در چل وکل و در یاست در یار و کار بخلاف اقبال یار و کار ازین

سبب که ریاست حرف آخرین در یار و کار است و اقبال
حرف آخرین نه بود و عجز گوینده در ذکر حرف آخر ثابت است
نه در حروف دیگر بدیهی است که در هر حال روی که حرف آخرین
است مذکور خواهد شد و دیگر حروف بر خواهش طبع او
موقوف است و وزن هم در قافیه شرط است مثل خبر و هنر
بخلاف کار و خبر و اینجا از وزن وزن عروضی مراد است نه وزن
صرفی یعنی حرکت و سکون حروف باهم معتبر شمارند
و اختلاف نزد شان غیر معتبر باشد مانند ضمهٔ همت بلند در هنر
و فتحهٔ خدا ترسی در خبر گاهی تمام کلمه مقابل تمام کلمه شمرده شود چون
عاقل و کامل و گاهی جزو کلمه کلمه محسوب گردد مثل قل در عاقل
مقابل دل و در نثر و مثنوی زیاده از دو قافیه گنجایش ندارد
چه در مثنوی ظاهر است که هر بیت جداگانه بود و در نثر هم بیشتر
زیاده از دو فقره نمی باشد و گاهی زیاده از دو نیز لیکن بسیار بقلت
و چنین حروف را در نظم قافیه و در نثر سجع نامند و گاهی
حرف دیگر سوای روی ماقبل روی مذکور شود و آن را
ردف گویند و ردف دو گونه بود مفرد و مرکب ردف مفرد
عبارت است از حرف ساکنی که پیش از روی بلا فاصله
ذکر کنند و شرط است که آن حرف حرفی از این سه حرف علت

باشد یعنی اقبال و یادحق و وزارت لیکن حرکت ماقبل
اینحروف از جنس شان می باید باینصورت که ماقبل یادحق
کسره و ماقبل وزارت ضمه و ماقبل اقبال فتحه باشد و الا
ردف مفرد نشمارند چون وزارت دور و جور که ماقبل ان مفتوح
باشد و یادحق خیر و سیر که آن نیز همین حال دارد و بالجمله ردف
مفرد با اقبال ماقبل روی چون پان و نان ظاهر است و ردف مفرد
باوزارت دوگونه بود و همچنین ردف بایادحق یعنی وزارت نور
و وزارت دوستی و یادحق باقی چ یادحق یکی مثال چاور وقصور و نیر
بمعنی آب و بیر بمعنی کنار در هندی این قافیه ها صحت ندارد غلط
محض است و در فارسی جایز و در کلام اساتذه موجود لیکن اهل
بلاغت معیوب شمرده اند و گفته اند که جمع نکردن معروف
با مجهول اولی بود قافیه نور و شور و تیز و نیز بسیار آمده است لیکن
معیوب مثال هر سه ردف مفرد هندی چون پان و نان
* وبهول و پهول * وچوت ولوت * باوزارت دوستی * وتیر وشیر *
بایادحق باقی * وپهیر و گهیر * بایادحق یکی باشد و ردف مرکب
مراد ازین شش حرف است که خراترسی و سطوت وشجاعت
و قوت و نفاست وریاست بود لیکن باید که یکی ازین
حروف مذکوره درمیان روی و ردف مفرد آید و ساکن نیز باشد

متحرک غیر معتبر چون ردف مفرد سه حرف است و ردف مرکب
شش و شش را که در سه ضرب کردیم هجده صورت
بهم رسید اما صور سعدوده مذکوره با سرها در هیچ زبانی یافته
نمی‌شود و در فارسی زیاده از سیزده دیده نشد مثال نفاست
با اقبال در هندی * چاند و ماند * بمعنی کهنه دولت روی و اقبال
ردف مفرد و نفاست ردف مرکب مثال نفاست با هردو یا د حق
* نیند و جیند * و چیند و گیند * مثال نفاست با هر دو زارت * بوند و سوند * و توند
و گوند * مثال خدا ترسی * سوخت و دوخت * بمعنی حاصل بالمصدر نه صیغهٔ
ماضی هرچند هر دو معنی هر دو لفظ فارسی است لیکن در هند هم گویند
که فلانی از راه سوخت یعنی حسد چنین میگوید و دوخت این قبا
یا این خیاط خوب است * شناخت و تاخت * هم بمعنی حاصل بالمصدر
ازین قبیل در روزمرهٔ اردو است که فلان مکان را فوج
مرهته تاخت کرد و شناخت آدم بسیار مشکل است مثال
خدا ترسی با یاد حق بسمع راقم نرسیده است
الا ریخت لیکن این هم تنها مستعمل نیست شکست و ریخت
گفته می‌شود و لفظی مقابل خود نیز برای قافیه ندارد ردف
با سطوت * راست و درخواست * دوست و پوست * و سطوت
با یاد حق همین یک لفظ است مقابل آن لفظ دیگر غیر مسموع

یعنی *زیست* بمعنی زندگی کردن ردف با شجاعت * برداشت* بمعنی تحمل * و گوشت * در اردو مروج و هر دو مقابل خود لفظی ندارد شجاعت با یا دحق ناشنیده ور ردف با فتوت * یافت *بمعنی یافتن یا فاید *ه و کوفت *بمعنی اندوه زبان اردوو با یادحق لفظی نیست ردف بار یاست در گوش ندارم مگر کسی به تکلف چهری راکارد و آثار آرد بگوید رعایت ردف هم در تمام غزل وقصیده اگر از اول قید ان کرده باشد بر گوینده واجب است و حرفی دیگر بود سوای ردف که قبل روی بلا فاصله آید وقید نامیده شود واین نیز ساکن بود سوای اقبال که ماقبل ان مفتوح بود وزارت و یادحق هم بشرط فوت شدن شرط دران داخل است یعنی در وقتیکه حرکت ماقبل هردو از جنس شان نباشد چون *ابروگبر* وسرو ومرد *وشتر وچتر *وبحر ونحر *بمعنی قربانی شتر* وبخت وتخت * ونجم ورجم *وصدر وقدر* وعذب و جذب *ومزد ودزد *وبزم ورزم *وپست وست *وپشم وچشم * *واصل وفصل *وقطر وفطر *ورعد وجعد *وهفت ورفت * ونقل وعقل * وذکر وفکر *وحلم وعلم *ونمل وجمل *وپند وبند *ودور وجور *وقهر وزهر* *وسیر وخیر* ازین الفاظ بحر وقطر وهفت بر زبانها کم جاریست ونمل وجمل هم ازین قبیل لیکن چون در شعر هندی می توان

بست داخل اردو می توان کرد گو بر زبانها نباشد و حق اینست که این الفاظ خارج از اردو باید شمرد زیرا که اردو نام لفظ مروج باشد هندی باشد خواه فارسی خواه عربی خواه ترکی خواه سریانی و آمدن لفظ در شعر معتبر نیست ازین جهت که ظلم و کظم و مضغ هم در ریخته گنجایش دارد لیکن چون از الفاظ مشهوره شمرده نمی شوند اندکی در اردو گفتن ان تامل است از کلمات مذکوره بحر و جمل و مضغ از زبان خواص اردو مسموع است باقی ناشنیده آمدیم بر سر پند بمعنی نصیحت اگرچه سوای ماکیان درشاه جهان آباد کسی نمی گوید که* هم تمهین پند کرتے هین *لیکن بر زبان بعضی خواص که بتکلف حرف میز بند گاهی جاری می شود که* فلانا پند و نصیحت کو پشم پر مارتا هی* مانند خشم که* وه اسوقت خشم مین بیتها هی *زبان ماکیان بود* اور قهر و خشم سے حاصل کیا* گفتگوی اهل اردو سوای بند و پند دیگر الفاظ هم در اردو موجود است که نفاست ساکن بجای عین کلمه در ان می آید مانند* فند و چهند* از بخشش تا یا وحق حرف قید شمار کرده شود حروف باقیه مثل پاکی طینت و چاره سازی و ژرف نگاهی و گرانباری و ریاست و ترحم و دولت همه در حال ثقیل بودن وحروف باهمت باند و نفاست و باهمت باند فقط و با نفاست

فقط وبا یا دحق با ماقبلش یکی شده حرف قید نمی تواند شد دیگر از حروف قافیه تاسیس است و آن مراد از الف بالی بود که میانهٔ آن الف و روی حرف متحرکی واسطه شود و اختلاف آن حرف روا بود در دو مصرع لیکن اختلاف در حرکت غیر جایز چون * حامل و عاقل * و داور و چاکر * و تساهل و تغافل * و قافیه را مقید بتاسیس ساختن در عربی واجب است و در فارسی مستحسن نه واجب اگر باشد خوب است و اگر نباشد قباحتی ندارد زیرا که در فارسی قافیه * عاقل و دل * و قافیه * داور و سر * و قافیه * تغافل و گل * بسیار آمده است و می آید بلکه مقید بتاسیس ساختن از قبیل لزوم مالایلزم است یعنی لازم شدن چیز غیر لازم مثل عدم قافیه قلم ظاهر است که عدم قافیه قلم چست و درست است قید شکر کشی زاید بود و دیگر همان حرف که میانه تاسیس و ردی واسطه گردیده و چنین حرف را دخیل نامند چون همت بلند و قدرت در * جاهل و عاقل * و وزارت و کم دماغی در * داور و چاکر * و همت بلند و فتوت در * تساهل و تغافل * و مختلف نه بودن دخیل مانند شامل و کامل واجب نه بود و در هندی مثال قافیه موسس * گاجر و ساگر * و شادی و جادی * هر دو علم و محبوبه * و بالو

وجہا ؤ * این چہار حرف یعنی تاسیس ودخیل وقید وردف ما قبل
روی مذکور شود و قافیہ را از سبب اینہا سہ نام بود موسس
ومقید و مردف و اگر ہیچیکی از اینہا مذکور نگرد و آن روی
را روی مجرد نامند دیگر از حروف وصل است و آن حرفی بود
کہ بعد روی بلا فاصلہ آرند و از حذف آن حرف در معنی
کلمہ خللی پیدا نشود چون یا وحق کسی وبسی و مروت درکنم
و دہم و اقبال ونفاست صفت در * خندان ونالان * و اقبال و
نفاست جمع در * رفیقان وعزیزان * وہمت بلند و اقبال در * گاہہا و جانہا *
و یا وحق و نفاست تخصیص * در سیمین و زرین * وہرچہ بغیر آن کلمہ
مہمل نگرد و وصل باشد بخلاف روی چون * نپت دلپت * کہ از حذف
تاء ثقیل انچہ بماند معنی ندارد و در ہندی مثال آن * بھگو و
روؤ * ولکری و مرغی * وہرچہ ازین قبیل باشد دیگر خروج و آن
حرفی است کہ بلا فصل بعد وصل مذکور شود مثال اقبال * درآنا
وجانا * اقبال جا و آروی است ونفاست حرف وصل و اقبال
بعد نفاست خروج و مزید حرفی است کہ بعد خروج بلا فصل
آید چون * کہیگا و رہیگا * یا وحق بعد ہمت بلند حرف وصل و
گرانباری خروج و اقبال مزید است و نایرہ حرفی است
کہ بعد مزید بلا فصل آید چون * کہونگا و رہونگا * و وزارت

حرف وصل ونفاست خروج وگرانباری مزید واقبال نایره باشد
وگاهی یک حرف ودوحرف زیاده از نایره نیز آید لیکن فرع
همین حروف چهارگانه است که بعدروی مذکورکنند حروف اصلی
قافیه سوای روی زیاده از هشت نباشد چهار ماقبل روی
وچهار مابعدروی مثال یک حرف زاید بعدنایره * جاا ویگا وگاا ویگا،
اقبال بعدجال وگل بمعنی بسوز وبگدا ز لازم صیغهٔ امراست
درفعل متعدی پس شکرکشی روی آن واقبال حرف
وصل ووزارت خروج ویادحق مزید وگرانباری نایره واقبال
اخرین فرع نایره مثال دوحرف زایده بعدنایره *جاا وینگے وگاا وینگے*
اقبال حرف وصل ووزارت خروج ویادحق مزید ونفاست
نایره وگرانباری ویادحق هردوفرع نایره برجویای فن واضح
باد که نفاست غنه نزدعروضیان داخل حرف نیست ازین
جهت اندراوقت تقطیع نمی نویسند وهمچنین انچه بآن تلفظ
نتوان کرد یا جائیکه یک حرف بترکیب دوحرف حاصل آید یکی را
درشمار نیارند چون وزارت* خود *وترحم ودولت* راست دار*
ونفاست* ماند* واهل قافیه این حروف را معتبرشمارند والا
* موند وبوند *وچاند وماند* ونیند وجیند* درمثال ردف مرکب
گنجایش نپذیرفتی*

شهر دوم در وصف خط و خال چهرهٔ

حرکات حروف قافیه

حرکت ماقبل تاسیس را چون حرکت جوانمردی اجا گرو گرانباری گاجر* رس* خوانند و حرکت دخیل را مانند حرکت گرانباری اجاگر و جوانمردی گاجر* اشباع* و حرکت روی را چون حرکت ترحم گجراتی و میواتی* مجری* خوانند و حرکت حرف وصل و خروج و مزید را* نفاذ* نامند مثل حرکت وزارت در آوی و جاوی و حرکت یا در حق در جالیا و آلیا و حرکت گرانباری در جاویگا و آویگا و نایره که حرف چهارم است پیوسته ساکن آید و جائیکه یکحرف یا دو حرف زیاده از نایره باشد دو خروج و سه خروج اعتبار کنند و حرف آخرین را نایره قرار دهند لیکن سوای خروج اصلی این یک حرف یا دو حرف را تبع خروج گویند و روی را یا حرف وصل به آن نه پیوندند چون در و بر مقید نامند و یا حرف وصل با آن پیوندند و آنرا مطلق نامند چون دردم و برم

شهر سیوم در اظهار عیوب قافیه

یکی از آن جمله است* سناد* با سر سطوت و فتحهٔ نفاست و اقبال و دولت بمعنی اختلاف در ردف در فارسی و هندی افحش عیوب است چون جمع نمودن زمان و زمین و زبون

دریک غزل و قصیده و رباعی و غیرآن یاپان و مین دسون و در عربی عید قافیه عو و مضایقه ندارد یعنی اختلاف میانهٔ یاد حق و وزارت روا بود بخلاف اقبال چراکه ردف با اقبال اصلا متغیرنمی گردد و قافیه عاد نه عید می تواند شد نه عود دیگر اکفا بضمهٔ اقبال وسکون کم دماغی و بفتحهٔ فتوت مراد از اختلاف روی است مانند بال بمعنی مو و پان برگ سبزی که دهان را سرخ کند و حروف عربی و فارسی و هندی هم با هم جمع نمودن از ین قبیل است چون راج و ناج و باجهه بمعنی تحصیل مبلغ بزور از رعایا بغیر معامله دیگر اقواد آن اختلاف حرکت ما قبل روی و حرکت قید است مانند چل بضمهٔ چاره سازی بمعنی خارش و چل بفتحه چاره سازی بمعنی روان شود اختلاف اشباع هم داخل آن باشد و بست بمعنی کس و جست و با حرف وصل از ین عیب در فارسی برمی آید چون عاقلان و کاملان و صاحب تجملان و حاضران و یاوران و اشتران و مستی و چستی دیگر ایطاء بکسر اقبال و سکون یاد حق باقی و فتحهٔ طرز بیان و اقبال مراد از اعادهٔ قافیه باشد و این اعاده بعینه اعاده لفظ نه بود بلکه اعاده حرف زایده در دو مصرع بغیر موافقت روی چون * بانو و گاو * و گنا و جمبا * و قادران و فاضلان *

* و آنا ور ونا * و چاو ور ہو * و چلتا ہی و کہتا ہی * و لکڑی و مرغی * و بھگو ور روؤ * اور جانے والا اور رونے والا * اور نہال چند اور گلاب چند *
* اور سیتال داس اور متھرا داس * اور چنامل اور دھیرو مل *
* اور دیوے اور جاوے * اور چاہنا اور مانگنا * این حروف را زاید
بر روی دانند در صورت حذف آنہا اگر روی در ہر دو مصرع
موافق است قافیہ صحت دارد و الا پر معیوب غلط ازین سبب
نمی توان گفت کہ متقدمین در فارسی اوردہ اند پوشیدہ نماند
کہ وزارت در بنو و کلو علامت تانیث است بخلاف وزارت
نور کہ برای تذکیر می آید چنانچہ در کلو و منو و چون وزارت
دوستی در کلو و بنو مشترک است بعد حذف آن موافقت
روی باقی نمی ماند ہم چنین اقبال در گنا و جمیا و اقبال و نفاست
در قادران و فاضلان کہ اصل آن قادرہ و فاضلہ باشد و نفاست
و اقبال در آنا و رونا و وزارت دوستی در صیغہ جمع امر ہندی
یعنی چاو ور ہو و تا ہی در چلتا ہی و کہتا ہی و یا د حق باقی در لکڑی
و مرغی و وزارت نور در بھگو در روؤ و نی والا در جانے
والا و رونے والا و چند در نہال چند و گلاب چند و داس در
سیتال داس و متھرا داس و مل در چنامل و دھیرو مل
و وے در دیوے و جاوے و نا در چاہنا و مانگنا و قافیہ بنو و منو

و قافیه گنا و سنا و قافیه فاضلان و واصلان و قافیه آنا و جانا و قافیه چلو
و ملو با سر مروت هم می تواند شد لیکن بفتح مروت نیکو تر بود
و قافیه چلتا هی و ملتا هی و قافیه لکری دیگری و قافیه روئ و سوئ
و قافیه جانے والا آنے والا و قافیه نهال چند لال چند و قافیه سیتل داس
ناتهل داس و قافیه چنتامل آسامل و قافیه دیوے لیوے و قافیه
چاهنا کراهنا پاک از عیب بود و اگر لفظی بدو معنی باشد تکرار آن
در مطلع و غیر مطلع معیوب نه بود مانند * بالا * در مصرعی بمعنی حلقهٔ طلا
که در گوش اندازند و در مصرع دیگر بمعنی بلند قد یا فریب
و ایطاء خفی در لفظ هندی نه بود مگر ایطاء جلی چون آب و گلاب دیگر
معمول اگرچه حالا از صنایع شمارند لیکن در اصل عیب قافیه بوده است
در تمام غزل زیاده از یک قافیه و در قصیده سه قافیه مثل ایطاء
روا نه بود و معمول در مطلع هم صحت دارد و ایطاء در مطلع
افحش عیوب است بالجمله معمول دوگونه بود * ترکیبی و تحلیلی * ترکیبی
آنکه به ترکیب حاصل آید چون پیاسا و پیا سا بمعنی مثل معشوق * پیا *
در هندی معشوق * وسا * حرف تشبیه در اردو باشد چون جلا سا که بمعنی
شبیه به سوخته می توان گفت و تحلیلی آنکه بپاره کردن لفظی
حاصل شود پارهٔ در قافیه محسوب کنند و پارهٔ در ردیف داخل سازند
مانند باو منے * در غزلی که ردیف آن نے و قافیه اش باو بمعنی

ہوا وآد وجاد وگھاد وپاد وراو باشد دیگر غلو وان اختلاف
حرکت وسکون روی در دو مصرع بود مثال بیت
ہمارے حال پہ حق تجکو مہربان کرے * نہووے یون تو غضب ہی
میان خدا نکرے * نفاست نکرے بعد خدا مقابل نفاست مہربان
روی است و بالضرورت متحرک باشد ساکن نمی‌توان کرد
بخلاف نفاست مہربان کہ آن سوای تقطیع نزد عروضیان متحرک
نبود واین ہم بدترین عیوب است خواجہ حافظ از فرط بلیغ
بودن شعر خود متوجہ آن نگردیدہ بیت
صلاح کار کجا و من خراب کجا * ببین تفاوت رہ از کجا است
تا بہ کجا * دیگر تعدی و آن اختلاف حرکت و سکون حرف
وصل است و این عیب در شعر عربی اگر مخل وزن نگردد
نزد صاحب مفتاح داخل عیوب نیست در ہندی مثالی برای
آن یافتہ نمی‌شود و اختلاف حرف قید در قدما جایز بود صاحب
گلشن راز گوید بیت ہمہ دانند کاین کس در ہمہ عمر *
نکردہ ہیچ قصد گفتن شعر * درین شعر دو عیب واقع شدہ
یکی اختلاف حرف قید دیگر اختلاف حرکت ما قبل قید
اما بہ غایت قرب مخرج قدمای عالی مرتبت جایز داشتہ اند
سعدی فرماید بیت کہ ای شاہ آفاق گستر بعدل *

اگر من نمانم تو مانی بتفصل * لیکن شاعران هرگز روا نداشته اند هرچند دولت و ضبط را چون حکمت وهمت بلند و بحر و نهر قریب المخرج گویند لیکن پر معیوب است و اگر چنین نباشد باید که * نکاح وگناه * واعتراض و التذاذ واحتراز * و واحتیاط و اعتماد * والغیاث والتماس واخلاص * که وابتدا اشعرا فارسی می گفتند همه درست باشد و چنین نیست *

شهر چهارم در بحث ردیف

ردیف از مخترعات شعرای عجم است مانند رباعی و تخلص لیکن سکاکی بتقلید اینها چند غزل مردف گفته و رباعی را سوای آن شعرای دیگر نیز گفته اند مختصر اینکه ردیف کلمهٔ بود مستقل نزد جمهور واعم از انکه مستقل باشد یا غیر مستقل نزد محقق طوسی دیگر از آن کلمه بعد قافیه از واجبات بود واگر در مصرعی بمعنی دیگر آید هم جواز دارد در اقم آثم **شعر**

چشم مستش نظری بر من حیران دارد * کافری بین که سر قتل مسلمان دارد * دارد ردیف است هندی میرزا رفیع متخلص بسودا **بیت** جو گذرے مجھہ پر اسے مت کہو ہوا سو ہوا * بلا کشان محبت پہ جو ہوا سو ہوا * کہو جو * قافیہ * وہ ہوا سو ہوا * ردیف است وانچه در قافیه معمولی یافته می شود چون چمن دیدم

و وطن دیدم و در مصرعی خندیدم غیر مستقل شبیه بمستقل است
زیرا که بعد تحلیل خندیدم خن مقابل وطن قافیه و دیدم مقابل
ردیف درست می آید و غیر مستقلی که محقق طوسی آنرا
ردیف می شمارد حروف قافیه است بعد حروف وصل
مثل خروج و مزید و نایره و قافیه و ردیف معمولی داخل صنایع
است یعنی لفظا شبیه بقافیه و ردیف باشد و در معنی نه قافیه
باشد و نه ردیف تمام شد بحث قافیه و ردیف مخفی نماند که برای ذکر
اقسام قافیه مثل مترادف و متواتر و متدارک و متراکب
و متکاوس ازین جهت سه قلم را بدر نیاوردم و شهری جداگانه
برای آن بنا نه گذاشتم که اینها اعتباری برای قافیه است
قافیه بالاصالت نیست زیرا که داخل همان اقسام است که
گذشت سوای هرچه گفته اند چیز دیگر نه بوده بنابرین آخر فن
ذکر آن کرده می آید امّا مترادف آمدن دو ساکن متصل بهم
در قافیه باشد چون * نوک وچوک * وامّا متواتر مراد از بودن
یک متحرک درمیان دو ساکن بود مثل * دلبر واخگر * در فارسی
* وچوپڑ وروکڑ * در هندی وامّا متدارک عبارت از بودن
دو متحرک درمیان دو ساکن است چون * پوپلا وکوکلا * وامّا
متراکب * جمع شدن سه متحرک درمیان دو ساکن باشد چون

رامر * ونین برن * وانا * متکاوس * که دران چهار متحرک
در دو ساکن جمع می شود چون الی سمکة خصوصیت با شعار عربی دارد

شهر اول از چار شهر دلپذیر جزیرهٔ ششم که متضمن تحقیق غوامض فن بیان است در تعریف تشبیه

باید دانست که هر لفظی را که خلاف وضع واضع شهرت میکنند
منقول می خوانند بشرطیکه معنی اصلی آن در استعمال ترک
نموده باشند مانند * توپی والا * بمعنی مغل ظاهراست که هر جا که کلاه
پوش است انرا توپی والا گفتن صحت دارد لیکن سوای مردم
ولایت سید باشد یا مغل یا افغان دیگری را توپی والا نمی گویند
و منقول دو گونه است * عرفی * و شرعی * و عرفی نیز دو گونه بود یا
در عرف عام مستعمل شود مثل توپی والا یا در عرف خاص چون
کافور هو جاو بمعنی بروید مخصوص به بعضی اهل اردو * و شرعی * مانند تعزیه
بمعنی تابوت امام و اگر گاهی بمعنی اصلی و گاهی بمعنی نوا ستعمال
کنند از دو حال بیرون نیست اگر بمعنی اصلی استعمال
نمایند حقیقت گویند و اگر بمعنی نو بر زبان آرند انرا
مجاز نامند چون قاروره بمعنی بول که در اصل بمعنی
شیشه بود * ومجاز * سه قسم است مانول اله مثال مولوی

گفتن طالب علم نظر بزمان مستقبل زیرا که بعد فراغ از تحصیل علوم مولوی گفته خواهد شد و* مرسل * و آن هرچند نوع باشد مثل پروانه بمعنی عاشق وانچه متضمن تشبیه بود انرا استعاره خوانند و هرچه دران معنی نو از معنی اصلی گرفته وقت استعمال لفظ بمعنی اول دلیلی قوی بر وجود معنی دوم داشته باشد انرا کنایه گویند مانند * بہت ہگنے والا * بمعنی پرخور درین صورت در فن بیان ذکر سه چیز ضرور افتاد یعنی * مجاز * وکنایه و* استعاره * و همین هر سه چیز اصول این فن باشد چون استعاره مجاز با تشبیه است آگاهی از تشبیه هم برجویای کمال واجب بود ازین جهت تشبیه را براسه اصل چهارم شمرده اند و از مسلمات این فن است که معنی لازم و تضمنی را سوای معنی موضوع له استعمال نمایند مانند اینکه شیر آتاہی یعنی مرد شجاع آتاہی چون لازم شیر شجاعت است و شجاع را نیز شجاعت لازم از لفظ شیر شجاعت که لازم اوست مراد گوینده این عبارت باشد و همچنین از پروانه عشق که لازم آن بود و از لفظ بہت ہگنے والا بسیار خوردن که لازم آن است و دلالت التزامی بیواسطه باشد یا بوسایط بیواسطه در مثال بہت ہگنے والا بجای پرخور گذشت و با وسایط چون

خاکروبون کا پوچھنے والا بجای سنخی صاحب مروت مہمان نواز زیراکہ برداشتن بر از ملزوم وجود خاکروب است و ہمچنین وجودان ملزوم کثرت بر از و کثرت بر از ملزوم ریدن بسیار و ملزوم ریدن بسیار وجود خورندگان و اجتماع مردم کثیر برای خوردن و ملزوم آن خورانیدن میزبان آنہارا بمہربانی چون در کنایہ وقت ذکر معنی لازم ملاحظہ معنی ملزوم اصلی نیز می باشد و در مجاز چنین نیست چراکہ از ذکر پروانہ بمعنی عاشق معنی اصلی پروانہ مقصود نیست بخلاف بہت ہگنے والا بجای بہت کھانے والا کہ ازان ریدن بسیار یا بسیار خوردن در خاطر گویندہ است پس کنایہ را نوعی از مجاز توان شمرد و مجاز را جنس و درینصورت مجاز جزو کنایہ است مانند حیوان کہ جزو انسان است و جزبرکل مقدم می باشد پس ذکر کنایہ بعد از مجاز اولی بود و ہمچنین استعارہ مرکب از مجاز و تشبیہ است درینجا نیز ہمان قاعدہ جاری میتوان کرد یعنی ذکر استعارہ بعد از ذکر مجاز استحسان دارد و تقدیم استعارہ بر کنایہ از سبب تقدم جزو آن بر کنایہ باشد اگر کسی بگوید کہ کنایہ ہم قسمی از مجاز است مثل استعارہ پس سبب تقدیم این بران چگونہ باعث استحسان است گوئیم کہ در کنایہ معنی مجاز باقی نمی ماند و نمی توان گفت کہ بہت ہگنے والا

بمعنی بسیار خوار از روی مجاز است بخلاف شیر آیا بمعنی
مرد شجاع آیا از ین سبب که در لفظ شیر هرگز معنی شیر
که حیوان صایل است ملحوظ گوینده نیست پس استعاره
صنفی از مجاز باشد و کنایه مباین آن با انکه در اصل نوعی از مجاز
است ثبوت نوعیت نظر بمعنی عام مجاز است که در خارج وجود
ندارد و مغایرت آن باجنس بملاحظه مجازات مقیداست مانند نوعیت
انسان بملاحظه حیوان که وجود ظاهر خارجی ندارد و مغایرت آن
باحیوان مقید چون فرس و اسپ بالجمله از روی قاعده مجاز
بر استعاره و استعاره بر کنایه مقدم می بایست لیکن
اصحاب بلاغت ذکر استعاره پیش از مجاز نیکو تر دانسته اند
منشاء استحسان اینکه بحث استعاره از سبب اجزای
تشبیه زیاده از بحث مجاز است از خواندن و دریافتن آن
بحث مجاز آسان می شود بخلاف بحث مجاز که از دریافتن
آن راه باستعاره آسان نمی توان برد و استعاره را بعد
تشبیه مذکور کرده اند اینجا وجه تقدیم تقدیم جز بر کل و هم زیاده بودن
بحث تشبیه از بحث استعاره است پس گفته می آید که اول اصول
چهارگانه فن بیان که مدار آن بر دلالت تضمنی و التزامی است
و هر دو را عقلی نیز گویند تشبیه بود و آن عبارت است از یکی کردن

دو چیز که از هم جدا باشند و زیک امر که میانهٔ هردو مشترک باشد و آن اشتراک باید که در هردو برابر نه بود در یکی کم و در یکی زیاده تا کم را بان زیاده برابر گفته قدرش بیفزائیم و آن مشترک در حقیقت باشد یا صفت اگر دو چیز در حقیقت مشترک است باید که در صفت جدا باشد و اگر در صفت مشترک است باید که حقیقت هردو جدا جدا بود و اگر در حقیقت و صفت هردو غیر یکدیگر باشند یا در هردو امر مساهم و مساوی در هردو صورت تشبیه باطل شود مثال اشتراک در حقیقت خر مانند فیل است و فیل مانند خر یعنی در حقیقت هردو حیوان اند و در صفت فیل فیل است و خر خر مثال اشتراک در صفت زید چون اسپ صد کروه راه می رود یعنی در صفت راه رفتن زید و اسپ هردو برابر اند و در حقیقت خاص جدا جدا یعنی زید حیوان ناطق است و اسپ حیوان صاهل در تشبیه اول حقیقت خاص مقصود گوینده است و در تشبیه ثانی حقیقت خاص مثال دیگر از تشبیه اول یعنی اشتراک در حقیقت و مغایرت در صفت هر جاهل مثل بو علی سینا است یعنی در حقیقت که انسانیت است هردو یکی استند و در صفت جدا جدا جاهل جاهل است و حکیم حکیم مثال دیگر از تشبیه ثانی

بوعلی سینا در تیزی نظر چون کرگس است یعنی بوعلی سینا
و کرگس هر دو در صفت کہ تیزی نظر است برابر اند و در
حقیقت خاص جدا جدا و درا ردو ہم آدم بد خلق را کتنحا کتا نام نہند
باعتبار صفت گویند کہ فلانا گدہا ہی یا شیر ہی یا پری ہی یا کتا
ہی یا گینڈا ہی جا بجا صفت جدا جدا معتبر باشد گدہا باعتبار
حماقت و شیر باعتبار شجاعت و پری باعتبار وجاہت وکتا
باعتبار بدخلقی و گینڈا باعتبار فربہی مثال اشتراک در ہردو
*زید کا گھوڑا جو کمیت ہی او رسو کوس جاتا ہی وہ ایسا ہی
جیسا عمرو کا کمیت گھوڑا کہ سو کوس راہ جاتا ہی* درینصورت
کہ ہردو اسپ درحقیقت و صفت لون و راہ رفتن یکی
ہستند فایدہ تشبیہ معلوم نمی شود زیرا کہ در تشبیہ ترقی چیز کم قدر
درکار می باشد چہ در تشبیہ خر با فیل و تشبیہ جاہل با بوعلی فایدہ اینست
کہ خر را آزار ندہند و جاہل را حقیر نشناسند و در تشبیہ بوعلی
با کرگس بیان قوت حس بصر شیخ است و در تشبیہ
شجاع با شیر و احمق با خر بیان شجاعت و حماقت ہردو
منظور است مثال تباین در ہردو چیز* بوعلی سینا مانند چنار کے
درخت کے طبع حدید او ر ذہن سلیم رکھتا ہی* درین صورت
ہم تشبیہ ثابت نمی شود زیرا کہ تشبیہ بغیر اشتراک در دو چیز

که آنرا وجه شبه نامند بثبوت نمی رسد مانند تشبیه بیضهٔ مرغ
بارشتهٔ زنار موجز اینکه ارکان تشبیه پنج است مشبه و
مشبه به و وجه شبه و حرف تشبیه و غرض تشبیه مشبه انکه انرا
بچیزی که زیاده ازو در صفت باشد مشابه سازند و صفت اعم
از مدح و ذم بود مشبه به آنکه در صفت از مشبه زیاده باشد
و قدر مشبه را بیفزاید و وجه شبه آنکه گفته آمد و حرف تشبیه آنکه
دلالت بر تشبیه نماید و غرض تشبیه آنکه تشبیه چیزی بچیزی برای
آن باشد مثال آن * فلانے کا چهره روشنی مین مانند آفتاب
کے هی * چهره مشبه آفتاب مشبه به روشنی وجه شبه مانند
حرف تشبیه ترقی معشوق غرض تشبیه و در اردو تشبیه را
ملا لینا و مشبه را ملتا هو او وجه شبه را میل نامند و برای مشبه به و
حرف تشبیه نامی در اردو نیست و غرض تشبیه خود چیزی
نیست که نامی برای آن مقرر کرده می شد اینجا هم همین میتوان
گفت و حروف تشبیه در هندی بسیار است مانند هم در استعمال
اردو است و در استعمال فصحا نظیر و عدیل و مقابل و مشابه
و لفظ مقابل و برابر و جیسا و جون در ریخته گویان و ازین قبیل
و تشبیهی را که در ان وجه شبه مذکور شود مفصل نامند مانند این
عبارت که * فلانا شجاعت مین شیر جیسا هی * و الا مجمل مثل اینکه

فلانا شیر جیسا ہی این از اول بہتر بود و تشبیہ با حرف تشبیہ موکد نامیده شود بنوعیکہ گفتہ شد و بغیر آن مرسل و مرسل بلیغ تر از موکد باشد مثل فلانا شیر ہی و مشبہ و مشبہ بہ عقلی بود یا حسی مثال حسی در تشبیہ چہره با آفتاب گذشت و مثال عقلی چون تشبیہ علم بحیات است و تشبیہ جہل بمرگ جہل و علم ہر دو امر عقلی است حسی نیست و اگر مشبہ و مشبہ بہ ہر دو حسی باشند وجہ شبہ اعم ازان است کہ حسی باشد یا عقلی مثال وجہ شبہ حسی در مثال مشبہ و مشبہ بہ حسی بیان کرده شد زیراکہ وجہ شبہ در تشبیہ چہره با فتاب روشنی است وآن حسی بود مثال وجہ شبہ عقلی در مشبہ و مشبہ بہ حسی مولوی فخر الدین صاحب میرے نزدیک ایسے تھے جیسے مسلمان کے نزدیک قرآن شریف مولوی فخر الدین و قرآن شریف ہر دو محسوس است و وجہ شبہ در ہر دو ہدایت آدمی وآن امری است عقلی و اگر مشبہ و مشبہ بہ عقلی باشند بالضرورت وجہ شبہ عقلی باشد نہ حسی چون بقای نام در تشبیہ علم بزندگانی و فقدان نام در تشبیہ جہل بمرگ و گاہی مشبہ عقلی باشد و مشبہ بہ و وجہ شبہ حسی و گاہی بر عکس مانند تشبیہ خلق کریم بعطر یا تشبیہ روح بگل یا بعکس آن یعنی مشبہ حسی

مثال از چہره علم ارحان
تشبیہ حسی عقلیات -

باشد و مشبه به و وجه شبه عقلی چون تشبیه آتش بذہن
و قاد و اگر در تشبیه دو مشبه و یک مشبه به باشد آن تشبیه
را تشبیه تسویه نامند و اگر دو مشبه به و یک مشبه باشد
تشبیه جمع و اگر هیأت اجتماعی مشبه و هیأت دیگر بهمین
صفت مشبه به بود تشبیه مرکب یا تشبیه تمثیل خوانند و نوعی
است از تشبیه موسوم به تشبیه تفضیل یعنی بیان کردن
فضل مشبه بر مشبه به مثال تشبیه تسویه * تیرے بال اور میرا
حال دونون اندھیری رات ہین * مثال تشبیه جمع * آج کی اندھیری
رات ایسی سیاہ ہی جیسے میرا دن اور تیری چوٹی * مثال
تشبیه تمثیل * لہو بھری تلوار مین جوہر ایسے نمایان ہین جیسے
کالی گھٹا مین بجلی کے چمکنے سے تارے نظر آوین * مثال
تشبیه تفضیل * چاند تو تو ہے لیکن چاند نے یہ کج کلاہی کہان پائی *
* یا قد تیرا مانند سرو کے مسلم لیکن سرو مین یہ قباپوشی کہان *

شہر دوم در بحث استعاره

استعاره در لغت طلب چیزی بعاریت باشد و در عرف
بلیغان مراد از مجاز یا تشبیه باشد یعنی مجاز مشبه به را ذکر کنند
و در حقیقت ذکر مشبه مرکوز خاطر باشد یا آنچه مناسب
با مشبه به باشد از روی حقیقت در مشبه ثابت کنند

از روی مجاز یا ہرچہ مناسب باشبہ باشد دراصل باشبہ
بہ مذکور ھازند وگاہی بجای شبہ بہ ضد آن بہ تعریض یا بہ بغض
استعمال نمایند از روی مجاز اما سہ قسم اولین را اتفاقیہ
و قسم چہارم را عنادیہ نامند مثال قسم اول* کالا ناگ آتاہی*
* یعنی آدم موذی می آید* یا میری ہرنی کو لاؤ* یعنی محبوبہ
مرابیارید* یا چاند رتھہ مین جاتا ہی* یعنی محبوبہ کہ چون ماہ
است در رتھہ می رود مثال قسم دوم* موت کے پنجے
سے کوئی بھی جیتا بچا ہی* یعنی از مرگ کہ مانند شیر است
چگونہ جان می توان برد مثال قسم سیوم* تیرے سر کے
مین رنگے کنول اور تیری انگیا کے بھونرے کب کے ایمان کو باقی
نہین رکھتے* ظاہر است کہ سرمہ را با کنول علاقہ نیست الا
با چشم محبوب وشاماکچہ را با بھونرا چہ تعلق مگر با سرپستان
کافر ہی پہیر مثال قسم چہارم* شیر آتا ہی* وقتیکہ غرض
ازان شخص نامرد باشد درین مقام تعریض واقع شدو
* لومڑی آتی ہی* بجای اینکہ مرد شجاع می آید از روی
بغض وعداوت بود و مشبہ را درین بحث مستعار لہ
و مشبہ بہ را مستعار منہ ولفظ را مستعار خوانند مانند نرگس
کہ این لفظ را مستعار و چشم معشوق را کہ مشبہ است

مستعار له وگل نرگس را که مشبه به است مستعار منه گویند مشبه را مستعار له ازان گفتند که استعارهٔ لفظ برای آنست یعنی لفظ نرگس از گل نرگس برای چشم محبوب مستعار گرفته شد و مشبه به مستعار منه برای آنست که ازان این لفظ را گرفته اند

شهر سیوم در تفصیل مجاز

مجاز یا ما یئول الیه بود یا مرسل معنی ما یئول الیه هرچه یا آن انجامد باشد خواه نظر بزمانهٔ گذشته بود خواه بزمانهٔ آینده مانند این مرده ندانم کی مرد یا این کشته را که کشته است مردن مرده یا کشته شدن کشته نظراً بزمان گذشته باشد که زمان حیات هردو بوده است و مرده را در حال زندگی مرده گفتن مردن او ثابت کردن نظر بزمان مستقبل بود که کارش بآن انجامد همچنین حال کشته و مولوی گفتن طفلی که طلب علم نماید نظر بزمان آینده باشد یعنی روزی مولوی خواهد شد و طبیب زاده را طبیب گفتن نظر بزمانهٔ ماضی بود بخیال اینکه پدرش طبیب بود یا نظر بزمانهٔ مستقبل که روزی بعد تحصیل علم بمنصب پدر خواهد رسید و مرسل بمعنی گذشته شده باشد و ازین جهت نامیده شد که علاقهٔ تشبیه را ازان ترک نموده اند

و این مجاز را اقسام بود گاهی سبب را بجای مسبب
ذکر کنند وگاهی مسبب را بجای سبب گویند مثال آن
* جس ندی نالیکو جنگل مین دیکھا سب مین منصه نظر آیا * یعنی
آب که مسبب باران است * اور تمام دن آج باجرا برسا کیا *
یعنی باران نرم که سبب پیدا شدن غله باشد و ظرف بجای
مظروف و مظروف بجای ظرف مثال آن * گلاب کو طاق
مین رکھه دو * یعنی شیشهٔ گلاب را بر طاق گذارند * اور
قاروره انکا بهت سرخ هی * یعنی بول که در قاروره میگیرند
بسیار سرخ است و خاص بجای عام و عام بجای خاص مثال آن *
فلانا آدمی بنو پر پروانا هی * یعنی عاشق هی پروانه خاص
است و عاشق عام * اور کپڑا میرا بھیگ گیا * یعنی انگرکھه
میرا بھیگ گیا کپڑا عام است و انگرکھه خاص و جز
بجای کل و کل بجای جز مثال آن * حقه لاو * بجای قلیان و نیچه
و چلم با تمباکو و آتش پیدا است که حقه جز و این هیأت اجتماعی
است * اور گھر همارا گر پڑا * بجای اینکه دیوار خانهٔ ما افتاد
دیوار تمام خانه نیست بلکه جز و خانه است

شهر چهارم در حسن وقبح کنایه

بدانکه حسن وقبح در هر چیز می باشد تشبیه و استعاره و مجاز

هم هر قدر که بود اگرنادر و غیر مبتذل باشد بهتر است همچنین کنایه سریع الفهم مبتذل بکار نمی آید مانند * پیٹ کا ہلکا * بمعنی شخص راز نگاه ندارنده * یا بے مہار او نٹ * یعنی یاوه گوی دریده دهان اگر چنین گفته آید هر آینه ابلغ باشد * قالا تاحلالنخور و ڈکار و ہی دینے والا ہی * یعنی سخی ہی *

شهر اول از جزیره هفتم در علم بدیع

که دران دو شهر دل چسپ و یک باغ جان نواز و در نظر نظارگیان حسن عروسان بهار معنی و مضامین جلوه ظهور مید هد و ربد ایع لفظی از انجمله است جناس که انرا تجنیس هم نامند یعنی بودن دو لفظ شبیه هم و آن چند گونه بود اول تجنیس تام یعنی شبیه بودن دو لفظ در حروف و حرکات بغیر ترکیب چون کل بافتحه کم دماغی و سکون شکر کشی بمعنی دیر و زود فردا و قرار و ارام و مونڈھا بمعنی چیزیکه بر ان نشیند و بمعنی شانه یعنی کتف دوم تجنیس ناقص و این شبیه بودن دو لفظ در حروف فقط باشد و در حرکات مخالف هم چون بیر بمعنی دشمنی و بیر بمعنی کناز سیوم تجنیس مکرر و آن جدا کردن جزوی از لفظ مقابل لفظی است که بعد از ان بلا فاصله مذکور شود مثال آن بیت

ہمسے کیون رکھتا نہین ہی وه بت خود کام کام * جسنے اپنا کر دیا

هر ایک پرانعام عام * چهارم تجنیس مرکب یعنی به ترکیب
دو کلمه یا کلمه و جزو کلمه لفظی مقابل کلمه پیدا شود وآن مقرون بود
و مفروق مقرون آنکه در تلفظ و کتابت هر دو مثل هم باشد
ومفروق آنکه در کتابت مخالف آن بود مثال هر دو بیت
تجهکو نه کبهی دیکهے مجهے ترس آیا * بهر عمر نظارے کے لیئے
ترسایا * تقصیر سوای عشق کیا مجهسے هوئی * ورنه
تو خدا سے کافر ترسایا * پنجم تجنیس خط چون * مشکین و مسکین *
* و خط وحظ * وزر وورز * و پاک و باک * ششم تجنیس زاید
وآن عبارت است از زیاده بودن حرفی در لفظی مقابل لفظی
که در تلفظ و کتابت مثل آن باشد و این حرف زاید خواه در
اول لفظ بود خواه در وسط خواه در آخر مانند چاه بمعنی کنوا در فارسی
و چاها بمعنی مهر ورزید ویال وخیال وکار وکنار هفتم تجنیس مطرف
وآن مختلف بودن حرف اخیر در دو لفظ شبیه هم باشد چون
*آزاد وآزار * وآفاق وآفات * دیگر ترصیع واین صنعت چنان
بود که فقرهٔ بنویسند یا مصرعی موزون نمایند و مقابل آن فقره
یا مصرع فقرهٔ یا مصرعی باین طریق آرند که لفظ اول این فقره
سجع لفظ اول فقره اول و لفظ ثانی سجع لفظ ثانی هم چنین
سیوم وچهارم و پنجم و ششم و هفتم تا جائیکه تمام شود و نیز

لفظ اول این مصرع قافیہ لفظ اول مصرع ثانی و دوم قافیہ دوم و سیوم قافیہ سیوم تا تمام شدن مصرع مثال فقرہ * پونڈا پھیکا اتنا برا کہ جسکی برائی بیان سے باہر ہی * پونڈا کرو ایسا بھلا کہ اسکی بھلائی گمان سے برتھ کر ہی * مثال مصرع کھرا تیرا ظہور خدائے کریم ہی * گو جا بجا وفور بلائے عظیم ہی *

دیگر ترصیع با تجنیس مثال آن * مقصود بیگ و مقصود بیگ دو دیگر معرب واین مراد از عبارتی بود کہ مشتمل بر حرکتی بود از حرکات ثلثہ کہ زبر و زیر و پیش باشد یعنی اگر متضمن فتحہ باشد ضمہ و کسرہ دران نیارند و اگر ضمہ دارد کسرہ و فتحہ نمی باید و اگر اول قید کسرہ کنند باید کہ از فتحہ و ضمہ پاک باشد مثال کسرہ * اے تیری ہبی کے چیچے مین میخ * مثال فتحہ * چنیا ماں کب کا وعدہ کر کر گیا ہی ماکا لو را اب تک آتا ہی * مثال ضمہ * جو تم مجھکو کون دو تو تم کو گالدم دون

دیگر اشتقاق واین آوردن لفظی چند است کہ مشتق از یک مصدر باشد مثال * جس جانے والے کو دلی جانا ہو جاتے جاتے چاہیئے کہ ہمسے رخصت ہو کے جاوے اسطرح کے جانے نہین اسکا لیا جاتا ہی *

دیگر مسجع وآن سہ نوع است متوازی و مطرف و موازنہ متوازی انکہ دو لفظ در حروف و حرکت از روی عدد برابر باشند

نہ مثل یگد گر مانند * وقار وحصار * وکنار وکبار * ومطرف آنکہ جزو ہر دو مساوی باشد چون * اطوار وحصار * درینجا وار وصار باہم مسجع واقع شدہ در بعضی سجو را طوار وحصار آخر بیت بجای قافیہ می آید و در بعضی ازان نہ وموازنہ آن بود کہ وزن دو لفظ دران مساوی باشد وموافقت روی دران شرط نہ بود مانند * گل وپر * دل ودر * وسرو خم * مثال موازنہ * تیرا باپ عجب بشر ہی * جسکا مان سدا رہی * وقسم اول عام است در نظم ونثر ہر دو می آید وقسم اخیر خصوصیت بانثر دارد **دیگر رد العجز علی الصدر** معنی آن از روی لغت باز گردانیدن سرین بر سینہ باشد ودر عرف بلیغان مراد از ذکر لفظی بود در آخر مصرع دوم کہ در اول مصرع اول ذکر کردہ باشند خواہ بر وضع تجنیس خواہ ورای آن مثال تجنیس **شعر** مانگ اپنی سنوارتی ہی آج * جسنے کل دل لیا تھا ہمسے مانگ * ورای تجنیس **شعر** آدمی کا مار نا اچھا نہیں * مظہر ذات خدا ہی آدمی * واقسام آن در فارسی بسیار است از انجملہ است لفظ اول مصرع دوم در آخر مصرع دوم آوردن واین ہم تجنیس وغیر تجنیس باشد مثال تجنیس **شعر**

جسنے کل تپکا کسہالا یا تھا ہمین * پال مین آنبونکی ڈالی آج پال *

غیر تجنیس **شعر** خدا جو کچھ کہ میسر کرے وہ کھا لیجیئے * پالا وگرنہ میسر ہو کون کھاوے پالا * وقسمی است از ہمین لفظ آخر مصرع اول دراول مصرع ثانی ولفظ آخر مصرع ثانی دراول مصرع سیوم ولفظ آخر مصرع سیوم دراول مصرع چہارم آوردن وانرا اسعاو نامند مثال ان **رباعی** آتا نہین کیون میرا وہ آسایش جان * جان جس پہ فدا کرتے ہین سب اور ایمان * ایمان ہی میرا محبت اسکی دایم * دایم اسکو بھی مجھپہ ہی لطف نہان *

دیگر مقلوب وآن مراد از لفظ وعبارت ومصرع وبیت باز گونہ باشد وآن برچند قسم است مقلوب کل چون * حور وروح * ومقلوب بعض چون * رشک وشکر * وعربی وربیع * وعلم ولمع * ومقلوب مجنح مجنح بر وزن مفعل صیغہ مفعول است ومعنی آن با زو دار بودن ودر اصطلاح بودن لفظ در آخر مصرع مقلوب لفظی کہ دراول مصرع باشد ومقلوب مستوی مراد از بودن عبارت ومصرع وبیت مقلوب برصورت اول مثال مقلوب کل * مصرع * بات گی باقی نہین ہی . مہ مین تاب * وقسمی است از مقلوب کل کہ چہار مصرع باین صفت گویند کہ لفظ اول مصرع ثانی مقلوب لفظ آخر مصرع اول باشد ولفظ اول مصرع سیوم مقلوب لفظ آخر مصرع

دوم و لفظ اول مصرع چهارم مقلوب لفظ آخر مصرع سیوم
و لفظ اول مصرع اول مقلوب لفظ آخر مصرع چهارم باشد مثال آن
رباعی رت پر پیدا ہمیشہ ہووی توبر * رب کی قدرت
سے ہوتی ہیں واسب در * رد جو کوئی یہہ بات کرے اسکا تن *
نت کیجیے قمچیان لگا خون سے تر * مثال مقلوب بعض * مصرع *
* حرف ہوگئے ہیں میان فحر کیون * مثال مقلوب مجنح مصرع
تھان دو ململ کے لایا بر جنا تھہ * مثال مقلوب مستوی *
* او بی ریتی تیری بوا * ریتی نام زن کسبی فرض باید کرد
و در فارسی مثالہا بسیار است * امیر خسرو بیت
شکر بتر از وی وزارت برکش * شو ہمرہ بلبل باب ہر ہوش *
ہر مصرع مقلوب مستویست راقم گوید مصرع من ازان
بر عمان عالم عرب نازانم * راقم حقیر رقعہ درین صنعت نوشتہ
است بطریق ارمغان برای طالبان ایراد آن می نماید * رقعہ *
دارا در بانم بی زر دادیدن لب شکر بگمان آبنوش قودوق
نعیم جیب فرشاہان پناہ جہان گاہای اجرا بودہ یسراز مرج مدام
غم در ماہ سان اثر یم قیر قام لیل بنمود از حمر طرب ارب
راہمہ ذر در سہم خطبہ ات ای ارک رایات اہ بطخم
سفر در دہمہ ارب رابر طرم مزاد و من بابیل ما فریق میزان

استهام مردم غماد مجرم زار ستیه رد و بار زجای اهل گناه
جهان پناه اشرف بی جمیع نقود و قشون با نام گبرکشن بلندی
داد از زیب منابر داراد* **دیگر** مربع و این صنعت مراد
از چند سطر و بیت است که در طول و عرض خوانده شدن آن
یکسان باشد مثال آن

کهو کچهه	اجی تم	خموشی	کهان تک
اجی تم	سنو تو	چهبیلی	بهیا نک
خموشی	چهبیلی	بتاؤ	یهه کیا هی
کهان تک	بهیا نک	یهه کیا هی	یکایک

دیگر لزوم ما لا یلزم یعنی لازم گرفتن چیزی غیر لازم بر خود چون
قافیه موسسه مانند عاقل قافیه کامل زیرا که دل هم قافیه عاقل
می تواند شد **دیگر** لزوم این صنعت چنان است که شاعر
دو چیز یا سه چیز یا زیاده در شعری جمع کند و در هر شعر ذکر
آن لازم گیرد تا آخر قصیده مثال شتر حجره کاتبی و لک لک و مگس
خسرو دهلوی این در هر بیت لک لک و مگس پنهان نموده و او در هر بیت
شتر حجره را ذکر کرده مثال در هندی **نظم**
ناگنی کو جس طرح سے مور جاتا هی نگل* مین بهی کها کر غمکو تیرے

روز رہتا ہون اتل * ناگنی سی یلی تیرنی اور حلقۂ بنی ہی مور *
دو پہاڑ ون مین چھپے ہین ڈر کے کونسے نکل * در نسخہ دیگر
باین نہج است **نظم** ناگنی سی یلی تیری اور حلقۂ بنی ہی مور *
جس طرح ہو مور سے اس ناگنی تو بچا * ناگنی جا نبر کہان ہو مور سے
تدبیرین * مور جس کا ہو چلے وہان ناگنی کا زور کیا * **دیگر**
سجع وآن مرا داز چہار پارہ کردن بیت سوای مطالع باین طریق است
کہ سہ پارۂ اول باہم قافیہ داشتہ پارۂ آخرین بقافیہ اصلی
رجوع نماید مثال آن **شعر** کل آنکھ میری لڑگئی اس کافر عیار سے *
ہی آج نوبت سر پٹکنے کی در و دیوار سے * اُس شوخ سے
جا کر کہو ای بد مزاج تند خو * بیرحم تو اتنا نہو ٹک شرم کر
دادار سے * وبعضی قدمای فارسی در غزل سجع رجوع
بقافیہ اصلی نکردہ ہمان سجع را کافی شمردہ اند مثال آن
سعدی ای ماہ عالم سوز من از من چرا رنجیدۂ * وی
شمع شب افروز من از من چرا رنجیدۂ * ای قبلۂ من رو بتو
وی کعبۂ من کو بتو * صد ہمچو من ہندوی تو از من چرا رنجیدۂ *
مثال آن در ہندی میر حسن صاحب مثنوی سحر البیان مرثیہ
گفتہ کہ مطلعش اینست **مرثیہ** تم تو سر دینے زمین سدھارے
فاطمہ کے پیارے حسینا * آج آفت ہی گھر پہ تمہارے

فاطمہ کے پیارے حسینا * ابیات باقی قافیہ ندارد سجنع هر بیت قافیه است **دیگر** تلمیع تلمیع مراد از جمع کردن زبانهای متعدد است در یک بیت و دو زبان جمع شوند و در خمس پنج زبان مثال آن * چھپکی سی همین دورسے دکھلاوے خدارا * ای نور خدا در نظر از روی تو مارا * **دیگر** متلون مراد از ابیاد بیت در دو وزن یا زیاده باشد مثال ذو بحرین * تجھہ سے تی مین کیا کہون ای بیوفا * گذری جو کچھہ گذری جو تھا ہو چکا * تابت و چهار وزن فقیر بهم جمع می تواند کرد و قسمی است از متلون محذوف و منقوص محذوف عبارت از بیتی باشد که اگر لفظ اول آن بردارند موزون نیست بر جا ماند و در وزن دیگر شود مثال آن **نظم** مجھکو رسوا نکر ای آفت جان بهر خدا * بنده تیرا هون مین کر رحم میان بهر خدا * اسمین کیا فایده گر مجھکو کیا تونے قتل * کچھہ بھی انصاف کر ای سرو روان بهر خدا * بعد از حذف نمودن لفظ اول از هر مصرع وزن رباعی باقی می ماند **رباعی** رسوا نکر ای آفت جان بهر خدا * تیرا هون مین کر رحم میان بهر خدا * کیا فایده گر تونے کیا مجھکو قتل * انصاف کر ای سرو روان بهر خدا * و منقوص مراد از بیتی است که اگر از آخر آن لفظی برداشته شود وزن دیگر پیدا شود **رباعی**

بیرحم جانا نہ جیکو میرے چپ رہ * معلوم نہین مجھکو مگر تیرے چپ رہ * کس واسطے اسقدر بتولے بس بس * تو آویگا ہی میرے دیرے چپ رہ * از دور کردن چپ رہ وزن رباعی وزن لیلی مجنون نظامی می شود **قطعہ** بیرحم جانا نہ جیکو مبرے * معلوم نہین مجھکو کہ تیرے * کسو اسطے اسقدر بتولے * تو آویگا ہی میرے دیرے * **دیگر** ذوقافیتین وذوالقوافی یعنی دو قافیہ در یک بیت یا زیادہ آرند و مرصع نیز داخل ذوالقوافی میتواند شد مثال ذوقافیتین **شعر** غیر کے آنے مین گھر تیرے ہی نقصان تیرا * مین تیرے واسطے کہتا ہون کہا مان میرا * **دیگر**

موشح توشیح عبارت است از گفتن چند بیت باین طریق کہ اگر حرفی از اول ہر مصرع یا کلمۂ از اول یا اوسط یا آخر بگیرند وآن را باہم جمع نمایند نامی یا مصرعی در وزن دیگر ہم رسد واگر ابیات زیادہ باشند بہتر است آید مثال آن * بیت * جسنے دم مین کئے ہزارون خون * مارے لاکھون غریب پڑھ کے فسون * یادہین اسکی سب گئے ہین بھول * آب و نان کا تھا جس قدر معمول * ہو تو آگاہ نام سے اسکے * چارون مصرع کے حرف اول لے * و از ہمین قبیل است معقد و شجر یعنی مصاریع ابیات را چنان نویسند کہ بر شکل گرہ یا درخت معلوم شود عزیزے

متعلقہ ۲ (صفحہ ۴۳۷)

پروردگار کا شکر کیا چاہیے کہ ہمسے نالایق بندونکو ایسے کھانے کھلاتا ہی
یہہ اسکی عام عنایت ہی اور خاص لطف جن جن لوگونکے واسطے ہی
انھین پر ہی یہان کچھ جاے گفتگو نہین ہی جو کوئی دیوانہ ہوا ور فہم نرکھتا ہو تو
نہ سمجھے یا اپنا دل کا غلبہ طبع پر کیے کے ہووے سوا ایسا اور کون ہی سوا
وہی کے

کتابے درین صنعت نوشتہ بود در ظاہر ہمین یک کتاب
بود ودر ہر سطر چند جا بہ رنگی سوای رنگہای دیگر لفظے نوشتہ بود
بطریقیکہ اگر آن الفاظ محاذیہ را از سطر اول تا سطر آخر
کتاب در طول جمع می کردند نسخۂ دیگر مختصر و موجز متضمن علمی
یا مطلبی بہم می رسید و از یک کتاب شش کتاب دیگر بر می آمد
راقم الحروف ہم بایمای میر انشاء اللہ خان صاحب عبارتی نوشتہ
بود کہ از ان عبارت دو از دہ عبارت دیگر بر می آمد مثال نثر

در صفحہ علحدہ ۴

در سطر اول * پاکی طینت پروردگار و کہ ماغی کا کہ علامت اضافت است
و بخشش بند ونکو و اقبال ایشی برنگہای مختلفہ باید نوشت
و در سطر ثانی یاد حق یہہ و مروت تام و نفاست جن دوم
و شکر کشی لوگو نکے و در سطر سیوم اقبال انہین و یاد حق
میہان و دولت دیوانہ و قوت فہم و در سطر چہارم زر ریزی
زتل و اقبال التجاو و یاد حق ہووے و وزارت او رجدا جدا
نوشتن بطریق سطر اول نیز ضرور است تا دریافت
آن بر دیگران آسان شود و در سطر پنجم ہمین وزارت واہی
بسرخی یا بسبزی یا زردی باید نوشت یا بہ رنگ دیگر کہ
خواستہ باشد ازین عبارت بگرفتن اینحروف نام چہار محبوبہ

برمی آید پیاز و کمیا بندی الفو و بعضی تمام کلمه را می گیرند تا مبتدا
وخبری درست نموده آید مثال آن* درصفحه علیحده ۳
اگر در سطر اول لفظ پیاز و وزارت والی و کمیا و بندی و الفو رنگین
نوشته شود و در سطر ثانی گسهر و سو و گاتی و خوب و در سطر سیوم
گئی و رهی و هی و روئی بهمین طریق چهار عبارت متضمن مبتدا
و خبر بیرون آید یعنی پیاز و گسهر گئی اور کمیا سو رهی اور بندی گاتی هی
اور الفو خوب روئی*

دیگر

نظم النثر گویند که این صنعت ایجاد امیر خسرو دهلوی است
شرحش اینکه بیتی چند بگویند که در نثر هم خوانده شود لیکن الفاظ
شسته و شگفته اور دن شرط است والا بغیر این قید هر منظوم
را منثور میتوان خواند زیرا که ترک پری کسرهٔ اضافت وصفت و تلفظ
بوزارت وهمت باند مختفی هر نظم را نثر مینماید و دیگر ضروریات شعر
هم نباید آورد مثال تقدیم بعضی الفاظ بر بعضی که در نظم بضرورت
جواز دارد و حذف بعضی روابط که در نظم حذف می توان کرد و در نثر
حذف آن قبیح نماید مثال **بیت** بنام جهاندار جان آفرین* حکیم
سخن بر زبان آفرین * خداوند بخشندهٔ دستگیر * کریم
خطا بخش و پوزش پذیر * بغیر پری کسرهٔ اضافت و صفت
نثر است مثال نثر در هندی **بیت** ای پری هو نمین تیرا بنده

۳

متعلقہ (صفحہ ۴۳۸)

الغوکے سامنے مارا حق نا حق گھر کے بندي نے یار کے کمیا آج کو اے پیازو

خوب جب غل ہوا تو اٹھ بجا رہی تھی جو آتی باندھی کاتي وشالیکی سو تھی سندری مین کھر

روئي تو فرازو سر او لگین کرنے ہی ھي تھین جو نوچیان اور رھی جا کر لیت پر تھے کو اور کیی

دل و جان سے سدا * کہتا ہون مین مجھسے غلام دردولت ہین

بہت * مہر تابان و مہ چاردہ دونون اور چرخ * تیرے مشتاق

رخ فتنہ و قامت ہین بہت * این ہردو بیت را نثرمی توان

ساخت لیکن لفظ مین کہ در مصرع اول بروزن یک حرف

متحرک خوانده می شود باید که در نثر بروزن جی خوانده شود و بنده

با غلان ہمت بلند تا با قبال بدل شود وواو دل وجان اور گردد و ہون

نیز بروزن مین باید و مروت در غلام چنین مکسور است کہ در تقطیع بعد

مروت یا و حق نوشتہ می شود و این در نثر عیب کلی است و ہمین نیز

بجای یکحرف متحرک است و در نثر بروزن جی می باید و تقدیم

آن بر بہت ہم بضرورت نظم است در نثر عبارت را قبیح

می سازد و بجای مہر تابان در نثر مہر تابان با غلان نفاست

و بجای وزارت عظمت اور وپری کسره ہمت بلند مه متروک

و بجای چرخ آسمان و بجای تیرے کہ بروزن فاع در مصرع

است تیرے بروزن فعلن می باید و بجای وزارت عظمت

کہ در میان رخ فتنہ و قامت است اور می باید و حال ہمین

درین مصرع ہم چون حال مین در مصرع دوم بیت اول

باشد پس این قسم نثر را کہ از نظم حاصل شود در نظم النثر

معتبر نگیرند بلکہ نظم النثر آنست کہ باندک تفاوت نظم نثر

شود و بعضی پری کسره و چند چیز دیگر زواد اشته اند لیکن تقدیم و تاخیر را روانی دارند مثال آن * اجی صاحب سنو تو تمنے کل کیا کہا تھا اور آج کس لیئے ٹل گگئے اپنی کلام سے صاحب ایسی الفت بھی کچھہ نہین واجب ہمتو سر دینے تک بھی حاضر تھے پر تمہارے تو دیکھے ڈھنگ نئے واہ جی واہ آپ کے قربان ہو جیسے کیا ہی ننھے اور نادان بن گئے ہو خدا سے تک تو ڈرو یاد تو کیجیے قرارون کو مثنوی اجی صاحب سنو تو تمنے کل * کیا کہا تھا اور آج کس لیئے ٹل * نگئے اپنے کلام سے صاحب * * ایسی الفت بھی کچھہ نہین واجب * ہمتو سر دینے تک بھی حاضر تھے * پر تمہارے تو دیکھے ڈھنگ نئے * واہ جی واہ آپکے قربان * ہو جیئے کیا ہی ننھے اور نادان * بن گئے ہو خدا سے تک تو ڈرو * یاد تو کیجیئے قرارون کو * دیگر حذف این مراد از نظمی یا نثری بود کہ در ان حرفی از حروف تہجی نیارند مانند خطبہ کہ از امیر المومنین علیہ الصلواۃ والسلام خالی از الف نقل کنند مثال در ہندی خالی از نون * جسکا جی چاہے ہمارے پاس آدمے گھر ہے اسکا اور جو کوئی آتا آتا یکبار گی رہ جاوے تو ہمکو کیا غرض اگر یہہ چاہے کہ ہم سنا ہے لیا قت بھی کبھی کبھی آیا کرے تو یہہ بات بہت مشکل ہے اسواسطے

کہ یہہ عاصی پر از معاصی ایسا عہد کر کر بیٹھا ہی کہ اس گوشے ہی
کے بیچ اسطرح جما رہی کہ اگر ہزار بار دورہ کامل فلک
ہشتم کا کہ جسکو خلق خدا کی کرسی کہتی ہی سر پر گذر جاوے
تو بھی اس جگہہ سے اٹھہ کر جو بہت جاوے تو اس دوسرے
حجرے تک جاوے سو بھی دیکھا چاہیے یہہ بھی اسوقت کا
ایک زٹل قافیہ ہی **دیگر** حاجب یعنی واقع شدن ردیف میانہ
دو قافیہ مثال آن **شعر** کل جو اٹھہ کر میرے پہلو سے گیا
دلبر گھر * گاہ اٹھہ جانے سے میرا ہی رہا دلبر پر * شعر
مستعار حاجب را محجوب نامند و نزد بعضی حروف نیز گویند **دیگر**
مقطع یعنی حرفی با حرف دیگر در کتابت پیوند پذیر نباشد مثال
آن * رام ری رام ری اورے او ری رام دو آرے دو آرے
آو ذرا اران دا ب * **دیگر** * موصل یعنی حرفی از حروف
بغیر پیوند با حرف دیگر نباشد و این بر چند قسم است موصل
دو حرفی و سہ حرفی و چار حرفی و زیادہ نیز مثال دو حرفی
* چوٹی کو کاجی کی لڑکی کی گویا کالی ناگن ہی پر جب جی چاہے ہی
تب کاٹتے ہی جو جو خوبی حق نے کو کا صاحب کی لڑکی کو دی ہی
شاید تو شاہہ کو دی ہو تو دی ہو * مثال سہ حرفی * منا چند کیا چلا گیا
چچا میر بقا بہت فکر مند پیر نگر گئی میر ظفر علی مغل بیک کنے

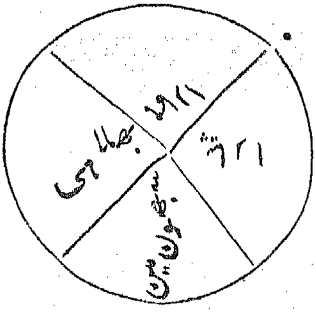
تیا پیش قبض لئے چلے گئے * مثال چار حرفی * جیسی قطبی بیگم
تیسی بخشی بیگم جیسی بجفو تیسی کمیا کمیا کہتی ہیگی بجفو ہمسے
بہتر بجفو کہتی ہیگی ہمنی ہمسے بہتر محبت عجب نقشہ ہیگا قطبی بیگم
کہتی ہیگی بیتا بخشی بیگم بخشی بیگم کہتی ہیگی بیتا قطبی بیگم منصف
بنکے کہئے لیلی قحباسکو لگتی ہنیگی * مثال پنج حرفی * منیجا پہیلی
کہیگی جنگلو کنیچی ہمیشہ جاینگی * تمام مصرع نیز موصل آید لیکن
تکلف محض است مثال آن دہاری کا لرکا کہنے لگا (تنننننننننا)
واین راموصل کاسنان المنشار ہم می توان گفت یعنی موصل
شبیہ بدندان ارہ دیگر تعطیل واین عبارت از تحریر بیتی چند
یا سطری چند است کہ خالی از نقط بود مثال آن * آسارام دلارام کا سالا
علم رمل کا عالم گہرا کہکر رمل کا ماہر ہوا اگر سرکار والا کا ارادہ ہو
کہ ملک اعدا کا مالک ہمارا رام ہو اسکو کہو کہ علم رمل کا دور
کہوا کر کہہ کہ ملک عدو کا سلطہ ہمارا محلوک کہم حوصلہ ہوگا
کہ عدو اس ملک کا مالک ہو ہمارا ہمسر ہوگا * کلام مشتمل
تعطیل را مہمل نیز گویند دیگر سقوط عبارت متضمن حروف
نقطہ دار باشد مثال آن * بی بی زینب نے تین شب پنجے چنے *
دیگر رقطا یعنی یک حرف خالی از نقطہ و حرف دیگر سقوط
تا آخر مصرع یا فقرہ یا قصیدہ یا رقعہ مثال آن * قرب حضرت

سید جعفر خلف حضرت میر نعیم باعث رفعت ہی **دیگر** خیفا و آن بودن عبارتی بر وجہی باشد کہ یک کلمہ خالی از نقطہ باشد و کلمۂ دیگر تمامش منقوط تا آخر عبارت مثال آن* او زینب آچنے کھا* بی بی مہر وچیت گاؤ* **دیگر** تضمین المزدوج واین مراد از آوردن دو لفظ مسجع باشد چون نیزہ و ریزہ مثال آن بولا کاکو لاہلاتا چلتا ہی **دیگر** ترافق و آن گفتن چار مصرع باین طریق باشد کہ ہر مصرع را کہ خواستہ باشند مصرع اول ساز ند وہم چنین ثانی و ثالث و رابع **شعر**

مفتون ہون مین اس شرم وحیا کا دل سے* عاشق ہون مین اس نازو ادا کا دل سے* شیدا ہون مین اس زلف دوتا کا دلسے* کشتہ ہون مین اس طرز وفا کا دل سے* **دیگر** جامع الحروف واین صنعت چنان باشد کہ حروف تہجی ہمہ دران گنجایش پذیرد در بیتی یا در فقرۂ مثال آن **شعر** این جفاہا الغیاث ای کافر ضالقب* لذت صد حظ مریض عشق تو بر دار خطت* **دیگر** عکس این صنعت گاہی در دو لفظ باشد وگاہی در دو فقرہ وگاہی در یک بیت بہ تنصیف آن مثال دو لفظ *مارے اقالا سی سکے سونے کا کنارا اور کنار کا سونا دونون بک گئے* مثال دو فقرہ* تمہاری سیرت تمہاری صورت سے

بهتر ہی اور تمھاری صورت تمھاری سیرت سے بہتر ہی* مثال نظم * یہہ خوبی و زیبائی یوسف نے کہان پائی * یوسف نے کہان پائی یہہ خوبی و زیبائی * و از ین صنعت بیت بچند وزن در مست می آید مثال آن **مصرع** پیاز و ہمین دیگی بالا کرنئی گالی * تقطیع آن * پیاز و پری خانم پیاز و پری خانم * وزن دیگر **مصرع** دیگی پیاز و ہمین گالی بالا کر نئی * تقطیع آن * چنچان پری چت لگن چنچان پری چت لگن * وزن دیگر **مصرع** دیگی ہمین پیاز و گالی نئی بالا کر * تقطیع آن * بیجان نو ربائی بیجان نو ربائی * وزن دیگر **مصرع** دیگی پیاز و ہمین گالی بالا کر نئی * تقطیع آن * مالدہی چت لگن مالدہی چت لگن * از ین تقدیم و تاخیر دہ وزن در بحر بسیط پیدا شده یکی سالم که اول مذکور شد دیگر اینکه زحاف دارد مثال آن **مصرع** ہمین پیاز و دیگی نئی بالا کر گالی * تقطیع آن * قالند رو گبجراتن قالند رو گبجراتن * **دیگر** مدور این صنعت چنان باشد که شاعر مصرعی بگوید باینطریق که چون ارکان انرا در دایره بنویسند از ہر رکن که خواسته باشند شروع نمایند و از یک مصرع چندین صورت بہم رسد و معنی بجال خود ماند از تقدیم و تاخیر چہار رکن مذکوره بابیت که نوشته می آید زیاده از چار صورت متصور است

مردباخبررا حاجت بہ تفصیل آن نیست خود بجوو دریافت آن
می تواند نمود دگر چہار صورت برای مبتدیان نوشتہ می شود
مصرع ہمارا پیارا سبھو نمین بھلا ہی * پیارا ہمارا
سبھو نمین بھلا ہی * سبھو نمین بھلا ہی ہمارا پیارا * بھلا ہی
پیارا سبھو نمین ہمارا * صورتش در دایرہ بدین نہج است



دیگر مثالث این صنعت آنست
کہ شاعر سہ مصرع رباعی باین طریق
گوید کہ بعضی الفاظ آن ہر سہ مصرع
را کہ باہم جمع کنند مصرع چہارم
پیدا شود لیکن قاعدہ اینست کہ الفاظ
مذکورہ بصرخی می نویسند مثال آن * **رباعی**
تجسانہین پیارا کوئی ای رشک قمر * محبوب کوئی
نہوگا تجھسے بہتر * **ای دلبر** نازنین تجھسے کہتے ہین سب *
تجھسانہین محبوب کوئی ای دلبر * **دیگر** مشاکلت این
صنعت مراد از استعمال لفظی بود کہ مخالف مقام و موافق
خواہش گوئندہ باشد مثال آن **مثنوی** سریکہ گہر گیا
مہمان مفلوک * تن اسکا ضعف سے تہا غیرت دوک *
کہا یہ میزبان نے دیکہہ اسکو * غذا جو چاہتا ہو دل تبادو *

کہ پکّوا دین بورچی کو بلا کر * کھانا وین آپ کو کھانا بتھا کر *
کھانا اپنے پکاؤ ایک کرتا * اور اُسکے ساتھہ کوئی موٹا دوپٹا *
کرتہ و دوپتہ باپختہ شدن ہیچ علاقہ ندارد لیکن دلالت می کند بر
فرط خواہش مہمان بیچارہ چون لباس نداشتہ است وسوال
صریح را عیب پنداشت ادای مطالب درین لباس کرد

شہر دوم دربیان بدایع معنوی

یکی ازانہا تضاد است یعنی استعمال نمودن ضد لفظی کہ مذکور
کنند مثال آن * جو تصور آہنسے گا سو بہت سا رووے گا * ظاہر است
کہ بسیار ضد اندک و گریہ ضد خندہ است

دیگر

طباق کہ آنرا مراعات نظیر ہم گویند وآن استعمال لفظ موافق لفظ
مذکور باشد مثال آن فلانا ہندو بچا جو نیا نیا مسلمان ہوا ہی کل جو
کسینے اسکے سامنے گنگا کا ذکر کیا اور بزرگی اُسکی پوچھی تو
مارے شرم کے پانی پانی ہو گیا نزدیک تھا کہ چہرےسے اسکے
پسینے کے نالے بہنے لگین یا اگر ہوسکے تو چلو بھر پانی مین ڈوب مرے
پانی و بھر وغیرہ ہمہ را علاقہ با دریا ست

دیگر

ایہام طباق و تضاد یعنی آوردن لفظی کہ صاحب دو معنی باشد یکی
قریب و دیگر بعید جیسے در ہند مشہور بجگت باز اند وضلع
بولنے والا نیز گویند وایشان درادا کردن صنایع زیادہ از شعرا

هستند هیچ کلام شان خالی از تجنیس و مراعات نظیر و ایهام نباشد
و در فارسی لقب اینقوم بذله سنج و لطیفه گو و در عربی بلیغ
باشد کسانیکه عالم علم بیان و بدیع اند در جنب اینها حکم ابکم
دارند زیرا که دانندهٔ این فن بقصد تمام و صرف همت عبارتی
درست می تواند نمود و این فرقه را بی سعی و تلاش این چیزها
بر زبان باشد بعد خرابی حضرت دهلی در نزهت بنیاد لکهنو
چندکس ازین جماعت صاحب نام و نشان بوده اند و درین
زمان سعادت نشان که از سبب اعتدال هوا روح
نفسانی سکنهٔ این بلده را قوت روز افزون از مبدء فیاض
عنایت شده هر طفل نابالغ بر بالغ کلامان زمان سابق تیر بد
و سوای ضلع مناسبت درمیان دو چیز مخالف یکدیگر بیک لفظ
بیان کنند و آنرا نسبت نام کنند مثلا اگر کسی بپرسد کہ کنوے
اور آتش بازی مین کیا نسبت ہی باید گفت کہ چرخی یا بپرسد
صندوق اور مہاجن اور فرنگی مین کیا نسبت باید گفت کہ کوٹھی
یا اینکه شمشیر و پلتن باهم چه نسبت دارند باید گفت که بار هه
یا میانهٔ چوپر و دو پته چه نسبت است باید گفت که گوٹ مثال
ضلع ذکر چیزهای مناسب با دریا* آپکا بجرہ کچھ آج کہان گیا
ہی* وا ابھ تمہاری بات پانی بہت مشکل ہی* ہمین کل سوتا

چھوڑ گئے * ہر چند ضعف نالی کی تو بھی رتھ مین جگھہ ندی * ایک
باولی رنڈی کے کہنے سے ہماری چاہ دل سے اٹھادی *
بات کا نہ سننا آپ کے جد و آبا کا طریق چلا آتا ہی * دو کبوتر
لکھی اور ایک گھا گھرا مرزا جان کے بیاہ کے دن تانبے گا
چنبلی بیچ کر مول لئے مجھے سنو کوئی حرامزادہ چرا لے گیا ایک
راوی یون کہتا ہی کہ سرکار کا غلام لے گیا ہی پر وہ راوی کچھ
رند شرب ساہی ونزات اسی سعی مین ہی کہ دو آدمیون کو
لڑا دیجئے مراد خان تو تلا حیات خان سے کہتا ہی کہ بیٹا اسکی
ایک بات نمانیو اس لئے بندا آپسے بولتا نہیں اگر تحقیق ہو تو
پھر سرکار کے غلام کو یہان جمنا مشکل ہو جاویگا مین تو بنارس
چلا تھا اس واسطے اٹک گیا کہ چور معلوم ہو جاوے اس
غلام کو آپ نے اپنا نربدا ہی اور کوئی توشا کروب کے برابر
بھی نہیں جانتا ہی سرکار عالی کے تو ایسے ہی لوگ قوت بازو
اور یار وفادار ہیں دو جوڑہ شال محمد لیث کشمیری دزدیدہ
بو دا اور اس پر آپ کو یہہ گھمنڈ سمجھتا ہی کہ اللہ اللہ جب وقت
کمخاب کی قبا پہنکر گرا گھوڑا کدا تا ہی اسوقت شان اسکی
دیکھا چاہیے آپ منہہ نہ لگا وین تو پھر دھوبی کا کتا نہ گھر کا
نہ گھاٹ کا لیکن خدا جانے اسنے پارسال سے کیا جادو کیا ہی کہ

آپ وار وار جاتے ہین کیون نہ پھر پچاس پاٹ کا نیما پہنے
جب خاوند کی یہہ صورت ہی اور سب باتین در کنار کل کی
بات ہی کہ ایک پیسے پر جھما مل دلال کو پچاس مچھیان دیتا
تھا اور بات بات مین روتا تھا محلے والون نے مرزا رؤونا نام
رکھا تھا نمانو تو میر منہگا کے بیتے میر جھینگا سے پوچھا لو
آپ کو کیا مناسب ہی کہ اس نگرے کو اسقدر منہہ لگایا
ہی قبلہ بہت گھمنڈ نکیجیے گا گھڑی مین گھڑیال ہی انگریز کے
جاسوس جا بجا ہین خدا نکرے کہ آپ کی بعضی باتون کی خبر
ہو جاوے تو نا کے سے نکلنا دوبھر ہو جائیگا یہہ فرمائیے کہ جہاز
صاحب کی خدائی نے جان آپکی بچائی یا کچھ روپیا یا کوئی دوست
کام آیا خدا کے واسطے پینس پر چڑھکے نہ خدا کو بھول جائے
یہہ باتین کچھ اور رہین اور وہ بات رنڈی کے سامنے کچھ اور
ہی کہ ذرا طبلا جو برا بجا تو کہنے لگے بج رے طبلے بجتا کیون نہیں ایک
غلام آپ کا ہی اور ایک غلام میان فہیم تھے کہ ایک بل
بقدر چار بل وار بنا کر اپنا نام کر گئے آج تک اس کروفر
اور شیخی پر ڈال ڈالی منہہ سے صاف نہیں نکلتا اُسدن
جو دریا خان کے دو کبوتر پکڑے تو کہنے لگا کہ کبوتر کے نام ایک
پرندو نکا شعور دیکھیے کہ مسلم ہوتی ہرن کی دسترخوان پر

دیکھ کر کہتا ہی کہ قیمہ ہی ہم بھی ایک بات کہتے ہیں ہم کیا بالا ہیں اسی سوچ میں رہتے ہیں کہ اگر کوئی پوچھ بیٹھے کہ برادرا تو در مزرع دنیا چہ کشتی تو اسکا جواب کیا دیجیے خدا کی قدرت کا کیا کیا بیان کرین کہ کل نواڑی کا پھول اتنا بڑا دیکھا کہ بند بند وہ شیخ بھی کھڑا تھا جو سوت ہٹی مین رہتا تھا اور آپ پاس اکثر نواڑ آکر بیچا کرتا تھا اور جھنا مل لاہی کے تھان اسکے ہاتھ بیچتا تھا اور چند روز بیڑی بھی پانو مین غریب کے رہی خدا جو چاہی سو کرے بڑے بڑے بانیون کے پانو مین زنجیر پڑتی ہی اور رانجی اُنکی رویا کرتی ہین میجی میرزا خیر اللہ بیگ تم نہ چپو تمنی بھی ناحق ناحق کو توال نے داندلیا تھا تم مین کوئی عیب نہیں بلکہ بہت سی خوبیان رکھتے ہو خدا نے تمھین بھی ایک فہم رسا دیا ہی دیگر ابہام یعنی ایراد لفظ دلالت کنندہ بر دو معنی باشد مثال شعر عرش پر کیونکر نہو تیرا دماغ * دی گورنر نے تجھی کرسی پہ جا * مثال دیگر شعر سب سے اونچا بیٹھنا اچھا نہیں * ہاتھ سے مونڈھا ذرا کیجے جدا * درین مقام ذہن شامعان اول معنی قریب در می یابد و آن کرسی مقابل عرش و شانہ مقابل دست است و بعد تامل بمعنی بعید کہ مقصود گوینده است میرسد یعنی کرسی مناسب با گورنر و مونڈھا مناسب

یافستن دیگر تنسیق وا این صنعت مراد از ذکر رنگہا در
شعر بطریق کنایہ باشد مثال * میر باقر صاحب نے پرسون جو سرخ
پیراہن موت کا پہنا تھا سو ایکی رات مین سبز ہو گیا * یعنی میر
باقر کہ پری روز شہید شدند ہمان شب داخل بہشت
شدند چہ لباس خوانان بہشت سبز است دیگر اظہار مضمر
یعنی ظاہر کردن نہانے انچہ در ضمیر او باشد و کنہش اینست
کہ چند حرفی در مصرع جمع کنند و چار مصرع دیگر بروزن رباعی
باین طریق گویند کہ حرفی از حروف جمع شدہ در مصرع اول
کہ سوای این رباعی است در یک مصرع یا دو مصرع یا سہ
مصرع یا چہار مصرع آن رباعی موجود باشد اگر در مصرع
اول فقط باشد حرف اول مصرع مذکور خواہد بود و اگر در
مصرع دوم یافتہ شود حرف دوم آن و اگر در اول و دوم باشد
حرف سیوم و اگر در مصرع سیوم یافتہ شود حرف چہارم
و اگر در اول و سیوم باشد حرف پنجم و اگر در دوم
و سیوم باشد حرف ششم و اگر در اول و دوم و سیوم
باشد حرف ہفتم و اگر فقط در چہارم باشد حرف ہشتم
و اگر در اول و چہارم باشد حرف نہم و اگر در دوم و چہارم
باشد حرف دہم و اگر در اول و دوم و چہارم باشد

حرف یازدهم و اگر در سیوم و چهارم باشد حرف
دوازدهم و اگر در اول و سیوم و چهارم باشد حرف
سیزدهم و اگر در دوم و سیوم و چهارم باشد حرف
چهاردهم و اگر در هر چهار مصرع باشد حرف پانزدهم در ینصورت
مجموع حروف مصرع پانزده حرف بود بعد گفتن مصرعهای مذکوره
مصرع اول را که در ان حروف جمع شده است پیش کسی
بخوانند و بگویند که حرفی که ازین مصرع خواسته باشند در خاطر نگاه دارند
ما نشان می دهیم که فلان حرف است هرگاه طرف ثانی بگوید
که گرفتم باز مصرع اول رباعی خوانده به پرسند که حرف مذکور
درین مصرع هست یا نیست اگر بگوید که هست حرف اول این
مصرع که جامع این حروف است نشان بدهند هم چنین سوال از مصرع
دوم و سیوم جدا جدا یا اول و دوم و سیوم بطریقیکه که
گفته آمد مثال آن مصرع سخن عشق جز بیار مگو *
رباعی آن شاه بتان نمود با حسن و جمال * چوگان خط
و گوی کرآن نقطهٔ خال * شد هوش دلم جو جلوه گر شد معشوق *
گفتم که مباد هرگزت بیم زوال * مثال دیگر در هندی * ع *
هی لب دوست مخزن شکر * * رباعی *
عاشق شام مهر وار راز دل زار * سو طرح کاز یورا ور خال رنثار *

۴ سب آو کروغو رنشان دو صاحب * مشتاق کا عزم جان کر آخر گاز *

باید دانست که اصل قاعده کلیه دریافت و استخراج این چنین مضمر ظاهرا مصنف را معلوم نه بود لهذا ذکر نه نمود طابع آنرا می نویسد که بر هر چهار مصرع رباعی یک هندسه فرض کنند مثلا بر مصرع اول یک و بر دوم دو و بر سیوم چهار و بر چهارم هشت پس حرف مضمر در هر مصرع که نشان دهند هندسهٔ مفروضهٔ آنرا جمع نموده موافق آن از مصرع جامع حروف جواب بدهند مثلا کسی شین از مصرع هندی جامع حروف گرفت و آن در مصرع اول رباعی و سیوم و چهارم آنست و هندسه های مفروضهٔ آن سیزده است جواب بدهند که حرف مضمر حرف سیزدهم از جامع حروف است و شین همچنین است * دیگر * محتمل الضدین و آن اینست که بیت یا نثر احتمال دو معنی داشته باشد که هر دو ضد یکدیگر باشند و هجو ملیح هم قسمی ازان باشد نه اینکه هر چه چنین بود مشتمل بر هجو ملیح باشد و هر دو معنی در رتبه برابر باشند خوب و زشت ان بقرینه می توان یافت و در بعضی جا قرینه هم گم شود و هر دو معنی ازان مقصود سامعان بر سبیل اختلاف باشد مثال انچه متضمن مدح و ذم بود * ایک قطره هی سمندر

تیرے منہہ کے آگے * یعنی دہن تو آنقدر تنگ واقع شدہ که یک قطرہ آن را سمندر معلوم می شود پس گنجایش معلوم یا اینقدر فراخ که سمندر را مثل یک قطرہ در دہن میگیری مثال انچہ ہجو زید باشد و اگر تامل کنند راہ ہجو عمرو یابند مانند* عمرو کہتا ہی که ہجو زید کی کرمین کہتا ہون لعنت خدا کی اسپر دیگر تجاہل العارف یعنی از چیزے که بدانند اظہار بیخبری نمایند و این بحرف تردید حاصل آید و گاہی محذوف ہم گردد مثال شعر آدمی ہی یا فرشتہ یا پری یا حور ہی * یا کوئی تصویر ہی یہہ یا درخت نور ہی * مثال حذف تردید شعر اُس شوخ کی دریافت ہوئی کچھ نہ حقیقت * انسان ہی فرشتہ ہی پری ہی نہین معلوم * صاحب مفتاح این صنعت را سوق المعلوم مساق غیرہ نامیدہ یعنی روان کردن معلوم بجای روان کردن غیر معلوم دیگر لف و نشر و اصلش اللف و النشر باشد لف بمعنی پیچیدن و نشر بمعنی پراگندہ کردن است و در اصطلاح ذکر چند چیز بطریق اجمال بود و این است لف و بعد ازان به تفصیل آن پردازند اینست نشر و این تفصیل گاہی به ترتیب بود و گاہی بی ترتیب انچہ با ترتیب است آنرا در فارسی

لف و نشر مرتب گویند و هرچه بی ترتیب باشد نام آن
لف و نشر غیر مرتب مثال مرتب فردوسی گوید **قطعه**
بروز نبرد آن یل ارجمند * بشمشیر و خنجر بگرز و کمند * برید و
درید و شکست و به بست * یلان را سر و سینه و پا و دست
* مثال در هندی * **قطعه** کف بخشش سے تیرے
معدن و دریا و بهار * تینون حاصل کرین ای سرور فرخنده
تبار * لعل معدن کو ملے بحر کو در جوش آب * دیکھے هر لاله
و نسرین سے بهار اپنے کنار * مثال دیگر * **بیت**
اهو نافه و نسرین کو صدا بخشے تو * نافه و بوی خوش و رنگ
هو جتنا درکار * بعضی این را لف و نشر نگویند قطعه اول را
تفسیر جلی و قطعهٔ دویم را تفسیر خفی نامند و قطعهٔ فردوسی
هم ازین قبیل است مثال برای لف و نشر **بیت**
سرو و گل شوق مین تیرے قد و عارض کے سدا * ناله کرتے
هین هم قمری و بلبل کی طرح * این لف و نشر مرتب است
مثال غیر مرتب **بیت** یاد مین اس طرهٔ و رخسار کے
هاتھ سر پر مارتا هون صبح و شام *شام از روی ترتیب بر صبح
مقدم می باید لیکن بضرورت قافیه موخر گردیده مخفی نماند که نزد کاکی
تفسیر را وجودے نیست همه اش لف و نشر است و بعضی

انچه دران تشبیه و مراعات نظیر باشد آنرا لف و نشر خوانند
وسوای آن هرچه باشد داخل تفسیر سازند **دیگر** جمع واین
جمع نمودن چند چیزاست دربیت **بیت** دولت وبخشش وعلم
اور صفائے باطن * کرم اپنے سے تجھی حق نے دیا ہی
سب کچھ **دیگر** تفریق **بیت** تیرے آگے مین لون
رستم کا کیا نام * شنیده کے بود مانند دیده * درین بیت اظہار
فرق درمیان ممدوح و رستم مقصود گوینده است **دیگر**
تقسیم **بیت** وہی دیویگا تجھے صبر وسکون جسنے دیا *
رخ زیبا تجھے اور دیدۂ گریان مجھکو * مورد قسمت رخ زیبا
ودیدۂ گریان است **دیگر** الجمع مع التقسیم **بیت**
تیغ وافسر کاہی تو مالک عنایت سے تیری * تیغ رستم
لیگیا افسر سکندر لیگیا * **دیگر** الجمع مع التفریق
بیت دونون صاحب فیض ہو آپسمین نیسان اور تو * پرده
دیتا ہی صدف کو قطره تو مجھکو گہر * **دیگر** الجمع مع
التفریق و التقسیم **قطعه** سب سخی ہین ابر و دریا
اور وه عالیجناب * پاوین فیض انسے نباتات اور غواص
وگدا * پر کرے ہی ناله دریا ابر رووے وقت فیض * بالب
خندان وه والا فرہتے ہی وا ایا * **دیگر** رجوع این عبادت است

از روصفتی بسوی صفتی که بالاتر ازان باشد مثال آن بیت
میرا وه خرمن نسرین پری سے همسر هی * نهین نهین یهه خطا هی
پری سے بهتر هی دیگر حسن التعلیل یعنی بیان کردن سبب
بطرز پسندیده بیت مینے کها که لب په مسی تونے
کیون ملی * بولا مسی نهین یهه چهری هی نگاه کی دیگر
حسن التکریر مثال آن بیت تو نے مجهے پیارے برا
گر کها کها * یا مصلحت سے غیر کے منهه پر کها کها * دیگر
القول بالموجب واین صنعت مراد از بردن لفظ بمعنی دیگر
سوای مراد گوینده است مثال آن شبے در مجلسے زن جوانی از
لولیان نشسته برصورت نوجوانی نظر می انداخت شخصی
از مجلسیان گفت * که بی جی آپکی تو آنکهه لگ گئی * گفت * کیا
کیجیے صاحب نیند آئی هی * مراد گوینده از آنکهه لگ گئی عاشق
شدن بود طرف ثانی برای اخفای راز از زنان دیگر اسرا
بمعنی خواب برده جواب مناسب آن داد دیگر
المذهب الکلامی واین عبارت از مدلل نمودن کلام است
بر طرز متکلمان و از متکلم درینجا شاعر مقصود نیست بل ثابت
کنندگان مقدمات نقلی بدلایل عقلی مثال بیت
کس طرح هنسے اس دهن تنگ سے وه شوخ * تقسیم

پہ جز کے ہمین ولا ماں سبھی باطاں دیگر المبالغۃ داین
قسم بود یا اینکہ موافق عقل و عادت راست بود و انرا تبلیغ نامند
یا ازروی عقل راست و ازروی عادت دروغ باشد یا ازروی
عقل و عادت ہر دو دروغ باشد اول را اغراق و دوم را غلو خوانند مثال
تبلیغ بیت کیا بیان اسکی سخا کیجیے کہ سایل کو اگر *
کچھ نہ پہنچے ہو طبیبو انکا بہت بازار گرم * یعنی از ہیجان
صفرای غضب تپ می کند این مبالغہ نزدیک عقل ممتنع
نیست و تپ کردن از جہت ترک عادت است زیرا کہ
او عادت بر ذسوال ندارد مثال اغراق مصرع
گدا کو بخشیے تو ملک سکندر * یعنی ملک بقدر ملک سکندر
بگدا می بخشی ہر چند اینقدر سخاوت عادت کسی نیست
لیکن از روی عقل محال نمی تواند شد ازین جہت کہ ممکن
است کہ پادشاہی تمام ملک خود را بسایلی بخشیدہ خود
ترک دنیا نماید مثال غلو در تعریف است بیت
ہاں کے کہتے ہوے یہہ جست کرے دو کہ وہاں * پہنچے دس لاکھہ
برس مین بھی نہ کان اسکے تالک * دیگر
تاکید المدح بما یشبہ الذم مثال بیت تو سراپا حسن
ہی لیکن نہین ہی آدمی * کوئی تجھسا حور ہی تو یا پری ہی

کیاہی تو **دیگر** تاکید الذم بمایشبہ المدح مثال **بیت**
براسمجھتا نہین کوئی زمانے مین مگر کیاہی * کہ گر صحبت مین
کوئی بیٹھے تو وہ سمجھتا ہی بن جاوے * لفظ لیکن در بیت اول
و لفظ مگر در بیت ثانی دلالت بر مطلب مخالف جملۂ اول
می نماید زیرا کہ قاعدہ لیکن اینست کہ در میان دو جملہ مخالف
بایکدیگر واقع شود چنانچہ درین عبارت * سید ھو برابر
خوبصورت رنڈی آج لکھنؤ مین دوسری نہین لیکن تین
بڑے عیب ہین اُسمین ایک تو یہہ کہ گھر اسکا
ہمارے گھر سے بہت دور ہی دوسرے یہہ کہ ذرا بھی
مروت سے آشنا نہین تیسرے یہہ کہ ہر پاجی سے مختلط
ہو جاتی ہی * و مگر نیز مثل لیکن باشد و فرق میانۂ ہردو
نازک است مثال با چاہیئے کہ کل ہمارے پاس آوے
مگر ایک بات ہی کہ اگر محبوب بن سمجھی کو بہکاوے تو پھر نہین آسکتی *
درین ہردو بیت کہ مذکور شد این ہردو لفظ یعنی لیکن و مگر سامع را
منتظر ہجو ممدوح و مدح شخص قابل الہجو می سازد لیکن جملۂ کہ بعد
از ینہا مذکور شدہ باز جملۂ اول را بوجہ احسن ذہن نشین
او می کند * **دیگر** * حسن طلب این صنعت آنست کہ
شاعر از ممدوح انچہ مطلوب است بنوعی طلب نماید کہ برطبعش گرانی

نکند و سوال او را بدرجہ قبول رساند مثال **قطعہ**

دل مرا مجھسے طلب کرتا ہی سو دینار سرخ * مین یہ کہتا ہون

کہ مفلس پاس اتنا زر کہان * سنکے کہتا ہی کہ تمکو شرم

بھی آتی نہین * جھوٹھ سے کیا فایدہ فرمائیے ای مہربان *

آپ ہین مراح ایسے کے کہ جنکے ہاتھ سے * بحر کا کیسا

تہی ہی اور خالی جیب کان * کسکو باور ہی کہ تم رکھتے نہین

ہو اندنون * اسقدر دولت کہ رکھتے تھے سلاطین کیان *

دیگر تعجب این صنعت سامعان را در عجب می اندازد

مثال **شعر** فندق پالگی کہنی کہ ندیکھا ہوگا * سرو کی

بیخ سے پھولا گل اور رنگ ابتک * **دیگر** متضمن اللسانین و

متضمن الالسنہ یعنی بیت یا عبارتی در دو زبان یا چند زبان

خوانده شود مثال دو زبان فارسی * او نیز والی ولایت کے

بوده گوئی پاس بانی بنی آدم بہر دور کردے * ہندی * او پیر والی

ولایت کے بودھ ہہ کوئے پاس پانی بتلنے آدم بھر دور کر دے * مثال

سہ زبان عربی کَفِیٌ بِرَنْیمِ بِاٰنَّۃِ * فارسی * کئی بزنم یانہ * ہندی * کہی ہریم نانہ *

دیگر جامع اللسانین یعنی عبارت در دو زبان وقت تلفظ

معلوم شود فارسی * یارا جای تو بهتر * ہندی یار آجای تو بہتر **دیگر**

معما این صنعت حالا بر اسم فنی است و طریق در یافت آن در

رسایل این فن مذکور است برای مثال شعری نوشته می شود **شعر** کوئی سرنیشکر کا اگے لاؤ* کہ ظاہر ہو نبری ہندوستان کی طابع گوید کہ نیشکر را در ہندی گنا گویند و سر آنرا کہ گاف است آگے لاؤ یعنی پیش کنید بمعنی رفع و ہنذ گنا شود کہ اسم معمائی است **دیگر** لغز کہ آن را در فارسی چیستان و ہندی پہیلی نامند شرح آن از سبب اشتہار ضرور نیست مثال **شعر** کیا ہی وہ شمع کہ جسکا ہی دل خلق لگن * ہر شب اسکی ہو تجلی سے نیا گھر روشن * کبھی ایوان مین شاہین کے ہو بزم افروز * کبھی بالین پہ گدا ؤنکے کرے شب کو روز * یعنی زن کسبی **دیگر** تلمیح و تملیح ہم درست است و آن موقوف داشتن معنی شعر بر دریافت قصہ باشد مثال **شعر** غرا پنا اور اپنا غرہی دل ہی کے ساتھہ * مانے بیتی سے اٹھایا ہاتھہ آخر ہار کر * یعنی گنا پیاس خاطر شب برات کہ حق پرورش او بر گردن داشت در دیوان عدالت باما درخود اظہار خشونت کرد و سر رشتہ طرف داری پرورندہ از دست نداد آخرش مادر دست بردار شد و راضی نامہ در عدالت العالیہ رسانید مضمونش اینکہ دختر خود بالغہ و عاقلہ است ہر جا کہ دلش خواستہ باشد بماند من مزاحم او نیستم **دیگر** حشو و آن عبارت از لفظ زیادہ بر مطلوب باشد

و آن سه گونه است ملیح و متوسط و قبیح مثال حشو ملیح
زیب و زینت حسن کو کیا چاهیئے * پنجهٔ خور طالب خاتم نهین *
زیب و زینت هر دو مترادف است لا محاله یکی زیاده
بر مطلوب باشد لیکن از کثرت استعمال هر دو لفظ باهم خوشنما
بود مثال حشو متوسط بیت تو هی بحر بیکران مین تشنه
ولقب دیدهٔ لب * ای جهان جو دو همت پیاس کو میری بوجها *
یکے از جود یا همت حشو است لیکن نه باعث زینت کلام
است و نه موجب قبح مثال حشو قبیح بیت اگر تو نے ستم
مجھ پر کیا تو کیا هوا پیارے * جفا معشوق اور محبوب کا سهتے
هین سب عاشق * لفظ محبوب گزاید و قبیح است یا لفظ معشوق

باغ دل آرا بنا پذیراست بر تقسیم میوهٔ اقسام نظم و جنبانیدن شاخ شکوفهٔ فواید دیگر

باید دانست که نظم بده قسم منقسم است غزل و قصیده و فرد
و رباعی و مسمط و مثنوی و تشبیب و ترجیع و مستزاد
و قطعه غزل عبارت است از کلام موزونی که بیت اول آن
مقفی باشد و آنرا مطلع نامند و باقی ابیات باین صورت باشند که
میانهٔ هر دو مصرع بیت قافیه ضرور نیست لیکن مصرع ثانی هر بیت

در آخر رجوع بقافیهٔ بیت اول نماید چنانچه بر شعر اظاهر است و در بیت آخرین قاعده اهل عجم است که شاعر تخلص خود را دران ذکر کند و آن بیت متمم غزل و موسوم بمقطع باشد و دران ابیات سوای ذکر شاهد و شراب و شکوه الم مفارقت و بیان جفا و خوی بد معشوق زیبا نباشد هرچه خلاف آنست غزل نه بود و تصرفات یاران اعتبار ندارد و کسانیکه اشعار غزل برای اظهار رعب برابلهان و ملقب شدن بصاحب طرز جدید معما ساخته اند کلام انها هم غیر فصیح است و هم دور از پایهٔ قبول و شهرت در بلاد الطبعان هرگز نزد عقلا معتبر نیست و شعرای ریخته در کلام تتبع شعرای فارسی میکنند معشوق ایشان امرد است بخلاف بهاکها که انجا معشوق کافران نارپستانند اگر در ریخته آئی وه دلربا بجای آیا وه دلربا بسته شود غلط محض است و اگر کسی مفتون زنے شده بگوید مختار است لیکن کلام مجانین اتباع را نشاید و این طرز مخصوص بگوینده است و اینهم گفته اند که هرچه قایل عمدا بگوید از غلطی پاک باشد زیرا که خطا در عبارت و کلام از عدم معرفت یا نسیان حاصل آید و اربا ب ریخته چهار غزل در یک زمین بگویند و در آخر هر غزل اشاره بغزل دیگر نمایند و زمین غزل مراد

از ردیف و قافیهٔ آن غزل است باقید بحر و اگر آن ردیف و قافیه در بحر دیگر هم گنجایش پذیر باشد زمین دیگر گفته شود زمین آنغزل نمی گویند که در بحر دیگر است شعرای فارسی هم غزلها در یک بحر گفته بعضی اشاره در آخر غزل اول بغزل دوم کرده اند و بعضی بر سبیل ندرت تخلص در مطلع نیز بیان کنند و در همان غزل در مقطع نیز ذکر آرند و اگر تخلص را باینطریق در مقطع ذکر کنند که پی بمعنی دیگر برده شود و دال برین نه بود که تخلص شاعر است نزد عوام پسندیده و خواص را هرآینه ازان گریز باشد ازین سبب که از چنین شعر معلوم نمی شود که قایل آن فلانی است تا وقتیکه که قایل خودش نگوید یا خواننده ظاهر نکند مثال لفظ تمنا که بمعنی خواهش است اگر شاعرے متخلص باین لفظ گردد باید که این لفظ را در مقطع چنان آرد که دلالت بران کند که تخلص شاعر است مثال آن بیت وعده هر روز نیا کب تلک ای وعده خلاف * آستاب اب که تمنا کی تمنا هی یهی * نه اینکه سامع در مدت العمر تا از دیگری نپرسد دریافت نه نماید مثال آن بیت عاشق خسته کی رخصت دم آخر هی ضرور * هی اُسے تیرے هی دیکهنے کی تمنا باقی * این شعر سوای تمنا که از روی فرض تخلص قایل است

اگر بر وا ہم نسبت نمایند مانع چیست بخلاف شعراول و ریختہ گویان تصرفی چند دران کردہ اند وہمہ مطبوع است ازانجملہ مطلعی در زمین غزلی کہ می گویند دنبالۂ مقطع سازند و بعضی در زمین دیگر نیز و این چیزہا قباحت ندارد وابیات غزل از پنج کمتر نمی شود و جانب دیگر بیشتر ہفت و نہ و یازدہ است لیکن تا چہار بیت ہم در کلام متاخران فارسی گویافتہ می شود ودرین امر اعتراض نمی رسد آدم خوب بگوید بد نگوید مختار است وقصیدہ بیتی چند است متضمن مدح ممدوح و این بیشتر است وکمتر مشتمل بر حال ابنای روزگار باشد وآن بر دوگونہ بود یا ابتدا بمدح کنند یا چیز دیگر در چند بیت پیش از مدح گفتہ شود ومن بعد بر سر مدح آیند وانرا گریز نامند وابیات مذکورہ را بحسب شہرت تمہید خوانند لیکن اہل تحقیق تشبیب گویند مطلقا خواہ آن ابیات متضمن ذکر شراب و شاہد و ایام جوانی باشد خواہ شامل بود احوال دیگر را و بعضی فرق کردہ اند زیرا کہ تشبیب نزد انہا ہمان است کہ دران ایام شباب و صحبت معشوق وکیفیت شراب ذکر کنند وہرچہ غیر آن گفتہ شود آن را تشبیب نہ نامند و در قصیدہ ہم مانند غزل مطلع ضرور است و باقی ابیات در مصاریع آخرین چون غزل

رجوع بقافیه مطلع نمایند و جایز است که در قصیده دو مطلع و سه مطلع و زیاده ازین هم در مدح ممدوح باشد و این حسن قصیده است و فرد عبارت است از یک بیت بیقافیه متضمن مثلی یاورای آن و وجه تسمیه خالی بودنش از قافیه و عدم وقوع در غزلی یا قصیده باشد پس ثابت شد که ابیات غزل و قصیده را در حال واحد بودن آن فرد نگویند اگرچنین می بود که بر هر بیت بی قافیه اطلاق فرد روامی داشتند قسم جداگانه چرا می بود و فرد گفتن بیشتر طریق قدما بود و اکثر ابیات غزل میرزا صایب تبریزی علیه الرحمة مشتبه بفرد است و رباعی مراد از چهار مصرعی است در وزنی که پیشتر در عروض مذکور شده و از بسکه مشهور است شرح آن تطویل بلاطایل است و مسمط سوای معنی لغوی که مفعول تسمیط است و آن گوهر برشته کشیدن باشد عبارت است از جمع شدن چند مصراع متحد القوافی در اصطلاح شعرا باین صورت که اول مصاریع مذکوره بیک قافیه موزون نموده مجموع را بند اول نامند باز چند مصرع دیگر متحد القوافی در قافیه دیگر گفته در مصرع اخیر موافق شمار بند اول رجوع بقافیهٔ اولین نمایند و مسمط بر هفت قسم باشد مربع و مخمس و مسدس و مسبع و مثمن

و متسع و معشر مربع عبارت است از کلامیکه اول چهار مصرع متحد القوافی گفته آنرا بند اول نام نهند من بعد سه مصرع متحد القوافی به تبدیل قافیه گفته مصرع رابع را بهمان قافیه اول در ان راجع ساخته به بند دوم موسوم سازند هم چنین بند سیوم و چهارم و پنجم تا هر قدر که اتفاق افتد در ینولا اکثر موزونان هند که قوت شعر در طبیعت ندارند و برای شهرت و ممدوح شدن در جاهلان و جذب منافع از امرای سخیف الرای شروع بمرثیه گوئی کنند مراعات مربع مرکوز خاطر دارند و در مخمس پنج مصرع بهمین طریق گفته شود و حال مصرع آخر بندهای مخمس بعینه حال مصرع آخر مربع در قافیه باشد و بعضی مصرع آخر بند اول را مصرع آخر هر بند سازند و مسدس عبارت است از شش مصرع بهمین طریق و مسبع از هفت مصرع و مثمن از هشت مصرع و متسع از نه مصرع و معشر از ده مصرع و ریخته گویان مسدس چیز دیگر سوای این قرار داده اند و آن اینست که چهار مصرع بیک قافیه گفته دو مصرع دیگر در قافیهٔ دیگر بگویند و بآن چهار مصرع اول ملحق گردانند و بند اول نام نهند من بعد باز چهار مصرع در قافیهٔ دیگر گفته دو مصرع در قافیهٔ دیگر بآن ملحق نمایند و بند دوم خوانند همچنین بند سیوم و چهارم و از مسبع تا

معشر در قد ما رایج بود حالا کسی نمیگوید و حال مسبع و نظایر
آن بقیاس مخمس و مسدس فارسی محتاج بیان نیست
و فرق میانه اینها و هرچه مذکور شد باعتبار عدد مصاریع است
و شعرای زبان ریخته مسمط را هشت قسم ساخته
اند یعنی مثلثی بران زیاده کرده اند و آنرا بزبان خودشان تکرار
باسر ترجیع و تشدید کم دماغی و ریاست ثقیل گویند مثال یکی از
ریخته گویان گفته تکرار اگرچه سیکڑون اس جاپہ تھے کھڑے
زن و مرد * نہ قتیل زیاران کہ یک کس از سر درد *
* سرے بنعش من خسته جان بجنباند * و مثنوی مشهور
است باحصر آن در هفت بحر یکی متقارب مثمن مقصور از روی
رکن آخرین یا محذوف از روی رکن مذکور و این بحر مخصوص
است بذکر محاربات سلاطین با سلاطین لیکن میرحسن مرحوم
ریخته گو قصهٔ بی نظیر و بدر منیر را درهمین وزن موزون کرده
است و از حق نباید گذشت خدایش بیامرزد خوب گفته است
دیگر هزج مسدس مقصور الاخر یا محذوف الاخر
این وزن خصوصیت دارد بذکر عاشق و معشوق شیرین خسرو نظامی
و یوسف زلیخای جامی درهمین وزن است دیگر
هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور الاخر یا محذوف الآخر

مع الشرایط المذکورة فی العروض این وزن هم مانند ماقبل
خود اختصاص به بیان حالات طالب و مطلوب دارد و لیلی
مجنون نظامی و نلدمن فیضی ناگوری در همین وزن است **دیگر**
خفیف مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن بیشتر
مواعظ وحقایق حکم مذکور شود و حدیقهٔ حکیم سنائی غزنوی
و سلسلة الذهب مولوی جامی در همین وزن است **دیگر**
رمل مسدس مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین وزن هم
ذکر حقایق و حکایات علما و اهل الله خوشنما است و بیان
سوزش نشور یده شعر ان هم مخالف ان نیست **دیگر**
رمل مسدس مخبون مقصور الآخر یا محذوف الآخر درین
وزن نیز ذکر بزرگان دین و ارباب حکمت پسندیده باشد
تقطیعش اینست *فعلاتن فعلاتن فعلن* **دیگر** سریع
مسدس مطوی مقصور الآخر یا محذوف الآخر این وزن
سوای ذکر حالات عاشق و معشوق طرف هر چیز است و مخزن
اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو در همین وزن
است سوای اوزان مذکوره مثنوی در هیچ وزنی دلچسپ
نباشد برای همین استادان محصور کرده اند در همین هفت
وزن مثل اوزان رباعی که مخصوص است به رباعی الامیر ابو العال

نجات صفاهانی در گل کشتی این حصر را برهم زده لیکن بر دلها
نمی خورد و تشبیب همان است که در ذکر قصیده گذشت و ترجیع
مراد از برگردانیدن بیتی بود بعد غزلی و مجموع را بند نامند
لیکن اگر بعد هر غزل همان یک بیت مکرر آید آنرا
در اصطلاح ترجیع بند گویند و اگر بعد هر بند بیتی جداگانه افتد
ترکیب بند نامند مثل بند محتشم کاشی علیه الرحمة و سوای
این ترکیب بند اقسام دیگر هم دارد و مسدس مصطلح ریخته
گویان هم داخل آنست از انجمله است اینکه بعد هر بند مسمط از
مربع تا معشر بیتی بقید قافیه می آورده باشند و هم بند هشت
مصرع مثل مسدس ریخته گویان از ان بیرون نیفتد
و واسوخت وحشی ازین قبیل است و مستزاد و بیشتر مراد
از ملحق ساختن پارهٔ از وزن رباعی باشد با هر مصرع رباعی
و این مشهور است و متقدمان پارهٔ از وزن غزل با مصاریع
غزل هم الحاق نموده اند و قطعه مراد از بیتی چند است که در مصرع
اول بیت اول آن قافیه نباشد پس بنای قافیه بر مصرع ثانی
بیت اولین بود و دیگر ابیات در قافیه تابع این مصرع باشد
و بعضی قصیدهٔ مختصر را هم قطعه گویند اینست اقسام نظم
دیگر مخفی نماند که هر لفظی که در اردو مشهور شد عربی باشد

یا فارسی یا ترکی یا سریانی یا پنجابی یا پوربی از روی اصل غلط باشد یا صحیح آن لفظ اردو است اگر موافق اصل مستعمل است صحیح است و اگر خلاف اصل است هم صحیح است صحت و غلطی آن موقوف بر استعمال پذیرفتن در اردو است زیرا که هرچه خلاف اردو است غلط است گو در اصل صحیح باشد و هرچه موافق اردو است صحیح باشد گو در اصل صحت نداشته باشد اگرچه پیش ازینهم ضمنا اشارتی باینمعنی کرده شد لیکن درینمقام تصریح آن بعمل می آید بالجمله برای مثال لفظی چند نوشته می آید همین قدر کافی است وحصر جمیع الفاظ از احاطهٔ علم فقیر بیرون است والفاظ مذکوره مثال دلی و فند و سفیل و منصر و مچکر و چپار و مجاز و ماعنی و شیر و بجاوا و صفا صفا و ارزق چشم و انا و تگا و تابا و تنبورا و پیالا و ستارا و گل لالا و برقا و یار غار و المست و التو کلی و پرقینچ و شولا و چنبلی و مہتابی و سیو و شنگرف و آب خورا و قلفی و قدر و کاک و غدر و صدر و عذر و سہی و ہم چنین پیدا است که دلی دہلی است لیکن اگر سوای شعر یا عبارت فارسی در وقت اختلاط بزبان ہندی بر زبان کسی می گذرد باعث بر خراش سمع سامعان می شود و فند در اصل فن است لیکن اعتراض

بفند بمعنی مکر و غدر نمیرسد **وسفیل** در اصل فصیل است و در استعمال قابلیت دستگاهان همین است لیکن هر چه برزبان قابل و ناقابل می گذرد و سامعه پسند اهل اردو است سفیل است گو غلط باشد **و منصر** منحصراست در اصل و این از زبان بعضی زنان و مردان مسموع است و زبان اهل لیاقت و استعداد منحصر است لیکن منصر هم سامعه خراش نیست **وصچکر** بروزن مفعل لفظی است هندی بمعنی گردش کننده این تصرف اگرچه به تقلید عربیان غلط محض است لیکن صحیح است زیراکه در اردو مروج است و هم چنین **چپار** بصیغهٔ مبالغه بمعنی چوپر باز **وصحاز** بجای مزاج لفظ جلا هلان است مثل منصر **وصاعنی** بجای معنی لفظ فصیح و مستعمل زبان دانان اردو است و در اصل غلط است و معنی بایاء حق باقی و باالقبال در آخر در اصل صحیح لیکن خلاف اردو واقع می شود و آنچه مستعمل اردو است همان لفظ غلط است یعنی ماعنی **وشیر** بروزن خیر بجای شعر در استعمال اهل اردو است و بفتحهٔ حرف اول بروزن جعد یعنی شعر لهجهٔ دهاقین باشد **وپچاوا** بجای پزاوه که تنور خشت پزان است **وصفاصفا** بمعنی صفای یعنی خالی شدن نیز غلط است لیکن در اردو و همین

ستعمل وأزرق چشم در اصل بتقدیم زرریزی
بر ریاست است لیکن در اردو همین فصیح است که گفته آمد
وانا در اصل انکه وتکا اتگه بوده است وتانبا
بجای طعمهٔ باز وغیره وتنبورہ بجای طنبور وپیالا وستارا
بجای پیاله وستاره وهمت بلند در آخر جمیع الفاظ فارسی
دراردو با اقبال مبدل شود وگل لالا بکون شکرکشی
بعد گرانباری و تبدیل همت با اقبال گل لاله باشد بکسر
شکرکشی در اصل برقع بوده است لیکن در اردو همان
غلط صحیح بود از سبب فصاحت ولفظ صحیح جز بر زبان داقین
وقت تکلم در هندی جاری نبود ویارغار بغیر کسرهٔ
ریاست لفظ اول در اردو فصیح باشد والمسبت
زبان زنان است و پیش ازین بیان آن مستعمل آمده
والتوکلی بمعنی بی قصد لغةً غلط و در اردو فصیح بود وپرقینچ
بمعنی پر بریده اینجا قینچ بمعنی قینچی مستعمل است وشولا
در اصل شاله است و آن قسمی از طعام باشد وچنبل
بجای چنبر است ومهتابی بجای مهتاب آتش بازی
وسیو بجای سیب وشنگرف بر وزن سطر همان
است که در تحقیق حروف مذکور شد وابخورا بجای

آنجوره ایکان ورارد و لفظ مذکور بر اصل خود نیز کثیر الاستعمال
است **وقلفی** بجای قفلی **وقدر** بحرکت حرف دوم
بمعنی مرتبه بجای قدر بسکون حرف دوم **وکلک** بحرکت
شکر کشی بجای کلک بسکون آن **وغدر** بحرکت
حرف دوم بجای غدر بسکون حرف دوم **وعذر**
بحرکت حرف دوم بجای عذر بسکون حرف دوم وهمچنین
صدر بحرکت حرف دوم بجای صدر بسکون دوم **وسهی**
در اصل صحیح است و در کتابت الفاظ صحیحه غلط مستعمل
شده بزبان اردو مختلف است در بعضی الفاظ رعایت اصل
ملحوظ دارند و در بعضی نه ظاهر است که طرح بحرکت و سکون
حرف دوم بمعنی روش و آئین در اردو مستعمل شده
لیکن در کتابت مراعات اصل بکار برند یعنی با طرز بیان
وحکمت بنویسند وسهی را هندی شمرده بجای صولت سطوت
و بجای حکمت همت بلند آرند و حکمت آخرین نیز محذوف نمایند
و بنوعیکه در عربی توالی حرکات اربعه در یک کلمه ممنوع است
در هندی توالی حرکات ثلثه همین حال دارد مثل * شرف النسا *
که بسکون ریاست تلفظ آن نیکو باشد و بفتحه آن غلط و پرمکروه گو
در اصل صحت دارد و همچنین شکرانه بفتحه شجاعت

و بسکون کم دماغی * و نظر زمین * بسکون ظهور برکات و وزارت
عطف در دو لفظ هندی یا مختلفین مثل کسترهٔ اضافت هم
غلط است لیکن در عبارت فارسی وقت بیان حقیقت
چیزها هر دو صورت جواز دارد چون این عبارت که * چهو چهو
هو جاو و کافور هو جاو * هر دو در اردو بمعنی بیهانسے جاو باشد *
و چهو چهو هو جاو اور کافور هو جاو نیز جایز باشد و اضافت
در دو لفظ هندی و فارسی هم در عبارات صحت دارد مثل
چهو چهو هو جاو بمعنی جاو صحیح باشد و اعلان نفاست در شعر
هندی در صفت و مضاف الیه اگر با مضاف و موصوف
مذکور شوند غلط باشد مثل دیده گریان و سرو گلستان که اینجا اعلان
نفاست غلط است فقط

قطعه تاریخ اتمام این کتاب از مولف معه عبارتی خارج از کتاب بخاتم
یکی از نسخه های موجوده دیده شد بعینه نقل می شود * قطعه تاریخ
تکمیل این کتاب در قواعد اردو حسب ارشاد جناب معالی متعالی
وزیر الممالک ناظم الملک یمین الدوله نواب سعادت علی خان
بهادر تصنیف احقر العباد راجی الی الله المستعان سید انشا الله خان
چنین بسلک نظم آورد **قطعه** چون حسب حکم ناظم ملک
وجهانبان * نواب مستطاب وزیر فلک جناب * شد منتظم قواعد

اردوّ بسلک نظم * اردوی ناظمی شدّه تاریخ این کتاب *

یکهزار او دو صد و بهشت وسه هجری نبوی صلی الله علیه واله و سلم *

تمام شد کتاب دریای لطافت

باهتمام قاضی احمد علی گوپاموی بتاریخ غره رجب المرجب سنه ۱۲۶۶ هجری

مطابق دوم جیٹه سنه ۱۲۵۷ بنگله موافق چهاردهم می

سنه ۱۸۵۰ عیسوی در چهاپه خانه آفتاب

عالمتاب واقع بلده مرشدآباد

بمحله قطب پور

طبع شد *

لله الحمد که در سمع چو نزخار آمد *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	ارزق	ازرق
۴	۱۰	پیرمرشد	پیرو مرشد
۴	۱۷	کرمز	کرمزِ
۸	۳	بندواله	مندواله مشهوره
۱۳	۳	ده	دو قصبه
۱۴	۸	بربا	برراکه
۱۴	۱۷	بعد از لفظ سقف	دیگر سانکهو بجای سال
۱۴	۱۸	بعد از لفظ نرهال	دیگر برسون بجای اترسون دیگر چینتی بجای چینوتی بمعنی مورچه
۱۴	۱۸	بعد دستِ راست یا پای	راست یا جانب راست
۱۵	۱۸	دانیان یا داهنا	داهنا یا داهنان با نون غنه
۱۵	۱	بعد لفظ رسولی	دیگر سسر بفتح سین اول وضم سین ثانی بجای خسر
۱۵	۲	بعد لفظ الف	بجای ددهیال و ننهیال
۱۵	۳	بعد لفظ نشنیده اند	مثال * آتواتی پتوانی * بجای * گهتواتی پتواتی دیگر * سندئی * بجای سندی * مثال سبزی مندی دیگر * ڈندیا * بجای * گدزبان * دیگر * کورهه * بجای گنوار * دیگر

صفحه	سطر	غلط	صحیح
			تلنگی بجائی کنکوا دیگر لباده بجای فرغل دیگر ونیس و ونتیس بجای انیس و انتیس دیگر ونتالیس واکتالیس بجای انتالس واکتالس دیگر * خدا قسم * بجای خدا کی قسم لیکن این الفاظ از زبان چندکس شنیده می شود همه باین صورت حرف نمی زنند
۱۶	۸	فتحه	فتحه ترحم
۱۶	۱۲	گاهے	کاهے
۱۶	۱۲	کاهے ری	مانند کاهے رے
۱۷	۵	صاحب نوشته	صاحب نوشته
۲۰	۶	تنو	همچنین تنو
۲۱	۹	چنگر	چنگیر
۲۱	۱۱	چیز	خبر
۲۲	۳	کنبدورا	گندورا
۲۲	۸	بارای ثقیل	رای ثقیل و
۲۲	۱۰	چهوتا	چهوتا
۲۲	۱۲	گهور	گهورا
۲۳	۲	بهندلانا	بهندلانا
۲۳	۵	بندهار	گهندهار
۲۳	۱۷	بهتابت	بهتاب
۲۴	۱	نمی کنند	نمیکنند
۲۵	۹	پنکهه	پنکها
۲۶	۳	پاکی طینت	باپاکی طینت
		مفتوح و با	مفتوح و

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۲۹	۱۸	آگی	آگے
۳۰	۲	ودولت واقبال	ویادحق واقبال
۳۲	۴	گاتھہ	کاتھہ
۳۲	۱۳	لشکرکشی	ولشکرکشی
۳۵	۲	مسلمانان	مسلمانان
۳۵	۵	صفت	صنعت
۳۶	۸	ارآئین	۱۰ ارائین
۳۶	۱۶	تلوا ریان	وتلوا ران
۳۶	۱۱	کہ بمعنی	بکسرہ چارہ سازی کہ بمعنی
۳۶	۱۲	ومطابق را	ومطابق راکہ بفتحہ لشکرکشی است
۳۹	۱۴	اویل ریعان	اوائل ریعان
۴۱	۱۱	پھنچا	پہنچا
۴۲	۱۶	دوس	دوستی
۴۳	۱۵	جردا	جروا
۴۴	۳	است	اسپ
۴۶	۳	مال بستہ	یال بستہ
۴۸	۱۲	ارند	ندارند
۴۹	۱۱	ودرزبان	درزبان
۵۳	۵	نہ مخفف مشدد	نہ مخفف نہ مشدد
۵۳	۶	ترحم جا	ترحم جاتے
۵۳	۷	بی مشدد	مشدد
۵۳	۱۶	گوید	گویند
۵۵	۵	گنجرن	کبھرن
۵۶	۱۴	تشخص	لشخص
۶۶	۶	شبیہہ	شبیہ
۷۷	۴	گرشتہ	گسستہ
۷۹	۱۰	شعرا	شعرا
۸۲	۱۸	نہس	مخمس
۸۴	۱۱	چغیال	ماپہ وخیال
۸۵	۱۴	بیتھانے	بتھائیے
۸۶	۴	تھیے	تھے
۸۶	۱۶	سمرادلاسرت	ثمرادلاسرت
۸۶	۱۷	تانو	تنتو
۸۷	۴	ایکے	ایکے
۸۸	۳	تین	چین
۹۲	۳	طبوغے	تبوغے
۹۴	۲	قاقدغت	قاقت قدغہ
۹۴	۱۱	لرتاہی	کرتاہی
۹۴	۱۸	ساوی	تساوی
۱۰۰	۸	ودار	ددار
۱۱۳	۱۲	گویند	گوبند
۱۱۴	۱۶	دگھنی	وکھنی
۱۱۵	۶	وحصہ	وبعضی حصہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۱۵	۶	گلاب	گلاب کاکوری
۱۱۵	۱۸	ہم	ہمیں
۱۱۹	۴	گھونگے	گھنونگے
۱۲۳	۵	بیا	بہا
۱۲۷	۶	وافرش	وفراش
۱۲۸	۷	تنبیحی	تنجی
۱۲۸	۱۷	نیزرفتن	تیزرفتن
۱۳۰	۸	[illegible]	گانٹھ
۱۳۱	۱۷	آل پیال	آل تپال
۱۳۲	۵	لہن سال	کہن سال
۱۳۳	۱۳	ساو	مستاو
۱۳۶	۵	چوگھا	چوگھا
۱۳۶	۱۱	چھگے	چھکے
۱۳۶	۱۴	بول لیا	بول گیا
۱۳۷	۱۰	کیھ گدہ	کتھ گدہ
۱۴۷	۱۶	بنابانس	نیابانس
۱۴۹	۹	بوسہ	موتھہ
۱۴۹	۱۸	سدخا	سعید خان
۱۵۱	۱	پھولو	پھوتو
۱۵۱	۲	والے ہیں	واسطے ہیں
۱۵۱	۳	زنرم	اور نرم
۱۵۶	۱	اودچار یوریاں	ریوڑیاں
۱۵۸	۹	مشنوی	مثنوی
۱۶۰	۲	لوس	[illegible]

صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۶۷	۱۲	پھرکبھوج می	کھوگھروج سی
۱۶۹	۳	نانویا	نانویان
۱۶۹	۴	ناگن بھوری	ناگن بھوری
۱۸۷	۱	ہم کا	متکلم
۱۹۱	۶	بھنوکنا وبھنکوانا	بھوکنا وبھکوانا
۱۹۱	۱۲	بعدوزلی	بعد دور
۲۰۶	۱۲	خودبخود رآن	خودبخود دران
۲۰۸	۲	اوادآتاہی	اودآتاہی
۲۱۱	۷	دوراپک	ادراپک
۲۱۳	۱۷	ن آ	آن
۲۱۸	۱۸	او چھال	اوچھال
۲۶۸	۳	جمع تثنیہ	جمع و تثنیہ
۲۶۹	۱۱	فارسلی	وفارسی
۲۷۱	۴	درمیان ن	درمیان
۲۷۴	۱۲	س	آس
۲۷۴	۵	جسے	جس سے
۲۷۴	۶	دورندی	دوورندی
۲۷۴	۷	دوبندیان	دووندیان
۲۷۴	۸	تصیریح	تصریح
۲۷۶	۹	دوسبھون	وسبھون
۲۷۷	۱	لرتے	کرتے
۲۷۹	۸	تعظم	تعظیم
۲۸۳	۴	خدا نے	خدا جانے

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۸۴	۶	زیربھی	زیدھی
۲۸۵	۲	بھوند	بھوندا
۳۰۳	۸	ونہین*قوہم	ونہین تو*ہم
۳۰۹	۸	ہنوز	ہوز
۳۱۰	۱۱	مذکو	مذکور
۳۱۷	۹	بیامرذرہو	بیامرزو
۳۱۹	۷	آمر	امر
۳۱۹	۱۶	سکھا	بنگھتا
۳۲۰	۹	چیزن	چیزے
۳۲۷	۱۶	بادا	باوا
۳۳۸	۱۸	*صال	اصل
۳۳۹	۷	ہزرابہ	خرابہ نہق
۳۴۰	۹	جنش	جنبش
۳۴۶	۲	ست	است
۳۴۷	۹	پنذار	بیدار
۳۴۸	۳	موچھاب	موجہات
۳۵۱	۱	لیبھی	کبھی
۳۵۱	۹	ہوا*ور	ہو*اوز
۳۶۸	۱۲	دوسرہی	دوسری
۳۶۶	۱۳	تمشیا	تمشیان
۳۶۵	۱۶	ہیگاں	پانگاں
۳۶۷	۱۳	مجرد	مجرد
۳۸۳	۱۳	د آن	وآن

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۸۳	۲۷	پیا	پیا
۳۸۴	۶	سیغ	سبغ
۳۹۰	۴	فعاتن	فعلاتن
۳۹۲	۷	سکتہ ست	سکتہ است
۳۹۵	۸	سناکر	ستاکر
۳۹۹	۶	یادفقرہ	یادرفقر
۴۰۲	۱۱	یا	یا این
۴۰۴	۵	طم	لطم
۴۰۵	۲	میان نہ آ	میانہ آن
۴۱۲	۵	نمی اتوان	نمی توان
۴۱۴	۸	ستراوین	ستراوین
۴۱۵	۱	رام ر	رام رتر
۴۱۵	۱۸	مانول اللہ	مایئول ال
۴۲۴	۳	اتفاقہ	وقافیہ
۴۲۹	۱۱	بہی	بیتی
۴۲۹	۱۶	لیاجاتاہی	کیاجاتاہی
۴۵۶	۱۱	رسد	رستم
۴۵۹	۱۲	با	بنو
۴۶۲	۱۵	ستزاو	ستزا
۴۶۴	۱۸	نیکی	آئینکی
۴۶۶	۱۲	تسمیط	تسبیط
۴۷۱	۵	ہرچہ	ہرچہ
۴۸۲	۱۰	جالاہلان	جاہلان